رسالهٔ منطق

دانشنامهٔ علائی

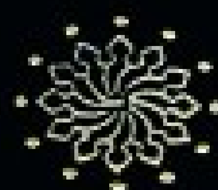
تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین

استاد دانشگاه





همدان ۱۳۸۳

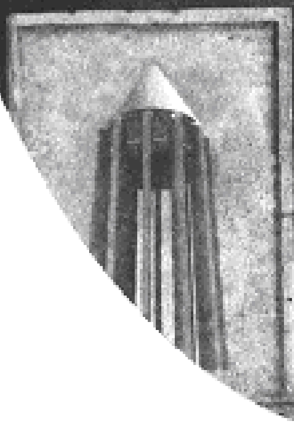


همایش بین المللی
بوعلی سینا
همدان
۱-۲ شهریور ۱۳۸۳

مؤتمر ابوعلی سینا الدولی

International Colloquium
Bu-Ali Sina
(Avicenna)
Hamedan
22-24 August 2004

ستاد برگزاری همایش بین المللی بوعلی سینا



رسالهٔ منطق

دانشنامهٔ علائی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

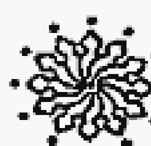
با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة

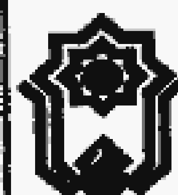
استادان دانشگاه

همدان ۱۳۸۳

ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ق.
[دانشنامه علائی، برگزیده. رساله منطق]
رساله منطق دانشنامه علایی / تصنیف ابوعلی سینا، با مقدمه و حواشی و تصحیح محمد معین و محمد مشکوة. ـ همدان: دانشگاه بوعلی سینا؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
۱۷۹ ص. ـ (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۲۹۶)
ISBN : 964-7874-54-5 ۱۶۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. منطق -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. معین، محمد، ۱۲۹۱ - ۱۳۵۰، مصحح. ب. مشکوة، محمد، ۱۲۸۰ - ۱۳۵۹، مصحح. ج. دانشگاه بوعلی سینا. د. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ه. عنوان.
BBR۴۶۰ ۱۸۹/۱
الف ۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملّی ایران ۸۳-۵۶۱۵م




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۲۲۷۱۵
تاریخ ثبت:



رسالهٔ منطق

دانشنامهٔ علائی

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمّد معین و سیّد محمّد مشکوة

ناظر فنی چاپ: محمدرئوف مرادی
لیتوگرافی و چاپ: رایانه پرداز نگارش
چاپ دوم، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و دانشگاه بوعلی سینا محفوظ است.

دانشگاه بوعلی سینا: همدان، صندوق پستی ۴۱۶۵-۶۵۱۷۵
تلفن: ۸۲۷۳۳۳۶-۰۸۱۱ / دورنگار: ۸۲۷۲۰۸۳-۰۸۱۱

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: تهران، صندوق پستی ۱۶۳-۱۳۳۴۵
تلفن: ۵۳۸۰۴۱۶، ۳-۵۳۷۴۵۳۱-۰۲۱ / دورنگار: ۵۳۷۴۵۳۰-۰۲۱

شابک: ۵-۵۴-۷۸۷۴-۹۶۴ ISBN : 964-7874-54-5

قیمت: ۱۶۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

رسالهٔ منطق

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیشگفتار

مهدی محقق

ابن سینا

به نام آنکه گنج جسم و جان ساخت

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

یا مَنْ لایُرجَی الشِّفاءُ إلّا مِنْ جُودِهِ ولا یُطْلَبُ النَّجاةُ إلّا مِنْ فَیضِ وُجُودِهِ، فِیْ کِتَابِهِ إشارَاتٌ إلیٰ حقَایِقِ المُلْکِ وَ المَلکوتِ وَ فِیْ خِطَابِهِ تَنْبِیهَاتٌ عَلٰی کیفیّةِ الوُصُولِ إلیٰ قُدْسِ الجَبَروت.

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا که در اروپا به اویسنّا Avicenna مشهور است در سال ۳۷۰ ﻫ/ ۹۸۰ م متولّد شد و در ۴۲۸ ﻫ/۱۰۳۷ م رخت از این جهان بربست. حاصل زندگی نسبةً کوتاه این نابغهٔ دوران، تربیت شاگردان دانشمند و مبرّز و تألیف کتابهای علمی و مفید بود. شاگردان او همچون بهمنیار بن مرزبان و ابوعُبید جوزجانی و ابوعبدالله معصومی و ابوالحسن علی نسائی و ابن زیله و مانند اینها هر یک به سهم خود اندیشه‌ها و افکار استاد را، به شرق و غرب عالم اسلامی، گسترش دادند. آثار ارجمند شیخ بسیار زود از دروازه‌های حوزه‌های علمی کشورهای اسلامی بیرون رفت و تا قلب اروپا مراکز علمی و معاهد فلسفی را منوّر و درخشان ساخت.

پیش از ابن‌سینا، حُنین بن اسحق با ترجمهٔ متجاوز از صد اثر از جالینوس دانشمند فرغامسی، آن پزشک نامدار را به عنوان سیّدالطّبّ به عالم اسلام معرّفی کرد و همچنین ابونصر فارابی با نقل و تحلیل آثار ارسطو، آن فیلسوف عهد باستان را به‌عنوان حکیم علی‌الاطلاق بر جهان علمی اسلام عرضه داشت، ولی ظهور ابن‌سینا و احاطهٔ او به طبّ و فلسفه و گسترش و نوآوری‌های او در هر دو فن، ارسطو و جالینوسی تازه نفس را وارد میدان علم و تمدّن اسلامی کرد و الحق که او نمونه‌ای کامل از طبیب فاضل و فیلسوف کاملی بود که جالینوس توصیف آن را در رسالهٔ: *فِیْ أَنَّ اَلطَّبِیبَ الْفَاضِلَ یَجِبُ أَنْ یَکُونَ فِیلَسُوفاً* بیان داشته بود، چنانکه اثر اندیشهٔ ابن‌سینا در همهٔ پزشکان و فیلسوفان پس از او در جهان اسلام نمودار و نمایان است.

در این مقدّمهٔ کوتاه مجال آن نیست که به شرح احوال و برشمردن آثار این حکیم بزرگ بپردازیم. چه آنکه صدها کتاب و مقاله به زبانهای مختلف در شرح احوال و افکار او نوشته شده و برای آگاهی از آثار فراوان او در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی کافی است که خوانندگان به دو کتاب: *مؤلّفات ابن‌سینا* از جورج قنواتی (قاهره ۱۹۵۰ م.) و فهرست نسخه‌های *مصنّفات ابن‌سینا* از دکتر یحیی مهدوی (تهران ۱۳۳۳ ه‍ ش.) مراجعه بفرمایند و مناسب حال و مقام در این گفتار، آن است که کلماتی چند دربارهٔ دو اثر مهمّ او یعنی *شفا* و *قانون* آورده شود.

ابن‌سینا کتابهای متعدّدی در فلسفه از جمله کتاب *النّجاة*، و *الإشارات والتّنبیهات*، و *عیون‌الحکمة*، و *دانشنامه علائی* به رشتهٔ تحریر درآورده، ولی از همه مهمتر و مبسوط‌تر کتاب *شفای* اوست که در واقع نخستین دائرةالمعارف علوم و فلسفه در عالم اسلام به شمار می‌آید، چنانکه مهمترین و مفصّل‌ترین کتابهای پزشکی او، کتاب *قانون* است که ظهور آن کتابهای پیشین را متروک و منسوخ کرد[1].

برخی از دانشمندان بر تسمیهٔ این دو کتاب خرده گرفته‌که *شفا* مناسب با پزشکی است و *قانون* با فلسفه تناسب دارد و برخی دیگر در توجیه این نام‌گذاری گفته‌اند که ابن‌سینا با

---

۱. ***تاریخ الحکماء***، ص ۳۲۱.

این عمل خواسته بفهماند که اهمّیّت طبّ نفوس نزد او کمتر از طبّ اجساد نیست و نیز فلسفهٔ او متأثّر از طبّ و طبّ او متأثّر از فلسفه بوده است[۱] و این تعبیر پیشینیان که فلسفه طبّ روح و طبّ فلسفهٔ بدن است، ناظر به همین حقیقت می‌باشد[۲].

ابن‌سینا در کتاب *شفا* از هیچ بحث و مطلبی در فلسفه و علوم فروگذاری نکرده و آن را به گونه‌ای تدوین کرده که خوانندگان آن از کتابهای دیگر بی‌نیاز باشند، چنانکه خود می‌گوید:

«وقد قضیتُ الحاجة في ذلک فیما صنّفْته من کتاب *الشّفاء* العظیم المشتمل علی جمیع علوم الاوائل حتّی الموسیقی بالشّرح والتّفصیل»[۳] و در جایی دیگر گوید: «ومن أراد الحقّ علی طریق فیه ترضّ ما إلی الشّرکاء و بسط کثیر، و تلویح بمالو فطن له استغنی عن الکتاب الآخر، فعلیه بهذا الکتاب»[۴].

نظر به اهمّیّت این کتاب بوده است که او خود در زمان حیاتش با وجود مشاغل اداری و گرفتاریهای دنیوی به تدریس آن می‌پرداخته است. چنانکه بیهقی می‌گوید: «طالبان علم هر شب در خانهٔ استاد جمع می‌شدند. ابوعبید پاره‌ای از کتاب *شفاء*، و معصومی پاره‌ای از *قانون*، و ابن زیله پاره‌ای از *اشارات*، و بهمنیار پاره‌ای از *حاصل و محصول* را بر او قرائت می‌کردند»[۵].

دربارهٔ کیفیّت تدوین *شفا* بهترین مأخذ همان سرگذشت ابن‌سینا است که به وسیلهٔ شاگردش ابوعبید جوزجانی تدوین و تکمیل شده و ارباب تراجم احوال حکماء همچون قفطی و ابن ابی‌اصیبعه و بیهقی و شهرزوری از آن استفاده و در کتابهای خود نقل کرده‌اند. این ابوعبید که از نزدیک‌ترین شاگردان و ملازمان استاد بوده، کیفیّت پیوستن به استاد و ملازمت او را که حاوی بسیاری از نکات مهم در روش علمی ابن‌سینا و

۱. *مقدّمهٔ کتاب الشفاء*، ص ۲.

۲. *مطالعاتی دربارهٔ طبّ اسکندرانی در دورهٔ متأخّر*، ص ۴۱۸.

۳. *المباحثات*، *ابن‌سینا در کتاب ارسطو عندالعرب*، عبدالرحمن بدوی، ص ۱۲۱.

۴. *کتاب الشفاء، المنطق، المدخل*، ص ۱۰.

۵. *تاریخ حکماءالاسلام*، ص ۶۲.

چگونگی تدوین آثار اوست، به تفصیل شرح داده که در نسخه‌های کتاب *شفا* پیش از مقدّمهٔ ابن‌سینا نقل شده است و چون سخنان ابوعبید از اهمّیّت فراوانی برخوردار است، مناسب دانسته شد که ترجمهٔ فارسی آن در این گفتار آورده شود:

«دوستی و رغبت من در علوم حِکْمی و اقتباس از معارف حقیقی مرا به ترک خانه و دیار و مهاجرت به بلاد اقامتگاه شیخ‌الرّئیس ـ خداوند روزگار او را پایدار بداراد ـ فرا خواند؛ زیرا اخباری که از او به من رسید و سخنانی که از او بر من عرضه شد، موجب گردید که از میان کسانی که مذکور به این صناعت و منسوب به این علم‌اند؛ فقط به او روی آورم. از اخباری که از او به من رسیده بود این که او در عنفوان جوانی که هنوز دو دهه از عمر او نگذشته بود، ماهر در این علوم شده و کتابهای بسیاری تألیف کرده است؛ جز آنکه او به آثارش کم‌توجّه و به ضبط نسخه‌های آنها بی‌اعتنا بوده است. ازین روی رغبت من راست آمد که قصد او کنم و به ملازمتش بپیوندم و از او خواهش و التماس کنم که بر تألیف اهتمام ورزد و من به ضبط تألیفات او همّت گمارم.

سپس من به سوی او شتافتم هنگامی که در گرگان اقامت داشت و سنّ او قریب به سی و دو سال بود و در آن هنگام او گرفتار خدمت سلطان و تصرّف در اعمال او شده بود و این امر همهٔ اوقات او را اشغال می‌کرد و فقط در فرصت‌های کم بود که در آن قسمتی از منطق و طبیعیّات را بر من املاء کرد و هرگاه از او می‌خواستم که کتابهای بزرگ و شروح را تألیف کند، مرا به متون و شروحی که در دیار خود تألیف کرده بود، حواله می‌داد و شنیده بودم که آن تألیفات متفرّق و متشتّت گشته و مالکان نسخه‌های آنها بر خواهندگان بسیار بخل می‌ورزند. امّا او عادت نداشت که برای خود نسخه‌ای نگه دارد. همچنانکه از عادتش نبود که کتاب را از روی دستور (= پیش نویس) بنویسد و یا از سواد به بیاض درآورد، بلکه نسخه‌ای را می‌نوشت و یا املاء می‌کرد و آن را به خواهندگان آنها می‌بخشید و با وجود این خود گرفتار محنت‌های پی در پی شده و کتابهایش در معرض دستبرد حوادث قرار گرفته بود.

من چند سالی با او ماندم و از گرگان به ری و از ری به همدان نقل مکان کردیم و او به وزارت ملک شمس‌الدّوله مشغول گردید و این اشتغال او مایهٔ اندوه و تباهی روزگار ما

شد و امید ما از به دست آوردن تألیفات نایاب او سست گردید و از او خواستیم که آنها را دوباره بنویسد و او در پاسخ گفت: «وقت من به اشتغال به الفاظ و شرح آنها نمی‌رسد و نشاطی هم برای آن ندارم. اگر می‌خواهید با آنچه که برای من میسّر است کتابی جامع بر ترتیبی که مرا پیش آید، برای شما تألیف می‌کنم». ما بدان رضایت دادیم و خواستیم که از طبیعیّات آغاز کند و او چنین کرد و نزدیک بیست ورقه نوشت. سپس مشاغل سلطانی سبب انقطاع این کار گردید.

روزگار ضربات خود را وارد ساخت و آن سلطنت منقطع گردید و او مصمّم شد که در قلمرو آن دولت نماند و به آن خدمت برنگردد و اندیشه‌اش بر این استوار گشت که راه احتیاط و سبیل مطلوب او اینست که پنهان بماند و فرصتی طلبد تا از آن دیار دور گردد و من این خلوت و فراغت او را مغتنم شمرده و او را وادار به تمام کردن کتاب *شفا* کردم و او خود با جدّی وافر به تصنیف آن روی آورد و *طبیعیّات* و *الهیّات* را ـ به جز کتاب *الحیوان* و کتاب *النّبات* ـ در مدّت بیست روز به پایان رساند بدون اینکه به کتابی حاضر مراجعه کند و فقط بر طبع خود اعتماد کرده بود. او از منطق آغاز کرد و خطبه و آنچه را که به آن مربوط بود، نوشت.

سپس اعیان آن دولت بر پنهانی او خشم گرفتند و عزلت و جدائی او را ناخوش داشتند و گمان بردند که آهنگ مکیدت دارد و یا میل بر دشمنی را در سر می‌پروراند. برخی از خادمان خالص او کوشیدند او را در مهلکه‌ای بیفکنند تا از اموال او بر متاع دنیا دست یابند و جماعتی از شاگردان او ـ که سابقهٔ احسان او به آنان اگر به یاد می‌آوردند باید مانع از آزردن او می‌شد ـ بدخواهان را بر محلّ اختفای او آگاه ساختند و سپس او گرفتار شد و به قلعهٔ فردجان محبوس گردید و به مدّت چهارماه در آنجا ماند تا آنکه اسباب آن ناحیه بر فیصله امر تقرّر یافت و منازعان آنجا را رها کردند و او آزاد گشت و در بازگشت به وزارت نامزد شد و او اعتذار جست و مهلت خواست، سپس او را معذور داشتند. او در آنجا به منطق مشغول گشت و کتابهائی در اختیار او قرار گرفت و پابه‌پای آن کتب و بر روشی که قوم در آنها اتّخاذ کرده بودند آن را عرضه داشت و بر روشی سخن گفت که اقوال آنان را مورد انکار قرار دهد، از این روی منطق به طول انجامید و

در اصفهان پایان یافت.

و امّا *ریاضیّات* را بر روش اختصار در زمان گذشته نوشته بود و سپس آن را به کتاب *شفا* افزود و کتاب *الحیوان* و *النّبات* را نیز تألیف کرد و از این کتاب‌ها فارغ گشت و در بیشتر کتاب *الحیوان* از کتاب ارسطوطالیس فیلسوف پیروی کرد و اضافاتی را بر آن افزود و در این هنگام سنّ او به چهل رسیده بود»[1].

ابن‌سینا خود در آغاز منطق *شفا* مقدّمه‌ای دارد که در آن ترتیب تألیف کتاب و روشی راکه در آن بکار برده با مقایسه با روشی که در کتابهای دیگر خود منظور نموده بیان می‌دارد و چون این مقدّمه خود دارای فوائد علمی است و نیز مکمّل مقدّمهٔ ابوعبید است؛ ترجمهٔ فارسی آن نیز در این گفتار یاد می‌گردد:

«غرض ما در این کتاب، که امیدواریم روزگار مهلت ختم آن و توفیق خداوند نظم آن را برای ما میسّر گرداند، اینست که نتیجهٔ اصولی راکه در علوم فلسفی منسوب به قدما مورد تحقیق قرار داده‌ایم در آن بیاوریم. همان اصول که بر نظر مرتّب و محقّق پایه نهاده شده و با نیروی فهم بر ادراک حق استنباط گردیده و در رسیدن به آن زمانی دراز کوشش شده است، تا آنکه پایان آن بر جمله‌ای استوار گردیده که اکثر آراء بر آن متّفق و پرده‌های اهواء از آنها مهجور است.

در تدوین این کتاب نهایت کوشش خود را بکار بردم که بیشتر مباحث این صناعت را در آن بگنجانم، و در هر جائی به موارد شبهه اشاره کنم و آنها را به اندازهٔ توانایی خود با آشکار نمودن حقیقت حلّ نمایم و همراه با اصول، فروع را یادآور شوم؛ مگر آنچه راکه اطمینان داریم که تبصیر و تصویر آن بر مستبصران منکشف و متحقّق است، و یا آنچه راکه از یاد من رفته و برای فکر من آشکار نگردیده است.

در اختصار الفاظ و دوری از تکرار نهایت جدّ و جهد را به کار بستم؛ مگر آنچه که از روی خطا و سهو واقع شده است و در نقض مکتب‌هائی که بطلان عقائدشان آشکار است و یا تقریر و تعریف اصول و قوانین ما را از اشتغال به آن مذاهب بی‌نیاز می‌کند، از

---

۱. مقدّمه ابوعبید جوزجانی، *المدخل از منطق شفا*، صص ۱-۴.

تطویل و بسیارگویی اجتناب کردم و در کتابهای پیشینیان مطلب مهمّی یافت نمی‌شود که من آن را در این کتاب یاد نکرده باشم و اگر در جائی که عادت اثبات مطلبی در آنجا باید باشد آن مطلب یاد نگردیده در جائی دیگر که من آن را مناسب‌تر دانسته‌ام یافت می‌شود و آنچه را هم که فکر من آن را دریافته و نظر من آن را بدست آورده، خاصّه در علم طبیعت و مابعد طبیعت و منطق، به کتاب افزودم. عادت بر این جاری شده است که دانشمندان مطالبی را که ارتباط با منطق ندارد، بلکه جزء صناعت حکمت یعنی فلسفهٔ اولی است، همراه با مبادی منطق ذکر کنند و من از این عمل خودداری جستم و زمان را بدان تباه نساختم و ذکر آن مطالب را برای جای خود به تأخیر انداختم.

سپس اندیشیدم که کتابی دیگر پس از این کتاب تألیف کنم و آن را کتاب *اللّواحق* بنامم که آن به آخر عمرم پایان پذیرد و به اندازه‌ای که هر سال تمام می‌شود مورّخ گردد و آن کتاب همچون شرحی برای این کتاب و تفریعی برای اصول آن و بسطی برای معانی موجز آن خواهد بود.

غیر از این دو کتاب، مرا کتابی دیگر است که من در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده، آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است و این کتاب همان کتاب است که من آن را *فی الفلسفة المشرقیّة* موسوم ساخته‌ام.

امّا این کتاب (= *الشّفاء*) مطالب آن بیشتر بسط داده شده و جانب شریکان مشّائی بیشتر رعایت گردیده است و آنکه طالب حقّی است که در آن شائبه‌ای نباشد، بدان کتاب (= *فی الفلسفة المشرقیّة*) روی آورد و آنکه طالب حقّی است که در آن رضایت‌مندی شریکان و بسط فراوان در آن باشد و نیز روشنگر چیزی باشد که اگر فهمیده گردد از کتاب دیگر بی‌نیاز می‌شود، باید به این کتاب (= کتاب *الشّفاء*) بپردازد.

در افتتاح این کتاب از منطق آغاز کردم و کوشیدم که در آن ترتیب کتابهای صاحب منطق (= ارسطو) را رعایت کنم و اسرار و لطائفی در آن وارد ساختم که در کتابهای موجود یافت نمی‌شد، پس از آن به علم طبیعی پرداختم و در این صناعت نتوانستم در

بیشتر اشیاء به محاذات و پیروی تصانیف و تذاکیر پیشوا (= ارسطو) گام بردارم، سپس به علم هندسه روی آوردم و کتاب *اسطقسّات* اقلیدس را با لطافتی خاص مختصر کردم و شبهه‌های آن را گشودم و بر همین اکتفا کردم، و همزمان با آن به همان کیفیّت کتاب *مجسطی* در هیئت را مختصر کردم که با وجود اختصار بیان و تفهیمی را دربرداشت و بعد از فراغت از آن اضافاتی را که دانشجو واجب است برای تکمیل آن صناعت بداند و در آن احکام رصدیّه را با قوانین طبیعی مطابقت دهد به آن افزودم، پس از آن کتاب *المدخل فی الحساب* را به اختصار آوردم و سپس صناعت ریاضیّون را با علم موسیقی بر وجهی که برای خود آشکار بود با بحثی طویل و نظری دقیق به پایان رساندم و پس از آن کتاب را با علمی که به ما بعدالطّبیعه منسوب است با اقسام و وجوه آن ختم و در آن به گونهٔ اجمال در علم اخلاق و سیاسات اشاره کردم تا اینکه در آن کتابی مفرد که جامع باشد، تألیف کنم.

و این کتاب با وجود خردی حجم دارای علم بسیار است و از متامّل و متدبّر آن تقریباً چیزی از این صناعت فوت نمی‌گردد و دارای زیاداتی است که عادةً در کتابهای دیگر یافت نمی‌شود.»[1]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

از کتاب *اللّواحق* که ابن‌سینا در مقدّمهٔ خود یاد کرده اثری در دست نیست، او در جاهای دیگر نیز اشاره به این کتاب کرده است؛ از جمله در پایان موسیقی شفا می‌گوید: «ولنقتصر علی هذا المبلغ من علم الموسیقیّ وستجد فی کتاب اللّواحق تفریعات و زیادات کثیرة ان شاءاللّه تعالی»[2] و در آغاز کتابی که با نام *منطق المشرقیین* چاپ شده، پس از ذکر کتاب *شفا* چنین گوید: «وسنعطیهم فی‌اللّواحق ما یصلح لهم زیادة علی ما أخذوه و علی کلّ حال فالاستعانة باللّه وحده»[3].

از کتاب *الفلسفة المشرقیّة* او هم فقط قسمتی که دربارهٔ منطق است به نام *منطق المشرقیّین* به دست ما رسیده و برخی از دانشمندان معتقدند که مراد ابن‌سینا از مشرقیّین

---

۱. *المدخل از منطق شفا*، ص ۱۱.

۲. *جوامع علم الموسیقی*، ص ۱۵۲.

۳. *منطق‌المشرقیین*، ص ۴.

علمای مشّائی بغداد هستند در برابر مغربیّین که به شارحان ارسطوئی همچون اسکندر افرودیسی[۱] و ثامسطیوس[۲] و یحیی النّحوی[۳] اطلاق می‌شود[۴] و ابن‌سینا در کتاب *الانصاف* خود میان این دو گروه یعنی مشرقیّین و مغربیّین به انصاف و حکمیّت برخاسته و صدوبیست‌وهشت هزار مسأله را در آن کتاب ذکر کرده است.[۵]

افکار فلسفی ابن‌سینا در *شفا* به وسیلهٔ شاگردان و شاگردان شاگردان او بسیار سریع منتشر شد. بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن‌سینا در تدوین کتاب *التحصیل*[۶] تحت تأثیر مستقیم استاد خود بود و شاگرد برجستهٔ بهمنیار، ابوالعباس لوکری، کتاب *بیان الحقّ بضمان الصّدق*[۷] را تألیف کرد و به وسیلهٔ او فلسفهٔ مشّائی که مبتنی بر عقاید و آراء



1. Alexander of Aphrodisias.
2. Themistius.
3. John Philoponos.

۴. مقدّمهٔ عبدالرحمن بدوی بر *ارسطو عندالعرب*، ص ۲۴.

۵. *المباحثات*، ص ۳۷۵. برای آگاهی بیشتر از کلمهٔ «مشرقیّه»، رجوع شود به مقالهٔ نالینو C. Nallino که به وسیلهٔ عبدالرّحمن بدوی ترجمه و تحت عنوان: «محاولة المسلمین ایجاد فلسفة المشرقیّة» در کتاب «*التراث الیونانی فی الحضارة الاسلامیّة*» (قاهره، ۱۹۴۶ م) ص ۲۹۳ - ۲۴۵ چاپ شده است و همچنین تحقیق مفید و ممتّع دکتر یحیی مهدوی که در فهرست خود ذیل الحکمة المشرقیّة ص ۷۸ - ۸۰ آورده‌اند.

۶. این کتاب به وسیلهٔ مرحوم مرتضی مطهّری تصحیح و در سال ۱۳۴۹ هـ ش. به وسیلهٔ دانشکدهٔ الهیّات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، چاپ شد و ترجمهٔ فارسی آن تحت عنوان «*جام جهان‌نمای*» به وسیلهٔ استاد عبدالله نورانی تصحیح و در سال ۱۳۶۱ هـ ش. به وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران به چاپ رسید.

۷. از کتاب *بیان‌الحق* لوکری نسخه‌ای کامل به شمارهٔ ۱۰۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است و قسمت مدخل از منطق آن به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی تصحیح و با مقدّمه‌ای مبسوط و مفید به وسیلهٔ انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۶۴ هـ ش. چاپ شده است و بخش علم الهی به اهتمام همین مصحّح در سال ۱۳۷۳ به وسیلهٔ مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی مالزی چاپ شده است.

فارابی و ابن‌سینا بود در خراسان منتشر شد[۱].

با وجود اینکه غزّالی کتاب *تهافت‌الفلاسفه* را در ردّ بر عقاید و افکار فیلسوفان مشّائی نوشت و لبهٔ تیز تیغ آن متوجّه دو شخصیّت بزرگ فلسفی، فارابی و ابن‌سینا بود، کمتر فیلسوف و متکلّمی را در حوزهٔ علوم و تمدّن اسلامی می‌توان یافت که تحت تأثیر ابن‌سینا قرار نگرفته باشد، از شهرستانی و فخررازی و نصیرالدّین طوسی گرفته تا نسفی و ایجی و تفتازانی. در آثار همهٔ اینها ردّ پای ابن‌سینا و فلسفهٔ سینوی به نحو آشکار مشاهده می‌شود. شهرت شفای ابن‌سینا بسیار زود از دامنهٔ حوزه‌های علمی شرق تجاوز کرد و در مدارس مغرب زمین گسترش یافت. هنوز یک قرن از وفات ابن‌سینا نگذشته بود که ترجمه‌های پاره‌ای از شفای او آغاز شد و به سرعت در عاصمه‌های بزرگ اروپایی راه یافت و این نفوذ چنان بود که در اوائل قرن سیزدهم، مکتب «سینوی لاتینی» در برابر «ابن‌رشد لاتینی» کاملاً چهرهٔ خود را نمایان ساخت و بزرگانی همچون روجر بیکن[۲] و البرت کبیر[۳] به آثار علمی ابن‌سینا توجّه خاصّی مبذول داشتند و بزرگانی دیگر همچون گیوم دوورنی[۴] و توماس اکویناس[۵] از ترس نفوذ او درصدد معارضه و ردّ و نقض او برآمدند و این نشان دهندهٔ اثر عمیق ابن‌سینا در حرکت فکری گستردهٔ دانشمندان دین و فلسفه در زمانی است که فلسفهٔ مدرسه‌ای (=اسکولاستیک) در اوج ترقّی و تعالی خود بوده است.

مسائلی که ابن‌سینا در الهیّات شفا دربارهٔ ذات و صفات واجب‌الوجود و کیفیت صدور عالم از او و رابطهٔ خالق با مخلوق و همچنین نحوهٔ توفیق میان عقل و نقل بیان

---

۱. *نزهةالارواح*، ج ۲، ص ۵۰.

2. Rojer Bacon.
3. Albert le grand.
4. Guillaume d'Auvergne.
5. Saint Thomas d'Aquin.

داشته از مهمترین موضوعاتی بوده است که استادان دانشکدهٔ الهیّات پاریس را مدّتها به خود مشغول داشته است[۱]. علیٰ رغم توجّه شدید اروپائیان به آثار فلسفی ابن‌سینا و بحث و فحص در مطالب آن، در عالم اسلام خاصّه در حوزه‌های علمی اهل تسنّن موج شدیدی بر علیه او برخاست، تا به جایی که سنّت فلسفی او را شومی روزگار محسوب داشتند[۲] و شفای او را شقا[۳] و خوانندگان آن را بیمار خواندند[۴] و کذب ابن‌سینا را حتّی

---

۱. *مقدّمهٔ کتاب الشفاء، المنطق، المدخل*، صص ۳۱-۳۵. کتاب *الشفاء* در لاتینی به اشتباه Liber sufficientiae خوانده شده. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقالهٔ دالورنی M. T. d'Alverny تحت عنوان: *یادداشتهائی دربارهٔ ترجمه‌های آثار ابن‌سینا در قرون وسطی* در *مجلّهٔ اسناد تاریخ اندیشه و ادب قرون وسطی* [AHD] به نقل از کتاب *ارسطو و اسلام* تألیف پیترز F. E. Peters (دانشگاه نیوریوک، ۱۹۴۸ م.)، ص ۱۰۵ و همچنین مقالهٔ آقای دکتر یحیی مهدوی تحت عنوان: «*از هزاره‌ای به هزارهٔ دیگر*» که در *مجلّهٔ آینده* سال هشتم شمارهٔ ۵، ۱۳۶۱ هـ.ش، ص ۳۰۲-۳۸۶ چاپ شده است.

۲. ابیات زیر ناظر به همین معنی است:

قد ظهرت فی عصرنا فرقة ظهورها شوم علی العصر

لاتقتدی فی الدّین الا بما سنّ ابن‌سینا و ابونصر

المقری، ج ۱، ص ۷۱۶، به نقل از *التراث الیونانیة*، ص ۱۵۳

۳. شهاب‌الدّین ابوحفص محمّدبن عمر سهروردی متوفّی ۶۳۳ به ترغیب الناصرالدّین اللّه خلیفهٔ عبّاسی، در پی آن شد تا شفای ابن‌سینا را شقا بنماید. ترجمهٔ *رشف النّصائح الایمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة*، ص ۸۲.

۴. ابیات زیر ناظر به این معنی است:

قطعنا الاخوة من معشر بهم مرض من کتاب الشفاء

وماتوا علی دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفی

صون المنطق والکلام عن المنطق والکلام، ص ۵.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در دم واپسین یاد کردند[1] و کتاب *شفا* را در ملأ عام سوزاندند[2] و وقاحت را تا جایی رساندند که ابن‌سینا را از جمله مخانیث دهریّه خواندند[3] و این در حالی است که در حوزه‌های علمی تشیّع از او با جلالت و بزرگی یاد می‌کردند. میرداماد استرآبادی او را رئیس فلاسفةالإسلام[4] و رئیس المشّائیّة من فلاسفةالاسلام[5] می‌خواند و به شریک بودن با او در ریاست افتخار می‌کند[6] و صدرالدّین شیرازی او را شیخ‌الفلاسفة می‌خواند[7] و از شفای او و تحصیل شاگرد او، بهمنیار بن مرزبان، به عنوان کتب اهل فن استناد می‌جوید.[8]

مهمترین بخش کتاب *الشّفا* بخش الهیّات است. در کتب فلسفهٔ اسلامی از الهیّات تعبیر به علم مابعدالطبیعة و فلسفهٔ اولی و علم الهی شده است. وجه تسمیه به الهیّات آن است که ثمره و نتیجهٔ این علم شناخت خداوند و فرشتگان اوست و مابعدالطّبیعه از آن جهت است که در معرفت، پس از شناخت طبیعیّات محسوسه قرار می‌گیرد و هرچند که در وجود قبل از طبیعت است و این علم فلسفهٔ اولی است، برای آنکه معرفت مبادی اولیّه و صفات عامّه و کلیّه‌ای که وسایل شناخت آن مبادی هستند از این علم به دست می‌آید.[9] علم الهی نیز تعبیر دیگری از الهیّات است. در هر حال به هر اسمی که خوانده

---

۱. ابن نجاءالاربلی آخرین سخنی که هنگام مرگ گفت این بود: «صدق اللّه العظیم و کذب ابن‌سینا» *بغیةالوعاة*، ص ۲۲۶

۲. *الکامل فی التاریخ*، ذیل حوادث سال ۵۵۵.

۳. *رشف النصائح الایمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة*، ص ۲۵.

۴. *قبسات*، ص ۴۸۷.

۵. *السبع الشداد*، ص ۸.

۶. میرداماد با تعبیرات: الشریک الریاسی، الشریک الرئیس و الشریک فی الریاسة از او یاد کرده است. *قبسات*، ص ۴۸۷.

۷. *مفاتیح‌الغیب*، ص ۵۰۷.

۸. *الاسفار العقلیّة*، ج ۲، ص ۳۳۷.

۹. *المعتبر*، ج ۳، ص ۳.

شود این قسم از شریف‌ترین اجزاء فلسفه به شمار می‌آید و فیلسوفان اسلامی از یعقوب‌بن اسحق کندی گرفته تا صدرالدین شیرازی و بالاخره حاج ملاهادی سبزواری دربارهٔ فضیلت و شرافت این علم سخن گفته‌اند.

کندی می‌گوید که شریف‌ترین و عالی‌ترین قسم فلسفه همان فلسفهٔ اولی است که به وسیلهٔ آن شناخت خدا که علّت هر حقّی است حاصل می‌شود؛ از همین جهت فیلسوف اتمّ و اشرف آن کسی است که احاطه به این علم اشرف داشته باشد، زیرا علم به علّت اشرف از علم به معلول است.[۱]

صدرالدین شیرازی دربارهٔ الهیّات گوید که آن برترین علم به برترین معلوم است؛ برتری این علم بدان جهت است که یقینی است و تقلید را در آن ـ همچون سایر علوم ـ راه نیست و برتری معلوم آن از این روی است که معلوم آن حق تعالی و صفات فرشتگان مقرّب و بندگان مرسل و قضا و قدر و کتب و لوح و قلم اوست در حالی که معلوم در سایر علوم اعراض و کمیّات و کیفیّات و استحالات و مانند آن است[۲] و در جائی دیگر می‌گوید که این علم آزاد است و نیازمند و متعلّق به غیر خود نیست و سایر علوم به منزلهٔ بندگان و خادمان این علم‌اند، زیرا موضوعات علوم دیگر در این علم به اثبات می‌رسد و همهٔ دانشمندان از آن جهت که دانشمنداند خانواده و خادم علم الهی‌اند زیراکه در اخذ مبادی علوم و کسب ارزاق معنوی خود بدو نیازمند هستند.[۳]

حاج ملاهادی سبزواری دربارهٔ آن می‌گوید: «سیّما العلم‌الالهی الّذی له الریاسة الکبری علی جمیع‌العلوم و مثله کمثل القمر البازغ فی‌النّجوم»[۴]

اهمیت علم‌الالهی یا الهیّات و استواری و اتقان این قسمت از کتاب شفای ابن‌سینا موجب شد که این کتاب مورد توجّه دانشمندان قرار گیرد و شروح و حواشی و تعلیقات فراوانی بر آن نوشته شود که از میان مهمترین آنها می‌توان از آثار زیر نام برد:

---

۱. *کتاب الکندی فی الفلسفة الاولی*، ص ۹۸.
۲. *تعلیقه بر الهیّات شفا*، ص ۴.
۳. پیشین، ص ۵.
۴. *شرح غررالفرائد یا شرح منظومهٔ حکمت*، ص ۳۶.

۱ـ ابن رشد کتابی به نام *فی الفحص عن مسائل وقعت فی العلم الالهی فی کتاب الشّفاء لابن سینا* نوشته است.

۲ـ علامه حلّی کتابی به نام *کشف الخفاء فی شرح الشفاء* تألیف کرده است.

۳ـ غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی کتابی بنام *معلقات الهیّات الشفاء* به رشتهٔ تحریر درآورده است.

۴ـ سیّد احمد علوی عاملی، شاگرد و داماد میرداماد، کتابی تحت عنوان *مفتاح الشفاء والعروة الوثقی فی شرح الهیات کتاب الشفاه* نگاشته است.

۵ـ صدرالدین شیرازی چنانکه یاد شد تعلیقاتی بر الهیّات شفا دارد که همراه با *شفا* به صورت چاپ سنگی طبع شده است.[۱]

۶ـ ملاّمهدی نراقی نیز *شرح الالهیّات من کتاب الشفاء* را به رشتهٔ تحریر درآورده است.[ژ]

این قسمت یعنی بخش الهیّات شفا مورد توجّه اروپائیان قرار گرفته است که آنان به صورت‌های گوناگون از آن بهره‌برداری کرده‌اند.

متن عربی و ترجمهٔ فرانسوی بخش روان‌شناسی (کتاب‌النفس) *شفا* را، یان‌باکوش در دو جلد، در ۱۹۵۶ م در پراگ و متن عربی آن را فضل‌الرحمن در آکسفورد (انگلستان) منتشر کرده است. ترجمهٔ قدیمی لاتینی آن نیز برای نخستین بار در ۱۵۰۸ م در ونیز ایتالیا و چاپ انتقادی جدید آن ترجمه به کوشش سیمون فان ریت در دو جلد زیر عنوان «ابن‌سینای لاتینی، کتاب دربارهٔ روان» در لوون سویس در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ م همراه مقدمه‌ای دربارهٔ نظریات روان‌شناسی ابن‌سینا از ج. وِربکه منتشر شده

---

۱. برای آگاهی بیشتر از شروح و حواشی در ترجمه و تلخیص شفا رجوع شود به **فهرست نسخه‌های خطّی** مصنفات ابن‌سینا از دکتر یحیی مهدوی صفحه ۱۷۲-۱۷۴ و مقدّمهٔ کتاب ***النجاة من الغرق فی بحر الضلالات*** ابن‌سینا (تهران، ۱۳۶۴ هـ ش) از محمّدتقی دانش‌پژوه، صفحهٔ ۷۵ به بعد.

ژ. این کتاب به کوشش نگارنده (= مهدی محقّق) از روی نسخه به خطّ مؤلّف تصحیح و در سال ۱۳۶۵ هـ ش به وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی چاپ و نشر شده است.

است. چاپ انتقادی جدید ترجمهٔ لاتینی «الهیات» *شفا* نیز به کوشش سیمون فان ریت، با مقدمه‌ای از وِربکه در دو جلد (ج ۱، مقاله ۴-۱ و ج ۲، مقاله ۱۰-۵ را دربرمی‌گیرد) در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰ م در لوون سویس انتشار یافته است.[۱]

امّا کتاب *قانون* در علم پزشکی که می‌توان گفت که آن از مهمترین آثار ابن‌سینا و بزرگترین هدیهٔ او به علم و تمدّن بشری به شمار می‌آید. این کتاب که از نظر اشتمال آن بر بیماری‌های گوناگون و کیفیّت درمان آنها یک دائرةالمعارف بزرگ علم پزشکی محسوب می‌شود بیش از هر کتاب دیگر مورد توجّه اهل علم به ویژه پزشکان قرار گرفته و شروح و تعلیقات متعدّد بر آن نوشته شده و ترجمه‌های گوناگون از آن صورت گرفته است. پیش از ابن‌سینا در یونان می‌توانیم از بقراط و جالینوس و در جهان اسلام از علی‌بن ربّن طبری صاحب کتاب *فردوس الحکمه* و محمّدبن زکریای رازی صاحب *الحاوی* و *المنصوری* و علی‌بن عباس اهوازی صاحب *کامل الصّناعة الطبّیّة* به عنوان بزرگترین پزشکان نام ببریم؛ ولی ابن‌سینا در *قانون* همهٔ ممیّزات علمی آنان را مورد توجّه داشته و پس از او شاید بتوان فقط از کتاب فارسی *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* نام برد که جنبهٔ دائرةالمعارفی داشته و بیماری‌های انسانی را از فرق تا قدم بیان کرده و برای درمان آنها انواع روش معالجه را از خوردنی و نوشیدنی و واردکردنی و مالیدنی معرفی کرده است. در مقایسه ابن‌سینا با حکیمان پیش از خود جمله‌ای نزد پزشکان معروف است که در پشت جلد یکی از نسخه‌های *ارجوزهٔ طبیّهٔ* ابن‌سینا دیده می‌شود:

«پزشکی معدوم بود. بقراط آن را از عدم به وجود آورد و سپس مرده بود، جالینوس آن را زنده کرد و بعد از آن کور شد و حنین بن اسحق آن را بینا کرد و بعد از آن در شهرها متفرق گردید و محمدبن زکریای رازی آن را جمع آوری نمود». علّامه قطب‌الدین شیرازی گفته است: و باید گفته شود که: «پزشکی ناقص بود و ابن‌سینا آن را کامل ساخت».[۲]

---

۱. *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۲، ص ۶.

۲. مقدّمهٔ *شرح ارجوزهٔ طبّیهٔ ابن‌سینا*، ص ۷.

دوستان گرامی ما که خود پزشک بودند و به تاریخ پزشکی می‌پرداختند، از جمله مرحوم دکتر محمود نجم‌آبادی در تاریخ طبّ ایران و دکتر حسن تاج‌بخش در تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران هر یک به سهم خود به تحلیل محتوایی کتاب قانون پرداخته و ممیّزات و نوآوری آن را به تفصیل بیان داشته‌اند که کوشش آنان مأجور باد. دانشمندان غربی همچون ادوارد براون و الگوداولمان و دیتریش نیز فصلی از کتابهای خود را که در تاریخ طبّ اسلامی نگاشته‌اند؛ اختصاص به ابن‌سینا و بیان برجستگی‌های علمی کتاب قانون داده‌اند.

کتاب قانون در قرن دوازدهم میلادی به وسیلهٔ جراردکرمونائی به فرمان اسقف اعظم تولدو (= طلیطله) به زبان لاتین ترجمه شد و در سال ۱۴۸۶ در ونیز ایتالیا برای نخستین بار و سپس در رم در سال ۱۵۹۳ چاپ شد و در دست دانشمندان اروپایی قرار گرفت و به زودی جزو کتابهای درسی در دانشگاه‌های سن لوی و مون پولیه فرانسه و لایپزیک و توبینگن آلمان و لوون بلژیک برای چند قرن در دست استادان و دانشجویان پزشکی می‌گشت.

ترجمهٔ روسی کتاب در طی سال‌های ۱۹۵۴ - ۱۹۶۰ م در تاشکند چاپ و منتشر گشت و ترجمهٔ فارسی آن که به وسیلهٔ مرحوم عبدالرحمن شرفکندی صورت گرفت، به وسیلهٔ انتشارات سروش در هفت مجلّد در سال ۱۳۶۳ چاپ شد و در دسترس اهل علم قرار گرفت.

متن عربی کتاب قانون در سال ۱۳۹۵ هـ‌ق در تهران و در سال ۱۲۹۴ هـ‌ق در مطبعهٔ بولاق مصر و در سال ۱۳۲۴ هـ‌ق در چاپخانهٔ نامی در لکنهو هند چاپ شد. مرحوم حکیم عبدالحمید مؤسّس و رئیس دانشگاه همدرد و رئیس مؤسّسهٔ تاریخ طبّ و پژوهشهای طبّی در سال ۱۹۸۱ قانون را در پنج مجلّد منتشر ساخت و در آن نسخه‌ای را که در کتابخانهٔ ایاصوفیه موجود است و در سال ۶۱۸ هجری از روی نسخه‌ای به خط مؤلّف نوشته شده، اصل قرار داد و با چهار نسخهٔ چاپی موجود مقابله کرد و این بهترین چاپ قانون به شمار می‌آید، هرچند که پس از آن در سال ۱۴۰۸ / ۱۹۸۷ چاپی در چهار مجلد به وسیلهٔ مؤسّسهٔ عزّالدین در بیروت منتشر شد که مزیّت آن به این

است که جلد چهارم اختصاص به فهرست‌های گوناگون نام داروهای مفرد و مرکب و نام پزشکان و اوزان و مکاییل و نباتات و حیوانات و واژه‌های یونانی و فارسی دارد.

نظامی عروضی در مقالهٔ طبّ از *چهار مقاله* پس از آنکه پزشک را به خواندن کتاب‌هایی همچون *فصول* بقراط و *مسائل* حنین‌بن اسحق و مرشد محمدبن زکریای رازی و *هدایةالمتعلمین* اخوینی بخاری و *اغراض الطّبیهٔ* سیداسماعیل جرجانی توصیه می‌کند در پایان از *قانون* یاد می‌کند و دربارهٔ آن چنین گوید:

«و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد به *قانون* کفایت کند. سیّد کونین و پیشوای ثقلین می‌فرماید: «كُلُّ ٱلصَّيْدِ فِي جَوْفِ ٱلْفَرَا» همهٔ شکارها در شکم گور خر است این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد و هر که را مجلّد اوّل از قانون معلوم باشد از اصول علم طبّ و کلّیات او هیچ بر او پوشیده نماند؛ زیراکه اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و *اصلاح قانون* نام کرد. گوئی در هر دو می‌نگرم که مصنّف چه معتوهٔ مردی باشد و مصنَّف چه مکروهٔ کتابی. چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او به دست گیرد، مسألهٔ نخستین بر او مشکل باشد».[1]

بخش داروهای مفرده از کتاب *قانون* بیش از بخش‌های دیگر مورد توجّه و عنایت دانشمندان بوده است و به صورت‌های مختلف نام آن داروها استخراج و با تعاریف هر یک از آنها به صورت مستقل چاپ شده است. از جمله:

۱ـ *قاموس القانون فی الطّبّ لابن‌سینا*

در این کتاب نام داروهای مفرده به صورت الفبائی همراه با معادل انگلیسی آنها آورده شده است. این کوشش که به وسیلهٔ ادارهٔ تاریخ طبّ و تحقیق طبّی در دهلی‌نو

---

۱. *چهارمقالهٔ نظامی عروضی*، ص ۷۱.

صورت گرفته، در سال ۱۳۸۷ / ۱۹۶۷ م به وسیلهٔ دائرةالمعارف *العثمانیه* در حیدرآباد دکن چاپ شده است.

۲ـ *کتاب الادویة المفردة و النباتات*

در این کتاب داروهای گیاهی از روی چاپ قانون که در رم در سال ۱۵۹۳ میلادی صورت گرفته استخراج شده و مورد شرح و تفصیل قرار گرفته و در بیروت در سال ۱۴۰۳ / ۱۹۸۳ م به وسیلهٔ مکتبة دارالمعارف چاپ شده است.

۳ـ *الادویة المفردة فی کتاب القانون فی الطّبّ*

این کتاب که به وسیلهٔ دانشمندی گمنام به نام سلیمان بن احمد تدوین شده و نسخه‌ای خطّی از آن به شمارهٔ ۱۹۲ در دانشگاه بغداد موجود بوده به وسیلهٔ مهنّدعبدالامیر الاعسم با اصل کتاب *القانون* تطبیق داده شده و در سال ۱۴۰۴ / ۱۹۸۴ م به وسیلهٔ دارالاندلس در بیروت چاپ شده است.

اهمیّت و ارزش قانون بدان پایه بوده که دانشمندان بسیار آن را مورد شرح و تفسیر قرار دادند و مدرّسان آن کتاب به شروح و تفاسیر آن مراجعه می‌کردند و برای نشان دادن اهمیّت قانون کافی است به آنچه که قطب‌الدّین شیرازی در کتاب شرح کلیّات قانون خود (= *التحفة‌السّعدیة*) آورده، مراجعه نمائیم تا ببینیم تا چه اندازه در قرن هفتم این کتاب از نظر علما و دانشمندان و اطبّا مهم بوده است. قطب‌الدّین در آغاز کتاب آشنایی خود را با طبّ و کتاب قانون چنین بیان می‌کند:

«من از خاندانی بودم که به صناعت پزشکی مشهور بودند و آنان با دم عیسایی و دست موسایی خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان می‌پرداختند. در آغاز جوانی، به تحصیل این فن و فراگیری مجمل و مفصّل آن شایق شدم؛ شب بیداری را بر خود واجب و راحتی و خواب را بر خود حرام ساختم تا آنکه کتابهای مختصر در پزشکی را فراگرفتم و درمان‌های متداول را مشاهده کردم و در همهٔ مطالبی که به پزشکی وابسته

است، ممارست نمودم و همهٔ این کوشش‌ها تحت ارشاد و راهنمایی پدرم، امام همام ضیاءالدّین مسعود بن مصلح کازرونی بود که در این فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالینوس اوان خود بود. وقتی من در پزشکی به حدس صائب و نظر ثاقب در درمان بیماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم ـ خدایش رحمت کناد ـ در مقام پزشک و چشم پزشک، در بیمارستان مظفری شیراز به خدمت پذیرفته شدم؛ در حالی که بیش از چهارده سال از عمر من نمی‌گذشت و مدت بیست سال به همان سمت باقی ماندم و برای آنکه به غایت قصویٰ و درجهٔ علیا در این فن برسم به خواندن کتاب *کلیات* قانون ابن‌سینا نزد عم خود، سلطان حکیمان و پیشوای فاضلان کمال‌الدین ابوالخیربن مصلح کازرونی، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس‌الدین محمدبن احمد حکیم کیشی و شیخ شرف‌الدین زکی بوشکانی که هر دو مشهور به مهارت در تدریس این کتاب بودند، ادامه دادم. از آن جا که این کتاب از دشوارترین کتاب‌هایی است که در این فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکته‌های غریب و اسرار عجیب است، هیچ یک از مدرسان آن گونه که باید از عهدهٔ تدریس و تفهیم کتاب برنمی‌آمدند و شرح‌هایی هم که بر کتاب نوشته شده بودند، وافی و کافی برای رسیدن به مقصود نبودند؛ زیرا شرح امام علامه فخرالدین محمدبن عمر رازی فقط جرح بعض بود، نه شرح کل و کسانی هم که از او پیروی کرده و بر کتاب شرح نوشته بودند، همچون امام قطب‌الدین ابراهیم مصری و افضل‌الدین محمّدبن نامور خونجی و ربیع‌الدین عبدالعزیزبن عبدالواحد جیلی و نجم‌الدین ابوبکربن محمد نخجوانی، بر آنچه فخرالدین گفته بود، چیزی نیفزوده بودند تا اینکه به جانب شهر دانش و کعبهٔ حکمت و حضرت علیّه بهیّهٔ قدسیّه و درگاه سنیّهٔ زکیّهٔ فیلسوف استادی نصیری (= خواجه نصیرالدین طوسی) روی آوردم که او برخی از دشواریها را گشود و برخی دیگر، باز برجای ماند؛ زیرا، احاطه به قواعد حکمت در شناخت این کتاب کافی نیست، بلکه شخص باید ممارست در قانون علاج در تعدیل

مزاج داشته باشد. سپس، برای هدف خود، به خراسان و از آنجا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت کردم و با حکیمان این شهرها و پزشکان این بلاد بحثها و گفتگوها دربارهٔ دشواری‌های کتاب داشتم و آنچه را آنان می‌دانستند فراگرفتم؛ هرچند که در بلاد روم نادانسته‌های کتاب بیش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست کمک به سلطان مصر، ملک منصور قلاوون دراز کردم و در سال ۶۸۱ نامه‌ای به او نوشتم که در این باره مرا مدد رساند. در نتیجه، به سه شرح کامل از *کلّیات قانون* دست یافتم که نخستین، از فیلسوف محقّق علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی معروف به ابن نفیس و دومین، از طبیب کامل یعقوب بن اسحاق سامری متطبّب و سومی، از طبیب حاذق ابوالفرج یعقوب بن اسحاق متطبّب مسیحی، معروف به ابن قف بود و نیز، به کتاب‌هایی دیگر مربوط به قانون برخوردم، از جمله: پاسخ‌های سامری به ایرادهای طبیب فاضل نجم‌الدین ابن المفتاح بر برخی از مواضع کتاب و نیز، *تنقیح القانون* هبةالله ابن جمیع یهودی مصری که ردّ بر شیخ است و برخی از حواشی عراقیّه که امین‌الدوله ابن تلمیذ بر حواشی کتاب قانون نوشته است و نیز، کتاب امام عبداللطیف بن یوسف بغدادی که گفتار ابن جمیع را در *تنقیح القانون* رد کرده است.

هنگامی که این شروح را بررسی و مطالعه کردم، حلّ بقیهٔ کتاب بر من آسان شد، چنان‌که موضع اشکال و محلّ قیل و قال باقی نماند و اطمینان یافتم که منابعی را که گرد آورده‌ام، نزد کسی دیگر در عالم یافت نمی‌شود. لذا تصمیم گرفتم که شرحی بر کتاب بنویسم که دشواری‌های کتاب را حل کند و نقاب از چهرهٔ معانی آن بگشاید و اعتراضات شارحان را پاسخ گوید و در این شرح، لفظ متن را با شرح ممزوج ساختم تا آنکه اصل کتاب از زواید و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصهٔ شروحی که یاد شد، از *اختیارات حاوی* رازی که ابن تلمیذ گردآورده است و *بستان الاطباء* ابن مطران و *فصول طبیّه* که از مجلس شیخ استفاده شده است و *ثمار المسائل الطبیّة* ابوالفرج عبدالله

بن طیّب و اجوبةللمسائل که ابن بطلان در دعوةالاطباء آورده است و همچنین، از قُراضهٔ طبیعیّات و نوادرالمسائل و کتب جالینوس در تشریح و شرح ابن ابی صادق نیشابوری بر منافع الاعضاء جالینوس و خلق‌الانسان ابوسهل مسیحی استفاده کردم و این کتاب را نزهةالحکماء و روضةالاطباء نامیدم، که موسوم به التّحفةالسّعدیة است تا با این اسم، تیمّن و با این رسم تفأل جسته باشم.»

چنانکه می‌دانیم ابن‌سینا تحریر کتاب قانون را در جرجان آغاز کرده و پاره‌ای از آن را در ری و پایان آن را در همدان انجام داده و تا مدتی مورد شناسایی و ارزیابی قرار نگرفته و بعد از نیم قرن از تألیف، به بغداد رسیده و نیم قرن دیگر بر آن گذشته تا به قرطبه در دسترس اهل علم قرار گرفته است. ابن‌سینا خود در اندیشهٔ این بوده که شرحی بر کتاب بنویسد ولی اشتغالات فراوان و مرگ زود هنگام او مانع از تحقّق این خواست او شد و یکی از شاگردان او محمدبن یوسف ایلاقی بخشی از کلّیّات قانون را مختصر کرده و آن را به نام الفصول الایلاقیة موسوم ساخته است. پس از آنکه برخی از دانشمندان همچون ابن تلمیذ متوفّی ۵۶۰ کتاب قانون را کتاب درسی قرار دادند توجّه دانشمندان به آن جلب شد و شروح و حواشی و تلاخیصی بر کتاب نگاشته گردید که گذشته از آنچه که قطب‌الدّین شیرازی در آغاز شرح کلّیّات قانون یادکرده، می‌توانیم از کتابهای زیرنام ببریم:

۱ـ حواشی برکتاب قانون از ابوجعفر عمربن علی‌بن‌البذوخ مغربی متوفی ۵۷۵ق.

۲ـ مختصر کتاب القانون از ابونصر سعیدبن ابی‌الخیر مسیحی متوفی ۵۸۹ که آن را الاقتضاب نامیده است.

۳ـ تعالیق کتاب القانون، کمال‌الدین مظفربن ناصرالحمصی متوفی ۶۱۵ق.

۴ـ شرح الکلّیّات من کتاب القانون، قطب‌الدین مصری ابراهیم بن محمد سلمی متوفی ۶۱۸ق.

۵ـ اختصار *الکلّیّات من کتاب القانون*، رفیع‌الدین ابوحامد عبدالعزیز الجیلی متوفی ۶۴۱ق.

۶ـ شرح *الکلّیّات من کتاب القانون*، ابن القف کرکی متوفی ۶۸۵ق.[۱]

مهمترین شرح‌های قانون همان بوده که قطب‌الدّین شیرازی در دسترس داشته و آن عبارت بود از شرح ابن جمیع متوفی ۵۹۴ و فخررازی متوفی ۶۰۶ و سامری متوفی ۶۸۱ و ابن نفیس متوفی ۶۸۷.

در شبه قارهٔ هند و پاکستان کتاب *قانون* مورد پذیرش پزشکان و داروشناسان قرار گرفت و شروح و حواشی و تعلیقاتی بر آن نگاشته گردید که پروفسور ظلّ‌الرّحمن همهٔ آنها را در طی کتابی که ترجمهٔ فارسی آن در کنگرهٔ همدان به وسیلهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی عرضه می‌گردد، یاد کرده است.

از مهمترین شرح‌هایی که در شبهٔ قارهٔ هندوستان مورد توجه و عنایت قرار گرفته، شرح *کلّیّات قانون* محمدبن محمود آملی است که همراه با شرح حکیم علی گیلانی که جزء اول آن به صورت سنگی به وسیلهٔ چاپخانهٔ کاشی رام در لاهور چاپ شده است. مؤلّف کتاب در آغاز اشاره به اهمیّت کتاب قانون می‌کند و پس از یاد کردن از شرح‌های امام فخررازی و افضل‌الدین خونجی و ابن‌نفیس قرشی، شرح قطب‌الدّین شیرازی را بدین گونه توصیف می‌نماید: «اجتمع عنده ممّا یتعلّق بکلّ الکتاب مالم یجتمع عند أحد من الأصحاب، و اشتغل ببسطه و حلّه وسعی فی استخراج لبّه من قشره. والحقّ انّه ـ رحمه‌اللّه ـ قیّد ماکان مرسلا و فصّل ماکان مجملا و حلّ ما وجده ملغزا و بسط ما ظنّه موجزا و بالغ فی ردّالاعتراضات و سدّ أبواب المعارضات»

از ابن‌سینا کتابهای فراوانی در پزشکی باقی مانده که برای آشنایی و دسترسی به آنها

---

۱. *مختصر تاریخ الطّبّ العربی*، ج ۱، ص ۵۵۹.

چنانکه پیش از این یاد شد می‌توان از فهرست قنواتی و یحیی مهدوی استمداد جست؛ ولی مناسب است که از *ارجوزهٔ ابن‌سینا* در طبّ یاد کرد که او در آن از ذوق شعری خود کمک گرفته و مسائل پزشکی را برای سهولت یادگیری متعلّمان و دانشجویان به سلک نظم درآورده است.

ابن‌سینا برای آنکه نشاطی برای دانشجویان پزشکی به وجود آورد و حفظ مطالب آن را بر آنان آسان گرداند، همهٔ ابواب پزشکی را به نظم درآورد. این منظومه که مشتمل بر ۱۳۲۶ بیت است در بحر رَجَز سروده شده و از همین جهت به نام *الارجوزة فی‌الطّبّ* خوانده شده است. این کتاب که ابن‌رشد اندلسی آن را با عبارت: «المُیَسِّر للحفظ و المُنشِّط للنّفس» توصیف می‌کند مورد توجّه دانشمندان شرق و غرب قرار گرفت؛ چنانکه ترجمهٔ لاتینی آن شش بار طی سال‌های ۱۵۲۲ تا ۱۶۴۹ در شهرهای مهم اروپا و متن عربی در سال ۱۸۲۹ در کلکته و در سال ۱۸۴۵ در لکنهو چاپ و منتشر گردید. بهترین چاپ ارجوزه چاپی است که در آن متن عربی همراه با ترجمهٔ لاتین قرن سیزدهم و ترجمهٔ فرانسه در سال ۱۹۵۶ در پاریس چاپ شده است. این چاپ به کوشش مرکز ملّی تحقیقات عالی فرانسه C.N.R.S و حکومت الجزایر منتشر گردیده است. ابن‌سینا در تعریف و تقسیم طبّ، کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

الطّبُّ حِفْظُ صِحَّةٍ بُرْءُ مَرَض ‌‌ ‌ مِنْ سَبَبٍ فِیْ بَدَنٍ عَنْهُ عَرَض

قِسْمَتُهُ الأُولیٰ لِعِلْمٍ و عَمَلْ ‌ ‌ ‌ والعِلْمُ فِیْ ثَلاثَةٍ قَدِاکْتَمَلْ

(پزشکی عبارتست از نگهداری تندرستی و بهبود بخشیدن بیماری که از سبب و عرضی بر بدن وارد آمده. تقسیم آغازین آن به علمی و عملی برمی‌گردد و علم آن در سه بخش کامل می‌شود.)

او در این ارجوزه مانند سایر کتابهای پزشکی اسلامی پس از تقسیم پزشکی به نظری و عملی به ذکر طبیعیّات، یعنی ارکان و مزاج‌ها و اخلاط و اعضا و قُویٰ و ارواح و افعال می‌پردازد و از عناصر ضروری برای حفظ تندرستی یعنی هوا و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها

و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان بحث می‌کند و انواع بیماری‌ها و داروها و درمان آنها را بیان می‌نماید.

در اهمیّت ارجوزهٔ ابن‌سینا همین بس که ابن‌رشد فیلسوف و پزشک اندلسی متوفی ۵۹۵ هجری آن را شرح کرده و این شرح در سال ۱۲۸۴ میلادی به وسیلهٔ یکی از استادان دانشکدهٔ پزشکی مون پولیه فرانسه به زبان لاتین ترجمه شده است. متن عربی شرح ابن‌رشد در سال ۱۴۱۷ هـ. ق / ۱۹۹۶ م. به وسیلهٔ دانشگاه قطر چاپ و منتشر شده است. پس از ابن‌رشد حدود نه شرح دیگر بر ارجوزهٔ ابن‌سینا نگاشته گردید که در مقدّمه شرح ابن رشد نام نویسندگان آنها یاد شده است.

گذشته از این ارجوزهٔ معروف، ارجوزه‌های دیگری نیز به ابن‌سینا نسبت داده شده؛ از جمله: ارجوزه در تشریح، ارجوزه در مجرّبات طبّی، ارجوزه در فصول چهارگانه، ارجوزه در وصیّتهای پزشکی که تفصیل این ارجوزه‌ها در کتاب مؤلّفات ابن‌سینا به وسیلهٔ جورج قنواتی یاد گردیده است.

ابن‌سینا هرچند کتابهای مهم خود همچون *شفا* و *نجات* و *اشارات* را در فلسفه و *قانون* و *ارجوزه* را در طبّ به زبان عربی یعنی زبان علمی حوزه‌های اسلامی نوشت و همین موجب گردید که آثار او در شرق و غرب عالم سیر کند «وَسارَ مَسِیرَالشَّمسِ فِی کُلِّ بَلْدَةٍ»، در عین حال او زبان مادری خود را مغفول ننهاد و آثاری از او به این زبان باقی مانده است که مهمترین آنها *دانشنامهٔ علائی* است که مشتمل بر جمیع اجزای فلسفه یعنی منطق و الهیّات و طبیعیّات و ریاضیّات می‌شود. او این کتاب را هنگام اقامت خود در اصفهان نگاشته و به نام علاءالدّوله ابن کاکویه موسوم و به او تقدیم داشته است. ارزش این کتاب در این است که شیخ مصطلحات فارسی را در برابر اصطلاحات عربی به کار برده و ثابت کرده است که برخلاف عقیده برخی که می‌گفتند زبان فارسی زبان علم نیست، با زبان فارسی هرگونه علمی را می‌توان بیان و بررسی کرد. در سال ۱۳۳۱ شمسی

مطابق با ۱۳۷۱ قمری که مقدّمات کنگرهٔ بین‌المللی ابن‌سینا در ایران فراهم می‌شد، مجموعهٔ آثار فارسی ابن‌سینا از جمله دانش‌نامهٔ علائی به وسیلهٔ انجمن آثار ملی چاپ و منتشر گردید که اکنون همهٔ آنها نایاب است.

اکنون که کنگرهٔ بین‌المللی دیگری دربارهٔ ابن‌سینا در همدان یعنی جایی که چراغ زندگی مادّی او خاموش گشت تحت اشراف و نظارت دانشگاه بوعلی‌سینای همدان و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با مساعدت و حمایت: ۱ـوزارت علوم، تحقیقات و فناوری، ۲ـ وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، ۳ـ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۴ـاستانداری همدان، ۵ـ فرهنگستان علوم پزشکی، ٦ـدانشگاه پیام نور منطقه ٦ کشور، ۷ـ ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی همدان، ۸ـ فرمانداری همدان برگزار می‌شود، مناسب دانسته شد که این مجموعهٔ فارسی هر چند در انتساب برخی از آنها به شیخ مورد تردید است، همزمان با چاپ کتابهای دیگر و مجموعهٔ مقالات کنگره چاپ و منتشر شود و در اختیار اهل علم قرار گیرد. این مجموعه عبارتند از:

۱ـ *الهیّات دانشنامهٔ علائی* ۲ـ *طبیعیّات دانشنامهٔ علائی* ۳ـ *منطق دانشنامهٔ علائی* ۴ـ ترجمهٔ فارسی *اشارات و تنبیهات* ۵ـ *رسالهٔ نفس* ٦ـ *رسالهٔ جودیّه* ۷ـ پنج رساله در لغت و تفسیر برخی از سُوَر قرآن ۸ـ رساله در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات ۹ـ *ظفرنامه* ۱۰ـ *رگ‌شناسی* ۱۱ـ*کنوز المعزّمین* ۱۲ـ *قُراضهٔ طبیعیّات* ۱۳ـ *جشن نامهٔ ابن‌سینا* و علاوه بر اینها دو کتاب عربی هم به این مجموعه اضافه گردیده است: ۱۴ـ *الاسؤلة والاجوبة* (پرسش و پاسخ میان ابوریحان و ابن‌سینا و دفاع فقیه معصومی از ابن‌سینا) ۱۵ـ*شرح الهیّات کتاب شفا* از ملاّمهدی نراقی از روی نسخه به خط مؤلّف. گذشته از کتابهای یاد شده قرار است که *شرح کلیّات قانون* ابن‌سینا از قطب‌الدّین شیرازی بر پایهٔ نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ بوعلی همدانی و کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد در همین مجموعه چاپ و منتشر گردد.

در پایان بر خود لازم می‌داند این ابتکار دانشگاه بوعلی همدان را در زنده گردانیدن نام و آثار این حکیم و طبیب بزرگ ایرانی در این برههٔ از زمان که دیگران می‌کوشند او را به خود منسوب دارند، تبریک بگوید و توفیق اولیای این کنگره را که اکنون دست‌اندرکار مقدّمات آن هستند تا در آغاز شهریور ۱۳۸۳ یعنی روز بزرگداشت ابوعلی سینا، روز پزشک برگزار گردد از خداوند بزرگ خواهان است. بمنّه تعالیٰ و کرمه.



منابع و مآخذ

۱. الاسفار العقلیّة، صدرالدّین شیرازی، بیروت، ۱۹۸۱ م.

۲. بغیة الوعاة، سیوطی، قاهره، ۱۳۲۶ هـ ق.

۳. ترجمهٔ تاریخ الحکماء، قفطی، تهران، ۱۳۴۷ هـ ش.

۴. ترجمهٔ تاریخ حکماءالاسلام، بیهقی، دمشق، ۱۳۶۵ هـ ق. / ۱۹۶۴ م.

۵. ترجمهٔ رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۵.

۶. جوامع علم الموسیقی، ابن‌سینا.

۷. چهار مقاله، نظامی عروضی، لیدن، ۱۳۲۷ هـ ش./ ۱۹۰۹ م.

۸. دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر سیّد کاظم بجنوردی، ج ۲، تهران، ۱۳۶۸.

۹. السّبع الشداد، میرداماد، چاپ سنگی، ۱۳۱۷ هـ ق.

۱۰. شرح غررالفرائد یا شرح منظومهٔ حکمت سبزواری، تهران، ۱۳۴۸ هـ ش.

۱۱. شرح کلیّات القانون، قطب‌الدّین شیرازی، بادلیان، شمارهٔ ۲۶۳. Hant

۱۲. صون المنطق والکلام عن المنطق والکلام، تحقیق علی سامی النشار، قاهره.

۱۳. قبسات، میرداماد، تهران، ۱۳۵۶ هـ ش.

۱۴. الکامل فی التّاریخ، ابن الاثیر.

۱۵. کتاب الکندی فی الفلسفة الاولی، رسائل الکندی الفلسفیة، قاهره، ۱۳۶۹ هـ ق./ ۱۹۵۰ م.

۱۶. المباحثات، ابن‌سینا، در کتاب ارسطو عندالعرب، عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۷۴م.

۱۷. المباحثات، ابن‌سینا، قم، ۱۴۱۳ ق. / ۱۳۷۱ ش.

۱۸. مختصر تاریخ الطّبّ العربی، کمال السّامرّائی، بغداد، ۱۹۸۴ م.

۱۹. مطالعاتی دربارهٔ طبّ اسکندرانی در دورهٔ متأخر، تمکین Temkin Owsei، مجلّهٔ تاریخ

پزشکی، شمارهٔ ۳، سال ۱۹۳۵ م.

۲۰. المعتبر، ابوالبرکات بغدادی، حیدرآباد، ۱۳۵۳ ه ق.

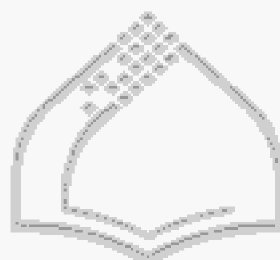
۲۱. مفاتیح الغیب، صدرالدّین شیرازی، تهران، ۱۳۶۳ ه ش.

۲۲. مقدّمهٔ شرح ارجوزهٔ طبّیهٔ ابن سینا، انتشارات دانشگاه قطر، ۱۹۹۶ م.

۲۳. مقدّمهٔ کتاب الشفاء، المنطق، المدخل، قاهره، ۱۹۵۲ م.

۲۴. منطق المشرقیین، ابن سینا، قاهره، ۱۹۱۰ م.

۲۵. نزهة الارواح، شهرزوری، حیدرآباد، ۱۹۷۶ م.



بنام خدا

شیخ الرّئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن سینا بسال ۳۷۰ هجری قمری درافشنه از قرای بخارا [1] متولّد شد و در ۴۲۸ هجری قمری درسفر اصفهان بهمدان در گذشت و آرامگاه او در همدان هم‌اکنون بجایست.

ترجمهٔ احوال شیخ بقلم شاگرد و مصاحب او ابوعبید عبدالواحد جوزجانی نوشته شده و این ترجمه ازطرف انجمن آثارملّی تحت طبع است.

آثار ابن سینا مانند مؤلّفات بسیاری از بزرگان ایران دورهٔ اسلامی بیشتر بزبان عربی تحریرشده، چه عربی زبان علمی همهٔ مسلمانان جهان بوده است، معهذا خواجهٔ رئیس چند کتاب و رساله بزبان فارسی فصیح نگاشته است.

ارجمند ترین تألیف اصیل و محقّق شیخ بفارسی « دانشنامه » است که بنامهای: دانشنامهٔ علائی، کتاب العلائی، حکمت علائی، اصول و نکات علوم خمسهٔ حکمیّه خوانده شده است.

ابن سینا این کتاب را بنام علاءالدّوله ابوجعفر محمّد بن دشمنزیار بن کاکویه از بنی کاکویه (۳۹۸ـ۴۳۳) تألیف کرده است، و آن شامل چند رساله است که از آنجمله سه رسالهٔ منطق، علم برین (حکمت الهی) وعلم زیرین (حکمت طبیعی) بقلم ابوعلی است؛ و رسایل دیگر را که در هندسه، هیأت، ارثماطیقی وموسیقی‌است، شاگرد وی ابوعبید جوزجانی پس از مرگ او از مصنّفات استاد خویش و دیگران التقاط و تلخیص و ترجمه کرده است.

---

۱ ـ وبقولی درقریهٔ خرمیثن.

در بارهٔ نام کتاب مورد بحث و اتحاف آن و زمان و سبب تألیف وبخشهای آن و تعدّد دانشنامه و نسخ خطّی وچاپی دانشنامهٔ علائی درمقدّمهٔ بخش دوّم (علم برین) از دانشنامه [1] شرحی مستوفی آورده شده است.

انجمن آثار ملّی و دانشمند ارجمند، جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن واستاد دانشگاه که مدّت سه سال بتهیّهٔ مقدّمات جشن هزارهٔ تولّد ابن‌سینا مشغول‌اند، و درین مدّت آرامگاه با شکوهی برای وی درهمدان بنا و بطبع مؤلّفات فارسی او اقدام کرده‌اند، در صدد بر آمدند که دانشنامهٔ علائی را در چهار بخش چاپ کنند وانتشاردهند.

تصحیح و تحشیهٔ بخشهای کتاب مزبور بکسان ذیل محوّل گردید:

۱ ـ منطق. آقای سیّد محمّد مشکوة استاد دانشکدهٔ معقول ومنقول و دانشکدهٔ حقوق.

۲ ـ طبیعی (علم زیرین). ایضاً آقای مشکوة.

۳ ـ هیأت، ارثماطیقی وموسیقی. آقای مجتبی مینوی استاد دانشکدهٔ ادبیّات.

٤ ـ الهی (علم برین). نگارندهٔ این سطور.

آقای مشکوة تصحیح وطبع بخش طبیعی دانشنامه‌را بپایان رسانیدند و کتاب حاضر را نیز تا صفحهٔ ٤٨ با مقابلهٔ نسخ ذیل تصحیح کردند:

۱ ـ نسخهٔ ق ـ متعلّق بآقای عبّاس اقبال آشتیانی استاد دانشکدهٔ ادبیّات.

۲ ـ نسخهٔ م ـ نسخهٔ (اوّل) متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی.

۳ ـ نسخهٔ ک ـ نسخهٔ (اوّل) متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقاملك.

---

[1] ـ دانشنامه، بخش دوّم (علم الهی) بتصحیح نگارنده، چاپ انجمن آثار ملّی. تهران ۱۳۳۱ شمسی. ص ا ـ که.

۴ــ نسخهٔ ل ـ نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ ملّی فرهنگ .

۵ ــ نسخهٔ ه ـ نسخه‌ای که سابقاً از آنِ مرحوم میرزا محمّدطاهر طبرسی تنکابنی بوده که اکنون متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی (نسخهٔ دوّم) است.

۶ــ نسخهٔ ط ـ نسخه‌ای که سابقاً متعلّق بکتابخانهٔ آقای سیّد محمّد صادق طباطبائی بوده واینك درتصرّف کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (نسخهٔ سوّم) است .

۷ ــ نسخهٔ آ ـ نسخهٔ متعلّق بمرحوم میرزا یدالله نظرپاك استاد دانشکدهٔ معقول و منقول .

۸ــ نسخهٔ کب ـ نسخهٔ (دوّم) متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك.

۹ ــ نسخهٔ د ـ نسخهٔ چاپ هند .

۱۰ ــ نسخهٔ ن ـ نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشکدهٔ ادبیّات.

مشخّصات این نسخ را آقای مشکوة در مقدّمهٔ بخش سوّم دانشنامه [1] و نگارنده در دیباچهٔ بخش دوّم [2] آورده اند .

چون آقای مشکوة بعلّت اشتغالات علمی بچاپ بقیّهٔ منطق اقدام نفرمودند ، انجمن آثار ملّی مستقیماً بطبع آن بخش ادامه داد و منطق دانشنامه بصورتِ کنونی چاپ شد

انجمن آثار ملّی امیدوار است بتواند در طبع دوّم ، بخشهای دانشنامه را بصورتی منقّح تر ومهذّب تر بمحضر ارباب فضل و ادب تقدیم کند .

آذرماه ۱۳۳۱ محمّد معین

---

۱ ـ دانشنامه، بخش سوّم (علم زیرین) مصحّح آقای مشکوة ، چاپ انجمن آثار ملی ص ۷ ـ ۱۰ .

۲ ـ دانشنامه، بخش دوم (علم برین) مصحّح نگارندهٔ این سطور ، چاپ انجمن آثار ملی ص ، یو ـ که ، ورك ، ص ، د ـ ه از همین دیباچه .

توضیح راجع بنسخ خطی دانشنامه در کتابخانه‌های ترکیه

نگارنده درحین تدوین مقدّمهٔ دانشنامه (علم برین) ازدانشمند ارجمند آقای احمد آتش استاد ادبیّات در دانشگاه استانبول، درخواست کرد که مشخّصات نسخ خطّی دانشنامه موجود در ترکیّه را تحریر وارسال فرمایند. پاسخ معظّم له پس از طبع مقدّمهٔ مزبور رسید و اینك با سپاسگزاری از لطف ایشان بنقل مشخّصات نسخ (که مربوط بصفحهٔ کد مقدّمهٔ دانشنامه (بخش دوّم) وراجع بشماره های ۲۳ و ۲٤ است) مبادرت میشود.

۱ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، بشمارهٔ ۳۳۱۲ در یك مجلّد، دارای ۱۱۹ ورقه، ابعاد ۱٦/٥ × ۹ سانتیمتر، هرصفحه دارای ۱۷ سطر. در پایان نسخهٔ مزبور چنین آمده: «تمام شد طبیعیّات از کتاب دانشنامه بعون الله و توفیقه سنهٔ ۹٥۱ ... » نسخه خوب محفوظ مانده است.

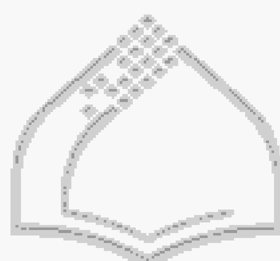
۲ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ نورعثمانیّه، بشمارهٔ ۲٦۸۲ دریك مجلّد، دارای ۱۱۹ ورقه. بخطّ نسخ، درهرصفحه ۱٦ سطر. دوصفحهٔ اول مذهّب است. در صفحهٔ اول صورت وقفنامه مسطوراست و درپایان نسخه چنین آمده: «قد فرغ اتمام (کذا) هذه النّسخة الشّریفه... المسمّی (کذا) بحکمة العلائیّة تحریراً فی التّاریخ شهر ربیع الآخر سنهٔ ۱۰٤۷ ... کتبه العبد ... (؟)»

۳ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه، بشمارهٔ ۲٥۳۱ دریك مجلّد چرمی منقّش. بخطّ نستعلیق بسیار خوانا و خوش، دارای ۱۸۱ ورق، در هر صفحه ۱۱ سطر، ابعاد ۲۰×۱٤ سانتیمتر، تاریخ تحریر ۸٦۷ هجری قمری است.

٤ ــ نسخهٔ ایاصوفیه، بشمارهٔ ۲٥۳۰ دریك مجلّد، دارای ۸۰ ورق، در هرصفحه ۱۰ سطر، خطّ اسخ خوب و خوانا. درورقهٔ (۱ ب) یك سرلوح

دارد. ابعاد ۱۸×۱۰/۵ سانتیمتر. تاریخ کتابت ندارد و باید متعلّق بقرن دهم یا یازدهم هجری باشد.

۵ ــ نسخهٔ طوپقاپو سرایی، قسم احمد ثالث بشمارهٔ ۳۴۴۷. در مجموعهٔ بسیار بزرگ، ازورق ۶۵۵ تا بورق ۶۹۵ (۴۰ ورق) را اشغال کرده. ابعاد آن ۲۴/۵×۱۴/۳ سانتیمتر. نسخه بسیار قابل توجّه است. خط تعلیق. تاریخ تحریر ندارد و متعلّق بقرن دهم هجری است. م ۰ م



بسم‌الله الرّحمن الرّحیم[1]

سپاس ـ و ستایش مر[2] خداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را[3]

و درود بر پیامبر گزیدهٔ[4] وی **محمد مصطفی**، و بر اهل بیت و یاران وی.

فرمان بزرگ خداوند ما، ملک عادل[5] مؤیّد منصور ـ عضدالدین علاءِ ـ الدولة[6] ـ و فخرالملّة ـ و تاج‌الائمه[7] **ابوجعفر محمدبن دشمنزیار**[8]

---

۱ ـ نسخه‌های قدیمی کتاب مانند نسخهٔ «ق» بجای بسمله، نوشته است «دانشنامهٔ علائی للشیخ» یا «دانشنامهٔ علائی للشیخ‌الرئیس» لهذا محتمل است که نسخهٔ اصل این کتاب نیز مانند نسخهٔ اصل کتاب‌الشواهدالربوبیه تصنیف صدرالدین شیرازی‌قده، و برخی کتب دیگر از بسمله خالی بوده است.

۲ ـ حمد و سپاس مر ـ آ ـ ط، ـ سپاس وشکر و ستایش مر ـ م ـ کث.

۳ ـ بی: را ـ ط.

۴ ـ پیغامبر الخ ـ کب، ـ پیغمبر برگزیده ـ آ ـ د، ـ پیامبر برگزیده ـ ه ـ ط.

۵ ـ بی: ما ـ ع، ـ ازخداوند الخ ـ د، ـ آن خداوند الخ ـ ه ـ ط، ـ آن خداوندی مالك عادل ـ آ، ـ خداوند مالك ملك ب ـ ق، ـ خداوند ما ملك عدل ـ م ـ کث، ـ از خداوند ملك عدل ـ کب.

۶ ـ عضدالدولة علاءالدین ـ کب.

۷ ـ تاج‌الائمة ـ خ ه.

۸ ـ دشمنیزاز ـ ق ـ م، ـ دشمبزار ـ ه، ـ دشمن‌زیاد ـ ط، ـ دشمنیزار ـ ل، ـ دشمنیراز ـ کث، ـ دشمن زیاد از ـ آ، ـ بی: دشمنزیار مولی امیرالمؤمنین ـ کب.

مولی امیرالمؤمنین[1] زندگانیش دراز باد، وبخت پیروز، و[2] پادشاهیش بر افزون، آمد بمن بنده - و خادم درگاه وی، که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش[3]: ازایمنی - وبزرگی - وشکوه - وکفایت، وپرداختن بعلم، ونزدیك داشتن؛ که باید که مرخادمان مجلس وی را[4] کتابی تصنیف کنم[5] بپارسی دری[6] که اندروی اصلها - و نکتهاءِ پنج[7] علم از علمهاءِ حکمت پیشینگان[8] گرد آورم، بغایت اختصار[9].

یکی: **علم منطق** - که وی[10] علم ترازوست.

---

۱ - امیرالمؤمنین که - آ - خ ه - ط ظ.

۲ - بی : و - آ - ه - ط.

۳ - خویشتن - د - خ ه.

٤ - داشتن نخست که الخ - ل، - داشتن مر الخ - م - ك، - دانستن باید که من خادم این مجلس بزرگوار - د - س، - داشتن باید که من خادم این مجلس بزرگوار - ط - آ، - داشتن که باید که من خادم آن مجلس بزرگ ورا - کب، - داشتن که مرخادمان مجلس بزرگ ورا - ه، - دانستن که مر خادمان این مجلس الخ - خ ه.

٥ - کنیم - ق - ك.

٦ - بی : دری - ط - خ ه - د - کب.

۷ - به پنج - م - ك.

۸ - بی : حکمت - د - س - ع، - حکمت پیشینیان - م - ك.

۹ - بغایت مختصر - د - خ ه، - بغایت مختصری - کب، - بغایت اختصار مختصری - ق.

۱۰ - بی : وی - ك - ن، - که او - د، - از نسخهٔ « ن » از آغاز کتاب تا کلمهٔ « منطق » افتاده است.

و[1] دوّم[2] : **علم طبیعیات** ـ که علم آن چیزهاست[3] که بحس[4] بشاید دیدن[4]، و اندر جنبش ـ و گردش‌اند[5].

و[1] سوّم : **علم هیأت** ـ و نهاد عالم، و حال صورت[6] جنبش آسمانها ـ وستارگان[7]. چنانکه باز نموده‌اند[8] ـ که چون بشایست حقیقت آن دانستن[9].

و[1] چهارم : **علم موسیقی** ـ و باز نمودن سبب ساز ـ و ناساز[10] آوازها، و نهادن[11] لحنها.

و[1] پنجم : **علم آنچه بیرون از طبیعت است**.

وچنان اختیار افتاد ـ که چون پرداخته آید[12] ازعلم منطق حیله[13]

---

۱ ـ بی، و ـ آ ـ ه ـ ط.

۲ ـ و دیگر ـ ن.

۳ ـ طبیعیاتست الخ ـ م. ـ طبیعیات که آن علم چیزهائی است ـ ه ـ ط ـ د.

٤ ـ بحس شاید الخ ـ آ ـ ه ـ ط ـ ل. ـ بحس توان دریافتن ـ ن. ـ بحس تعلق دارد ـ د.

٥ ـ گردش آید ـ م ـ که. ـ گردش باشند ـ ن.

٦ ـ بی، صورت ـ ن.

۷ ـ ستارگان و ـ م ـ که.

۸ ـ آید ـ د ـ ه ـ ط ـ آ ـ ظ.

۹ ـ چون شایستهٔ حقیقت ایشانست ـ ن.

۱۰ ـ ناز ـ ق. ـ ناسازبودن ـ ن. ـ سازها وتارها ـ ه.

۱۱ ـ نهاد ـ د ـ که ـ آ ـ ظ.

۱۲ ـ پرداخته شده آید ـ م ـ که ـ د ـ آ ـ ط ـ ه ـ کب.

۱۳ ـ حیلت. ـ بی، حیلت ـ ه ـ ط. ـ حلیت ـ د ـ ع.

کرده آید، ـ که[1] آغاز از[2] علم برین کرده شود، و بتدریج بعلمهاءِ زیرین شده آید، بخلاف[3] آن که ـ رسم ـ وعادت است[4]. پس اگرجای چاره نبود[5] از حوالت، بعلمی ازعلمهای زیرین کرده آید[6].

پس من خادم، هرچند که خویشتن را پایگاه[7] این علم ندانستم، و این علم را افزون از قدر[8] خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت و[9] فرمان ولی نعمت[10] خویش برم، برخجستگی[11] طاعت توفیق بارآورد[12]؛ و توکّل کردم بر آفریدگار خویش، و بفرمان برداری[13] مشغول شدم[14].

---

۱ ـ بی: که ـ د، ـ آید از ـ م ـ کث.

۲ ـ بی: از ـ کب.

۳ ـ کرده آید بخلاف ـ آ، ـ بی، «که آغاز» تا «شده آید» ـ ط، ـ پرداخته شود علم منطق ابتدا از علم زیرین واقع گردد و بتدریج بعلمهاء زیرین فرود آید خلاف ـ ن.

٤ ـ رسمست و عادت آنست ـ د.

٥ ـ نباشد ـ آ ـ هـ ـ ط.

٦ ـ حواله کرده آید ـ د ـ خ هـ ـ خ ل، ـ حواله کرده شود ـ ن.

۷ ـ در پایگاه ـ آ ـ هـ ـ ط.

۸ ـ فزون از قدر ـ آ، ـ افزون از حد ـ هـ.

۹ ـ بی، طاعت و ـ کب.

۱۰ ـ ولی النعم ـ ق ـ کث ـ م ـ کب ـ ل ـ هـ.

۱۱ ـ خویش را طاعت الخ ـ کب، ـ خویش برم بخجستگی ـ د.

۱۲ ـ بازآورد ـ آ، ـ بارآوردم ـ د.

۱۳ ـ بفرمانداری ـ هـ.

١٤ ـ پس این خادم هرچند خویش را بمرتبهٔ کارندانست واین کار افزون ازعلم خویش دید گمان برد که چون طاعت وفرمان ولی‌نعمت خویش خجستگی وتوفیق بارمی آورد توکل کرد بر آفریدگار وبکارخویش مشغول گشت ـ ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باز نمودن غرض اندر[1] علم منطق و فایده اندر وی[2]

دانستن[3] دو گونه است.

یکی ـ اندر[4] رسیدن که بتازی[5] **تصور** خوانند، چنان که ـ اگر[6] کسی گوید: مردم، یا پری، یا فرشته، وهرچه بدین ماند[7] توفهم کنی؛ و تصور کنی ـ و اندر یابی.

و[8] دوم ـ گرویدن چنان که: بگروی[9] ـ که پری هست، ومردم زیر فرمانست، وهرچه بدین ماند؛ و این را[10] بتازی **تصدیق** گویند[11].

و این هر دو دو گونه اند[12]:

---

۱ ـ عرض الخ ـ ق، ، غرض در ـ کب ـ د ، ـ غرض از ـ ل ـ ن.

۲ ـ بی ؛ وفایده اندر وی ـ آ.

۳ ـ دانش ـ هـ ـ ط ـ آ ، ـ دانستن بر ـ کب.

٤ ـ در ـ ن.

٥ ـ بتازی آنرا ـ د ، ـ و بتازی آنرا ـ ن.

٦ ـ بی ؛ اگر ـ ن.

۷ ـ آنچه باین ماند پس ـ ن.

۸ ـ بی ؛ و ـ کب ، ـ اندریابی که بدین چه میخواهد و ـ خ هـ ـ د ، ـ دریابی که بدین لفظها چه میخواهد ـ ن.

۹ ـ بگوئی ـ د.

۱۰ ـ ماند او را ـ د ـ کب ، ـ الفاظ ماند و این را ـ ن.

۱۱ ـ خوانند ـ در جمیع نسخ جز «ق» و «ل».

۱۲ ـ و این دو گونه است ـ د ، ـ و هریك از دریافتن و گرویدن را که دو گونه است ـ ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

یکی آنست که: باندیشه شاید اندریافتن، وچاره نبود ـ که اورا بطلب ـ از راه خود شاید[1] بجای آوردن[2]، چنان که اندر رسیدن[3] بچه چیزی[4] روان، وتصور کردن وی؛ وچنان که[5] گرویدن بنامردن روان، ـ وتصدیق کردن بوی.

و[6] دیگر آنست ـ که: اورا اندر یابیم، وبوی[7] بگرویم؛ نه ازجهت اندیشه ـ و نه بطلب[8] خرد، بلکه باوّل خرد دانیم.

چنان که دانیم[9] که هرچه[10] برابرباشند[11] با یك چیز که هریك[12] چند وی بوند یك با دیگر[13] نیز برابر بوند[14].

---

۱ ـ خرد بشاید ـ د، ـ خود شاید ـ آ.

۲ ـ آورد ـ آ.

۳ ـ رسید ـ ك ـ م.

٤ ـ بچیزی ـ د ـ ع ـ س، ـ یکی آنکه او را در نتوان یافت و بدان نتوان گروید الا پس از جستن او باندیشه از خرد چون در یافتن چه چیزی ـ ن.

۵ ـ بی: چنانکه ـ ن.

٦ ـ بی: و ـ آ ـ ن.

۷ ـ برو ـ آ، ـ دریابیم و بوی ـ ن.

۸ ـ از جهت ندانسته الخ ـ آ، ـ از جهت اندیشه و بی طلب ـ ن.

۹ ـ بی: چنانکه دانیم ـ ك.

۱۰ ـ که هر دو چیز که ـ د ـ خ ه ـ ظ، ـ که هرچیز ـ ه، ـ که هر چیزها ـ ط، ـ بهرچه ـ آ.

۱۱ ـ باشد ـ ك ـ م ـ کب ـ ل.

۱۲ ـ هریکی ـ د.

۱۳ ـ یکی الخ ـ آ، ـ یکی بادیگری ـ ط، ـ یك بادیگری ـ م ـ ك ـ کب، ـ یکبا یکبا دیگری دیگر ـ ق.

۱٤ ـ بود ـ آ.

یا بحس* چنان که دانیم ـ که[1] آفتاب روشن است.

یا پذیرفته باشیم ـ از بزرگان و دانایان[2] چنان که ـ از[3] **صاحب شریعتان و امامان**.

یا چیزی باشد ـ که اتفاق مردم بروی بود[4]، و پرورش ما بروی بوده باشد[5]. چنان که گوئیم: **دروغ زشت است. و ستم نباید کردن**.

یا بروی دیگر از رویها ـ[6] که سپستر[7] یاد کرده آید[8].

و هر چه تصور وی، یا تصدیق بوی[9]، باندیشه بجای باید[10] آوردن[11] پیش از وی ـ باید که چیزی دیگر دانسته باشیم ـ تا[12] نادانسته را بوی بدانیم[13].

---

۱ ـ بلکه ما در اول خرد دانیم چون گرویدن بآنکه هرچند چیز که هر یك برابر یکچیز باشند آن چند چیز همه برابرند مگر ما بحس دریابیم چون روشنی آفتاب یا بحس بدان بگرویم چون گرویدن بآنکه ـ ن.

۲ ـ دانا آن ـ ق ـ ك ـ م.

۳ ـ بی: از ـ د، ـ دانایان چون پذیرفتن از ـ ن.

٤ ـ بی: بود ـ آ، ـ برآن باشد ـ ن.

٥ ـ ما برآن شده ـ ن.

٦ ـ روی دیگر الخ ـ ه، ـ وجهی دیگر از وجوه ـ د ـ س.

۷ ـ پس ازین ـ ن.

۸ ـ شود ـ ن.

۹ ـ وی ـ ل.

۱۰ ـ بی: باید ـ د، ـ بجا باید ـ آ.

۱۱ ـ باندیشه میسر گردد ـ ن.

۱۲ ـ تا ـ د.

۱۳ ـ دانیم ـ ق.

مثال این در[1] باب تصور ـ آن که : اگر[2] ما را دانسته نباشد ـ که مردم چه[3] بود، و کسی ما را باز نماید، ـ و گوید ـ که مردم جانوری بود گویا ؛ باید[4] که ما نخست دانسته باشیم معنی جانور ، ـ و معنی گویا ـ و اندر رسیده[5] باشیم بایشان؛ پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم ازمعنی مردم بدانیم[6] و مثال این در[7] باب گرویدن و تصدیق ـ آن که : اگر ما را دانسته نباشد که[8] عالم محدث است[9] ، و کسی ما را باز نماید ـ و گوید ـ که[10] عالم مصوّرست ، ـ و هرچه مصوّر بود[11] ، محدث بود . باید که ما گرویده باشیم ـ ودانسته[12] ، که عالم مصوّرست . و نیز[13] گرویده باشیم ـ ودانسته ،

---

۱ ـ اندر ـ خ ه .

۲ ـ بی ؛ آن ـ د ـ کب ، ـ و نسخه های « آ ـ ه ـ ط » بجای « تادانسته را » تا « آن که اگر » چنین‌است : « تا بسبب آن چیز دانسته شود چنانکه » .

۳ ـ تصور زمانیکه ندانیم که مردم چه چیز ـ ن .

۴ ـ بباید ـ م ـ ك ، ـ گویا باشد باید ـ ن .

۵ ـ رسیدن ـ ك ـ م .

۶ ـ که نخست معنی جانور و معنی گویا دانسته باشیم ـ وبایشان رسیده باشیم تامعنی مردم که ندانسته ایم بدانیم ـ ن .

۷ ـ اندر ـ م ـ ك ـ د ، ـ و امثال این اندر ـ آ .

۸ ـ تصدیق کردن آنکه ندانیم که ـ ن .

۹ ـ بود ـ کب .

۱۰ ـ بی ؛ که ـ د .

۱۱ ـ مصور است ـ آ ـ ه ـ ط .

۱۲ ـ بی ؛ و دانسته ـ کب ، ـ و دانسته باشیم ـ ل .

۱۳ ـ بی ؛ نیز ـ د .

که هرچه مصوّر بود محدث بود. پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم[1] ازحال محدثی[2] عالم بدانیم.

پس هرچه[3] ندانیم، وخواهیم که بدانیم بچیزها[4] دانیم که اوّل ایشان را دانسته باشیم. و[5] هرچه نا دانسته بود، بدانسته دانسته شود. ولیکن: نه هر[6] دانستهٔ راه برد بهر نادانسته؛ - که هر نادانستهٔ را دانستهٔ[7] هست اندر خور وی، - که از وی شاید[8] اورا دانستن. و راهیست که بدان راه شاید شدن[9] از دانسته بنادانسته - تا[10] دانسته شود.

و **علم منطق** - آن علم است - که اندر وی پدید شود، حال دانسته[11] شدن نادانسته بدانسته، - که کدام بود[12] که بحقیقت بود، و کدام بود که نزدیك بحقیقت بود، و کدام بود که غلط بود، و[13] هر یکی چند

[1] - بی: باشیم - ك.
[2] - محدث - آ، - محدث بودن - ط.
[3] - هرچه ما - ن.
[4] - بچیزهائی - آ - ط - خ ه.
[5] - که - ن.
[6] - بی: هر - ل.
[7] - بی: دانسته - م - ك - کب.
[8] - بی: که از وی - ن، - که ازو بشاید - د.
[9] - راه توان فتن - ن.
[10] - یا - آ، - بی: تا دانسته - ن.
[11] - دانسته در «م» و «ك» مکرر است.
[12] - است - کب.
[13] - بی: و - ن.

گونه بود.

وعلم منطق علم ترازوست، وعلمهاء[1] دیگر علم سود ـ و زیان است. و رستگاری مردم بپاکی جان است، و پاکی جان بصورت بستن هستیهاست اندر[2] وی، و بدور بودن از آلایش طبیعت، و راه بدین هردو بدانش است[3]، و هردانشی[4] که بترازو سخته نبود ـ یقین نبود[5]، پس بحقیقت دانش نبود، پس چاره نیست[6] از آموختن علم منطق.

و این علمهاء پیشینگانرا خاصیت آنست ـ که: آموزندهٔ وی باوّل کارنداند ـ که فایده چیست ـ اندر آنچه همی[7] آموزد، پس بآخر بیکبار[8] بداند، ـ و بفایدهٔ آن اندر رسد ـ و بغرض وی[9].

پس باید ـ که خوانندهٔ این کتاب را[10]، دل تنگ نشود ـ بشنیدن چیزهای که زود فایده را[11] ننماید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ علم ـ کب.
۲ ـ در ـ ن.
۳ ـ است بدانش ـ ط ـ ه ـ آ.
٤ ـ دانش ـ ه ـ ط ـ آ.
٥ ـ سخته نشود الخ ـ ه، ـ سنجیده نشود الخ ـ خ ه ـ د ـ کب، ـ سنجیده نبود یقین نبود ـ خ ل، ـ سخته نبود یعنی نبود ـ ل، ـ سنجیده نبود ـ آ.
٦ ـ نبود ـ ه ـ ط.
۷ ـ چه فایده است در آنچه می ـ ن.
۸ ـ پی کار ـ ط.
۹ ـ بفایدهٔ وی رسد ـ ن.
۱۰ ـ بی، را ـ کب.
۱۱ ـ فایدهٔ آن ـ ن.

آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خوانند از لفظها و معنیها

دانستن لفظ مفرد و مرکب.[1] باید که دانسته آید[2] که لفظ دوگونه بود.

یکی را مفرد خوانند[3]، چنان که گوئی: زید، و محمد[4]؛ و چنان که گوئی مردم، و دانا.

و یکی را[5] مرکب و مؤلف خوانند[6] چنان که گوئی: مردم داناست، یا گوئی مردم دانا[7].

و تا حال لفظهاء مفرد دانسته نیاید، حال لفظهاء مرکب دانسته نیاید.

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

هر لفظی[8] مفرد یا کلی بود، یا جزوی.

---

۱ ـ ولفظ دانستن الخ ـ کث ـ م، ـ و دانستن لفظ الخ ـ خ کث ـ ل ـ ن ـ بی، دانستن لفظ مفرد ومرکب ـ خ هـ ـ خ ل ـ بجای، دانستن الخ «و» ـ د.

۲ ـ شود ـ ن.

۳ ـ در «کب» و «خ ل» علاوه دارد، «وآن آنست که بعضی از اجزاء لفظ بر بعضی از اجزاء معنی دلالت نکند».

٤ ـ و عمرو ـ ن.

٥ ـ بی، را ـ ق ـ کث ـ م ـ ل.

٦ ـ در نسخه های، «کب ـ خ هـ ـ خ ل» علاوه دارد، «و آن آنست که بعضی از اجزای لفظ بر بعضی از اجزای معنی دلالت کند».

۷ ـ بی، یا گوئی مردم دانا ـ کب.

۸ ـ لفظ ـ ن ـ د.

و[1] **کلی** ـ آن بود که بیك معنی بر چیز های بسیار ـ شاید که افتد ـ برابر[2]، چنان که گوئی[3] : مردم، که مردم بیك معنی بر[4] زید افتد، و بر عمرو، و بر بکر. و[5] اگر چنان بود ـ که بریك چیزافتاده بود، تو[6] توهم توانی کردن[7] ـ که او را بر چیز هاءِ بسیارافکنی، ـ که بوهم[8] توانی از آن معنی چیزهاء بسیار اندیشیدن[9]. چنان که توانی اندیشیدن افتابهاء بسیار، وماهتابهای[10] بسیار.

و**جزوی** ـ آن بود که بیك معنی نشاید ـ که جز یکچیز را بود،[11] ونتوانی همان[12] معنی ورا[13] برچیزی[14] دیگر افکندن چنان که گوئی:

---

۱ ـ بی : و ـ هـ ـ ط ـ آ .

۲ ـ بی : برابر ـ ن ، ـ بی ؛ که ـ آ ـ هـ ـ ط

۳ ـ گوئی که .

٤ ـ در ـ هـ ـ ط .

۵ ـ افتد بر عمرو و ـ د ، ـ افتد و بربکرو ـ آ ، ـ افتد و بر عمرو و بربکر که ـ ط .

٦ ـ بود و ـ م ـ ك ـ بی : تو ـ د ، ـ باشد تو ـ ن .

۷ ـ کرد ـ کب .

۸ ـ افکنی که توهم ـ هـ ـ ط ـ ن، ـ افکنی چنانکه ـ خ ل ـ کب، ـ بی ، «وتو توهم» تا «افکنی که» ـ ط ـ هـ ، ـ بجای ، «توانی کردن» تا «بوهم توانی» ؛ دانی ـ آ، ـ بجای «افکنی که» «توانی افکند» ـ کب .

۹ ـ اندیشید ـ ط ، ـ اندیشند ـ آ .

۱۰ ـ ماههای ـ کب ـ خ ل ـ د .

۱۱ ـ بی ؛ را ـ ط ، ـ چیز را افتد ـ کب .

۱۲ ـ که بهمان ـ د .

۱۳ ـ وی را ـ ط ـ هـ ـ کب ـ آ ، ـ معنورا ـ ن ـ م ـ ك .

۱٤ ـ بی ؛ ی ـ هـ ـ ط ـ کب ـ آ.

زید، که معنی زید جز زید را نبود. پس اگر چیزی[1] دیگر را زید خوانی، بمعنی دیگر خوانی؛ نه بهمان معنی.

و اهل علم را مشغولی نیست بحال الفاظ - جزوی - ومعنیهاء جزوی، بلکه شغل ایشان بمعنیهاء کلّی است. وشك نیست که هر کلّی را جزویها اندر زیر بود.

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

کلّی مر[2] جزویهاءِ خویش را، یا ذاتی بود - یا عرضی.

و[3] ذاتی آن بود - که: چون معنی وی بدانی، و معنی جزوی - وی بدانی[4]، سه حال بدانی هر آینه:

یکی آن که بدانی که آن جزوی را آن معنی هست، چنان که چون بدانی - که حیوان چه بود، ومردم چه بود، وشمار چه بود، وچهار چه بود[5]، نتوانی که ندانی که[6] مردم حیوانست. وهم چنان نتوانی که ندانی که چهار

---

۱ - بی، ی - ه - ط - کب - آ.

۲ - و - د.

۳ - بی، و - ه - ط، - ومعنی - کب.

٤ - بی، و معنی جز وی وی بدانی - آ - ه - ط.

٥ - بی، وچهار چه بود - ه - ط - ل - کب، - ومردم چه بود وشمار چه بود ومردم چه بود الخ - ق.

٦ - بی، که - ل.

شمارست . ولیکن اگر[1] بدل حیوان[2] ـ و شمار ، موجود نهی ، ـ یاسپید[3] نهی ، توانی کردن ـ که[4] ندانی[5] که مردم‌هست، یا چهار هست ، یا مردم سپید[6]ست یا نیست .

و دیگر[7] آنکه بدانی که نخست آن معنی که ذاتی است[8] باید ـ که بود[9] تاآن معنی آن چیز[10] جزوی‌را بود. چنان که باید که[11] نخست چیز[12] حیوان بود ـ تا آنگاه او[13] مردم بود ، و باید که نخست شمار بود ـ تا آنگاه او[14] چهار بود ، و[15] باید که مردم بود ـ تا آنگاه او زید بود .

---

۱ ـ بی : اگر ـ ن .

۲ ـ حیوانی ـ آ .

۳ ـ سپیدی ـ م ـ ک ، ـ سبه ـ د ـ ع ـ س .

٤ ـ بی : که ـ ل ، ـ بی : کردن ـ ن ، ـ فهم کردن که ـ آ .

٥ ـ بدانی ـ د ـ ن .

٦ ـ سبه ـ د .

۷ ـ دوم ـ ن .

۸ ـ بود ـ کب .

۹ ـ که چیزی بود ـ ط ، ـ که باشد ـ ن .

۱۰ ـ آنچه ـ د ، ـ آن چه چیز ـ آ ، ـ بی : آن ـ ه ، ـ بی : معنی آن ـ ط ، ـ بی: چیز ـ ن .

۱۱ ـ بی : که ـ ق ـ ل .

۱۲ ـ چیزی ـ ک ـ ن .

۱۳ ـ آن ـ ن .

١٤ ـ بی : او ـ ن ، ـ بی : «مردم‌بود» تا «آنگا او» ـ م ـ ک .

۱۵ ـ بی : و ـ ک ـ م .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و[1] سوم ـ آن که : بدانی که هیچ چیز آن[2] جزوی را آن معنی نداده بود ، بلکه او را آن[3] از خود بود . چنان که بدرست بدانی که هیچ چیز مردم را حیوان نکرد[4] ، و چهار را شمار نکرد ، و الاّ اگر آن چیز نبودی[5] ، مردم بودی نا[6] حیوان ، وهم چنان چهار بودی نا[6] شمار ، واین محال بود .

و معنی گفتار ما که چیزی[7] چیزی را چنین کرد ، آن بود ـ که : آن چیز بخودی خود چنین نبود ، ولیکن از بیرون او را چیزی[8] چنین کرد ؛ و اگر نشاید ـ که چیز[9] خود جز چنین بود[10] ، پس چیزی او را چنین نکرده بود[11] .

آری آن چیز که مردم را بکرد ، حیوان را بکرد ؛ ولیکن مردم را

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ بی ؛ و ـ ه ـ ط ـ کب ـ ن .

۲ ـ بی ؛ آن ـ ن ، ـ چیز مر آن ـ کب ـ د .

۳ ـ بی ؛ آن ـ آ ـ ه ـ ط ، ـ آن معنی ـ ن .

٤ نکرده ـ ن .

٥ ـ بی ؛ و ـ د ، ـ نکرده و اگر روا بودی که مردم را حیوان نه از خود بودی وهمچنین چهار را شمار نه از خود بودی روا بودی که ـ ن .

٦ ـ نه ـ م ـ ك ـ کب ـ ن .

۷ ـ بی ؛ چیزی ـ ط ـ ه ـ آ ، ـ این گفتار ما که ـ ن ، ـ گفتار چیزی ـ د .

۸ ـ چیزی دیگر او را ـ د ، ـ او را چیزی دیگر ـ ن .

۹ ـ چیزی ـ م ـ ك ـ ن ـ کب ، ـ جز ـ د .

۱۰ ـ نبود ـ د .

۱۱ ـ باشد ـ ن .

حیوان نکرد، ـ که: مردم خود حیوانست. و چهار خود شمارست. و سیاهی خود گونه است[1]. و این نه چنان است که[2] سپیدی مردم را، کی[3] چیزی بود که مردم را سپید کند. اندر طبع وی، و بیرون از طبع وی؛ و نه چنانست[4] که هستی مر[5] مردم را، کی چیزی باید که مردم را هستی دهد.

پس هرمعنیی[6] که این سه حکم و را بود[7]، وی ذاتی بود. و هر چه ازین حکمها یک حکم و را نبود وی[8] عرضی بود.

وعرضی[9] بود که نشاید که هرگز[10] برخیزد از چیز، و نه نیز بوهم؛ چنان که ازهزارجفتی[11] وچنان که ازمثلث بودن سه زاویهٔ اوهم چند[12]

---

۱ ـ بی: است ـ د.

۲ ـ بی: که ـ ن، ـ چنین است که ـ ه ـ ط ـ کب ـ آ.

۳ ـ بی: که ـ د ـ آ، ـ زیرا که ـ ن.

٤ـ وهمچنین نه ـ الخ ـ ن، ـ ونه‌چنان نست ـ ق.

۵ ـ بی: مر ـ آ ـ ك ـ ن.

٦ ـ معنی ـ د ـ آ ـ ن.

۷ ـ بودی ـ د، ـ اورا این سه حکم باشد ـ ن.

۸ ـ بی: وی ـ ه ـ ط ـ آ، ـ اورا یکی ازین حکمها نباشد ـ ن.

۹ ـ عرض ـ آ.

۱۰ ـ که هرگز که ـ ه ـ ط، ـ که هر که ـ د.

۱۱ ـ هزار جفت ـ ن، ـ چهارجفتی ـ کب. ظ.

۱۲ ـ بی: او ـ د، ـ سه زاویه و الخ ـ ه، ـ سه زاویه ازوی الخ ـ کب، ـ سه زاویه وهمچنین ـ ط، ـ سه زاویه وهم چند ـ آ، ـ سه زاویهٔ اوهمچون الخ ـ ن.

دو قایمه ـ که سپستر [1] تفسیر این دانسته شود ، و چنان که از مردم خندناکی [2] بطبع ، ولیکن ایشان صفتهائی اند [3] ـ که سپس [4] حقیقت چیز بوند.

و باید که این را [5] نیز بگوئیم : مر [6] مردم را دو صفت است : یکی بدیگر [7] نزدیك ، یکی **ذاتی** ، ودوّم **عرضی** [8] . چنان که ناطق ، وتفسیر وی آن بود ـ که ورا جان سخن گویا [9] بود ، ـ آن جان که : سخن گفتن ـ و تمیز ـ و خاصّهاء مردمی [10] ، ازو آید.

و دیگر [11] ضاحك وتفسیر وی آنست که اندر طبع وی چنانست که چون چیزی شگفت غریب [12] بیند یا شنود ، ورا شگفت آید.

---

۱ ـ بیشتر ـ آ .

۲ ـ مردم مرخنده ـ د ، ـ قائمه بودن برنتوان داشت وپس ازین داستان تفسیر قائمه دانسته شود وهمچنین خنده ـ ن .

۳ ـ بوند ـ ل .

٤ ـ پس ـ هـ ، ـ پس از ـ ط ، ـ پیش ـ آ .

٥ ـ این را بشرح نیز ـ د ، ـ این را نیز بشرحتر ـ خ م ـ ك ، ـ بطبع نیز نتوان داشت لیکن امثال این معانی صفات اند پس از تمامی حقیقت اشیا ایشانرا بود و باید که این بشرح ـ ن .

٦ ـ بگوئیم و ـ د ـ کب ، ـ بگوئیم بدانکه ـ ن .

۷ ـ بدیگری ـ ل ـ ن .

۸ ـ عرضی ، ذاتی ـ هـ ـ ط ، ـ اما ذاتی ـ د ـ آ ـ ظ .

۹ ـ گویان ـ م ـ ك ـ کب .

۱۰ ـ بی ؛ و ـ ق ، ـ وخاصیتهاء الخ ـ م ـ ك ـ د ، ـ و خاصیتهاء مردم ـ کب ، ـ و خاصیتهای مردمان ـ آ .

۱۱ ـ دیگر عرضی چنانکه ـ د .

۱۲ ـ بی ؛ غریب ـ م ـ ك ـ کب ـ آ .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و[1] اگر باز دارنده نبود از طبع - یا از خوی، شاید که بخندد؛ و بیشتر ازین دو وصف[2] باید - که ببود[3] نخست، تا مردم ببود. پس[4] چون این جان[5] با تن جفت شود، و مردم مردم شود[6]، آنگاه خندنا کی و شگفت داری آید. پس سپسین[7] وصف آنگاه همی آید - که مردم مردم شود، و ازین قبل را توانی گفتن که نخست بباید که مردم را[8] جان مردمی بود - تا مردم شود، و تا خندان باشد[9] بطبع. و نتوانی گفتن که نخست باید که خندان باشد[9] بطبع - تا اورا جان مردمی باشد، ومردم شود. پس وصف پیشین ذاتی است بحقیقت. و وصف دوّم هرچند که هرگز[10] ازمردم برنخیزد ذاتی نیست، که عرضی[11] است.

و اما آن که گوئی زید نشسته است - یا خفته است، یا پیرست - یا جوانست، شگ نیست - که عرضی است؛ هرچند که[12]: یکی زود تر برگردد، ویکی دیرتر[13] بماند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ - بی: و - ه - ط.
۲ - بی: از - ط؛ - ازین دو صفت - ل - د.
۳ - که جان ببود - خ - م - د؛ - که بود - ه - ط.
٤ - بی: پس - ل.
٥ - حال - ل - کب.
٦ - بی: مردم مردم شود - ك - م.
۷ - پسین - ط - ه - آ؛ - سپس این - د - س.
۸ - بی: را - ه - ط.
۹ - شود - ه - ط.
۱۰ - بی: هرگز - ه - ط - کب - خ ل؛ - که گز - ل.
۱۱ - عرض - آ.
۱۲ - بی: که - ه - ط.
۱۳ - دیگر بر - آ.

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض[1]

الفاظ کلّی ـ همه پنج اند[2] : سه ذاتی ـ و دوعرضی[3].

و ذاتی ـ دو گونه باشد نخست.

یکی آن بود ـ که چون بپرسی از چیز ها[4] که چه اند؟ که بدان پرسش حقیقت معنیِ ایشان خواهی ، جواب بدان لفظ **ذاتی** دهند ، چنان که چون بپرسی[5] که مردم ـ وگاو ـ واسب[6] ، چه اند ؟ جواب دهند: که حیوان اند. وچون بپرسی که[7] : سیاهی ـ وسپیدی ـ و سرخی[8] چه اند؟ جواب دهند ـ که : گونه اند[9] . وچون بپرسی[10] ـ که ده ـ وپنج ـ وسه، چه بود؟ جواب دهند که: شمارند. وهمچنین چون بپرسند ـ که[11] : زید ـ وعمرو[12] ـ و خالد، چه بوند[13] ؟ جواب دهند ـ که : مردم اند .

---

۱ ـ عرض عام ـ ط ـ کب ـ خ هـ .

۲ ـ است ـ آ .

۳ ـ عرض ـ آ .

٤ ـ بپرسی که الخ ـ آ ـ ، پرسی که از چیزهائی ـ د .

٥ ـ بی ؛ چون ـ کب ـ ، که چنانکه چون پرسی ـ د .

٦ ـ بجای « وگاو » « دو گوسفند » ـ کب ـ ، و گاو واسب واستر ـ ط .

٧ ـ پرسی که م ـ ط ـ هـ ـ ل ـ کب ـ د ـ ، بی ، «مردم وگاو» تا «پرسی که » ـ آ.

٨ ـ بی ، وسرخی ـ د ـ س ـ ع .

٩ ـ بی ، اند ـ د

١٠ ـ پرسی ـ م ـ ل ـ هـ ـ ط ـ کب ـ د .

١١ ـ پرسند که ـ م ـ ط ـ هـ ـ د ـ ، پرسی که ـ کب ـ ، پرسند ـ ل .

١٢ ـ عمر ـ ق ـ د .

١٣ ـ اند ـ هـ ـ ط ـ آ .

پس حیوان ـ و گونه ـ وشمار ـ ومردم ، اندر **جواب چه چیزی**[1] این چیز ها افتد[2] . و بتازی این[3] را **جواب ماهو** خوانند .

و یکی آن بود ـ که چون از کدامی هریکی بپرسی،[4] اندر خودیش جواب آن بود ؛ چنان که بپرسی[5] ـ که مردم کدام[6] حیوان است ؟ گویند[7] که ناطق . پس ناطق[8] جواب کدامی مردم بود . و بتازی[9] **جواب ای شیء** گویند . و چنان که بپرسند ـ که :[10] چهار کدام شمارست ؟ گویند آن که بدو بار[11] نیمه کردن بیکی رسد .

---

۱ ـ بی : چه ـ م ـ ك ، ـ چیزی از ـ ط ، ـ چه چی ـ کب ،

۲ ـ افتند ـ ه .

۳ ـ بی : این ـ ق .

٤ ـ هریك الخ ـ خ م ، ـ هریکی پرسی ـ د .

٥ ـ اندر ذات خویش ـ خ ل ، ـ ط ، ـ اندر خود پس (ط : پش) الخ ـ ه ، ـ اندر ذات خود پس الخ ـ خ ه ـ د ، ـ اندر ذات خودیش الخ کب بی : «اندر خودیش» تا «کهبپرسی» م ـ ك ـ ل .

٦ ـ بی : گویند ـ ك ، ـ بی : که ـ ه ـ ط ـ آ .

۷ ـ از قول مصنف «یکی ذاتی و دوم عرضی» تااینجایك برگ از نسخه ن افتاده است .

۸ ـ بی : ناطق ـ آ ـ ط ، ـ بی : پس ناطق ـ م ك ـ کب .

۹ ـ بتازی این ذاتی را ـ ن .

۱۰ ـ بی : که ـ ل ـ وهمچنین زمانی که پرسی ـ ن .

۱۱ ـ بی : آنکه ـ آ ، ـ آنکه بدوپاره ـ ل ، ـ آنکه بدوبارپاره ـ ق ، ـ آن شماری که بدوبار ـ ن .

و هرچه کلی ذاتی بود. و[1] جواب ایّ شیٔ بود[2]، آنرا **فصل** خوانند.

و امّا آن کلّی ذاتی که اندر[3] جواب ماهو بود، از وی عامّتر بود.

و خاصّ تر[4]، چنان که: جسم عامترست از حیوان، و خاصتر است[5] از گوهر؛ وحیوان که[6] عامّ تر است ازمردم، وخاصتر است[7] از جسم، وهم چنین شمار خاصتر است ـ از چندی ـ و عامتر است از جفت، مثلا؛ و[8] جفت خاصتر است از شمار، وعامّ تر است از چهار. وچهار خاصتر است از جفت، وعامتر است[9] ازین چهار ـ و[10] آن چهار. پس هرچه کلّی عامّتر بود، جنس خاصّتر بود. و هر چه کلّی خاصتر بود، نوع عامتر بود. و چیزی بود که هم جنس بود، و هم نوع[11].

---

۱ ـ ذاتی کهاندر ـ هـ ـ ط، ـ ذات که اندر ـ آ، ـ رسد پس هرذاتی که درجواب ـ ن.

۲ ـ بی: بود ـ کب، ـ مذکور شود ـ ن.

۳ ـ واما آن ذاتی که ـ ن.

٤ ـ خاصتر بود ـ هـ ـ ط ـ کب.

٥ ـ عامتر بود ازحیوان وخاصتر بود ـ کب، ـ واماآن ذاتیکه جواب ماهو بودبعضی وی عامتر از بعضی است و بعضی خاصتر از بعضی مثلا جسم عامتر است از حیوان و خاصتر ـ ن.

٦ ـ بی: که ـ ن.

۷ ـ بی: است ـ د.

۸ ـ بی: و ـ آ ـ ط، ـ بی: مثلا ـ ن.

۹ ـ خاصتر از شمار و عامتر ـ ن.

۱۰ ـ و از ـ هـ ـ ط ـ آ.

۱۱ ـ بی: «و چیزی بود» تا «وهم نوع» ـ ق ـ ل ـ ط ـ آ.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و چیزی بود ـ که[1] جنس بود ـ و بس؛ و زیر چیزی[2] نوع نبود[3]، چنان که اندر این مثالها: گوهر ـ و چندی.

وچیزی بود که نوع بود[4] ـ وبس؛ ـ وجنس هیچ نوع نبود، زیرا که زیروی کلّی ذاتی اندر[5] جواب ماهو نبود[6]. بلکه زیر وی جزویّات بوند وبس، چنان که مردم. وچنان که چهار، وچنان که سیاهی، ـ که سیاهی[7] از سیاهی دیگر آن جدائی ندارد بطبع ـ که گونه از گونه. ـ زیرا که گونهٔ از گونه[8] آن جدائی دارد، که سیاهی از سپیدی. وبفصل[9] ذاتی مخالفت دارد[10].

و امّا سیاهی از[11] سیاهی جدائی ندارد ـ بگوهر ـ وفصل، ولیکن

---

۱ ـ بی؛ که ـ ه.

۲ ـ چیز بنوع ـ ل، ـ چیزی بنوع ـ م ـ ك.

۳ ـ ازین ـ ط.

٤ ـ پس هر کلی که خاصتر ازکلی دیگر باشد نوع اوباشد وکلی باشد که جنس باشد و بس وخاصتر ونوع هیچ کلی دیگر نباشد چون گوهر وچند در مثال مذکور و کلیّ باشد که نوع باشد ـ ن.

٥ ـ آیند ـ ك، ـ آیند « ط، آیندم » اندر ـ م ـ کب، ـ در ـ ن.

٦ ـ بود ـ د.

۷ ـ بی؛ سیاهی ـ ل ـ کب ـ د ـ آ ـ س ـ ع، ـ جزویات بود چون مردم و چهار و سیاهی زیرا کهسیاهی ـ ن.

۸ ـ ازگونه دیگرزیرا الخ ـ ن، ـ بی؛ زیرا که گونه ازگونه ـ کب.

۹ ـ بفعل ـ آ.

۱۰ ـ (سفیدی) وخلاف میانه سیاهی ازسفیدی بفصل ذاتی است ـ ن.

۱۱ ـ آن سیاهی از ـ ط، ـ از سیاهی ـ آ.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بحالهای بیرونی . چنان که ـ یکی[1] سیاهی زاغ بود، ویکی سیاهی[2] مداد؛ و زاغ و مداد چیز ها[3] اند بیرون از طبع سیاهی ، و بودن سیاهی اندر زاغ حالیست مر سیاهی را[4] ؛ ـ نه ذاتی ، هر چند که اکنون جدا نتواند شدن[5] از زاغ . ولیکن بوهم شایستی[6] ، ـ که همین سیاهی بعینه[7] اندرزاغ نبودی ـ که اندر چیزی دیگر بودی .

و بجمله[8] جزویها که[9] زیریك نوع بوند ، یك[10] از دیگر جدائی بچیزی[11] عرضی دارند ؛ چنان که زید از عمرو جدائی بدان دارد ، که زید درازتر[12] ـ وسپیدتر بود، مثلا ؛ وپیرتر ـ[13] وپسر کسی دیگربود[14] ،

---

۱ ـ یك ـ د .

۲ ـ بی ، سیاهی ـ کب ، ـ یك سیاهی ـ د .

۳ ـ چیزهائی ـ د ـ ل .

٤ ـ بی ، را ـ م ـ ك ، ـ مرزاغ را ـ د .

٥ ـ جدائی نتوانند شدند ـ آ .

٦ ـ ستایش ـ ط ، ـ ستایش که ـ آ .

۷ ـ سیاهی زاغ الخ ـ ل ـ کب ، ـ سیاهی بغیر ـ ط ـ آ .

۸ ـ جمله ـ آ ـ ط ، ـ فی الجمله ـ ن .

۹ ـ که اندر ـ کب ـ د .

۱۰ ـ یکی ـ آ ـ ه ـ ط ـ کب .

۱۱ ـ چیزی ـ د .

۱۲ ـ درازست تر ـ ط .

۱۳ ـ پرتر ـ م ـ ك ـ کب . ط ، ـ برتر ـ د ـ س .

١٤ ـ بی ، بود ـ کب .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و از شهری دیگر[1]. و این همه وصفهاء[2] عرضی‌اند.

پس پیدا شد که[3] چگونه بود نوعی که جنس نشود، و این را **نوع انواع** خوانند، یعنی نوع همه نوعها ـ که زیر[4] وی‌اند. پس پدیدآمد که: کلّی ذاتی: یا جنس بود، یا نوع بود[5]، یا فصل.

و اما کلی عرضی

یا تنها مریك کلّی[6] را بود، چنان که خندناکی مردم را. و این را **خاصه**[7] ـ خوانند.

یا کلّیها بیش از یکی را بود، چنان که جنبنده[8] هم مردم را[9] ـ وهم چیزی[10] دیگررا. وچون سیاهی ـ هم[11] زاغ را ـ وهم چیزی[10] دیگررا

۱ ـ اندر شهری الخ م ـ ك ـ ل ، ـ ازشهر دیگر ـ کب ـ آ ، ـ ازشهری دیگر ـ ط ، ـ اندر شهر دیگر بود ـ هـ.
۲ ـ معنیها ـ آ.
۳ ـ آنکه ـ آ.
٤ ـ بی : که ـ ق ، ـ که زیر ـ د.
٥ ـ بی : بود ـ کب.
٦ ـ هر یك الخ ـ د ـ ل ، ـ مریکی ـ م ـ ك.
۷ ـ خواص ـ آ.
۸ ـ جنبیدن ـ د ، ـ خنده ـ آ.
۹ ـ مردم را بود ـ م ـ ك ـ ط.
۱۰ ـ چیز ـ ل ـ کب.
۱۱ ـ بی : هم ـ ل ـ هـ ، ـ هم نوع ـ م ـ ك ـ کب ـ ط.

و این را[1] **عرض عام** خوانند[2].

پس هر لفظی[3] کلّی: یاجنس بود، چون حیوان. یانوع بود[4]، چون: مردم ـ ازحیوان. ـ یافصل بود، چون ناطق: یاخاصه بود[5]، چون ضاحك. ـ یا عرض عام بود، چنان که جنبنده ـ و سپید ـ و سیاه[6].

پیدا کردن حال حد و رسم

غرض اندر[7] حدّ شناختن حقیقت ذات چیز است، وجدائی خود بتبع[8] آید.

وغرض اندر رسم[9] نشان دادن است بچیز[10]، ـ هرچند ـ که ذات وی بحقیقت شناخته نیاید. و خود نشان[11] دادن، جدا کردن را بود. پس

۱ ـ بی، را ـ ل، ـ بی، واین را ـ ك، ـ واورا ـ د.
۲ ـ گویند ـ کب.
۳ ـ لفظ ـ کب ـ د.
٤ ـ یا نوع نوع ـ آ.
٥ ـ بی، بود ـ د.
٦ ـ بود چون الخ ـ کب، ـ بود چنانکه چندن الخ ـ د ـ ه، ـ بجای «سپید و سیاه» «سپیدی وسیاهی» ـ ه، ـ چنانکه خنده وسپیدی وسیاهی ـ آ.
۷ ـ از ـ ل ـ ن.
۸ ـ مبع آید ـ آ.
۹ ـ عرض اندر اسم ـ ق.
۱۰ ـ بچیزی ـ ل.
۱۱ ـ نشانی ـ ه ـ ط.

حدّ[1] از وصفهاء ذاتی چیز[2] بود.

و **حدکردن** آن بود ـ که نزدیك ترین جنس چیز بگیری[3]، چنان که حیوان مردم را؛ و آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق. پس گوئی مردم حیوان ناطق است. پس این حدّ مردم بود. و هم چنان که گوئی[4] چهار شماری است که بدوبار نیمه کردن، بیکی رسد.

واما رسم ـ چنان بود، که گوئی: مردم حیوانیست: خندان، گریان،[5] پهن ناخن. یا چهار شماری است ـ که ازضرب وی اندرخویشتن شانزده آید؛ یا شماری است ـ که ازضرب دو اندرخویشتن هست[6] آید.

وباید که اندرحدّ ـ و رسم چهار گونه خطا نیوفتد[7] ـ که هرچهار. اندر یك معنی افتد.

امّا آن معنی آنست[8] ـ که باید که: هرچیزی که[9] ناشناخته بود، و خواهی که شناخته کنی،[10] بچیزی کنی ـ که از وی شناخته‌تر بود. والّا

۱ ـ جدا ـ ق.
۲ ـ چیزی ـ ل.
۳ ـ چیزی الخ ـ م ـ ك ـ ط ـ ه ـ ن، ـ چیزی بکرد ـ آ.
٤ ـ بی: که ـ آ ـ ه، ـ گوئی که ـ ل.
٥ ـ گویان ـ ق، ـ وگریان و ـ د.
٦ ـ بی: هست ـ د، ـ هشت ـ م ـ ك ـ ط.
۷ ـ نیفتد ـ د ـ م ـ ك.
۸ ـ آن بود ـ کب ـ خ ه.
۹ ـ بی: هر ـ ط ـ ه ـ آ، ـ بی: که ـ ل، ـ هرچیزی را که ـ خ ل ـ کب.
۱۰ ـ بی: و ـ آ، ـ وخواهی که بشناسیش شناختگی ـ د، ـ وخواهی که شناخته شود شناختن او ـ ن.

هیچ فائده نبود .

و[1] اما آن[2] چهار معنی خطا ، که ازین معنی[3] شکافند :

یکی آنست ـ که : چیز[4] را هم بخود شناسانند[5] ، چنان که اندر **زمان** ، گویند ـ که : زمان[6] مدّت جنبش است ؛ و مدّت ـ و زمان یك چیز بود . و آنکس را که حدّ زمان مشکل بود ، هم اورا حدّ مدّت مشکل بود ؛ و پرسیدن وی ـ که زمان چیست ؟ پرسیدن وی[11] بود ، که مدّت چیست ؟

و دیگر آنست که چیزی را بچیزی شناسانند ـ که[12] : آن چیز هم چون وی بود ، بپوشیدگی ، وپیدائی ؛ چنان که : گویند ـ که[13] : **سیاهی** آن گونه است ـ که[14] ضدّ سپیدی[15] است . و این اولیتر نیست ـ از

۱ ـ بی ؛ و ـ آ ـ هـ ـ ط ، ـ بی ؛ والا هیچ فایده نبود ـ ن ، ـ والا هیچ فایده نبود اندر تعرّف تو مرآنرا او ـ (بی ؛ و ـ ح هـ) ـ د ـ خ هـ .

۲ ـ از ـ ك ـ آ .

۳ ـ بی از ـ هـ ـ ط ، ـ که این ـ آ .

٤ ـ که چیزی ـ م ـ ك ، ـ که هم چیزی ـ ل ؛

٥ ـ شناسانند ـ آ .

٦ ـ بی زمان ـ م ـ ك .

۱۱ ـ بی ؛ وی ـ د .

۱۲ ـ چیز را ـ الخ ـ ل ، ـ چیزی را بچیزی شناسند ـ م ـ ك ، ـ چیزیرا بچیزی شناسند که ـ خ ك ، ـ چیزی بر آن چیزی شناساند که ـ آ .

۱۳ ـ بی ؛ که ـ ل .

۱٤ ـ است و ـ م ـ ك .

۱٥ ـ سپید ـ آ .

آن[1] که گویند: که[2] سپیدی آن گونه است - که ضدّ سیاهی است؛ که سیاهی[3] - و سپیدی بیك جایگاه اند، اندر پوشیدگی[4] و پیدائی.

و[5] سیّوم آنست - که چیزی را بچیزی از وی[6] پوشیده‌تر شناسانند، چنان که گویند اندرحدّ **آتش** - که: وی آن جسم است[7] - که بنفس ماند، و نفس بسیار پوشیده‌تر است از آتش.

و چهارم آنست - که چیزی را بشناسند[8] بآن چیز که[9] بوی شناخته شود[10]، چنان که گویند[11]: اندر حدّ **آفتاب**، که آفتاب[12] آن ستاره است[13] که بروز برآید. پس[14] آفتاب را بروز شناسانند؛ ونشاید که کسی

---

۱ - از این - ط ، - از این آن - ه - آ .
۲ - بی ؛ که - ل - کب .
۳ - بسیاهی - آ .
٤ - پوشیدگی - ق .
٥ - بی ؛ و - ك - کب .
٦ - بچیز الخ - آ ، - بچیزی ازو - د .
۷ - آن جسمیست - ط ، - آن جسمیت - ه ، - ازجسمیست - آ .
۸ - بشناسانند - م - ه - ط ، - بشناسد - آ ، - بشناساسند - د .
۹ - چیزی که - م ، - چیزی که جز - د .
۱۰ - نشود - د .
۱۱ - گویند که - آ .
۱۲ - بی ؛ آفتاب - د ، - بی ؛ که آفتاب - ك .
۱۳ - ستاره ایست - م - ك - ل .
١٤ - پس چون - آ - ه - ط .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

روزرا بشناسد، الاّ بآفتاب. زیرا که بحقیقت روز آن زمان بود - که آفتاب اندر وی بر آمده بود. پس چون[1] آفتاب مشکل بود، روزمشکل بود، بلکه مشکل‌تر بود[2].

این چهارشرط سخت مهمّ[3] است اندرحدّ - ورسم کردن، تاغلط نیوفتد[4].

پدید کردن معنی نام و کنش و حرف[5]

هر لفظی[6] مفرد: یا نام بود، یا کنش، یا حرف؛ و بتازی **نام** را اسم خوانند. ومر[7] **کنش** را **نحویان** فعل خوانند. و **منطقیان** کلمه خوانند[8]. و **اسم** - و **کلمه** هردو[9] را معنی تمام بود، چنان که - اگر کسی پرسد که کرا دیدی؟ گوئی: زیدرا، جواب تمام بود. و اگر کسی پرسد[10] که - زید چه کرد؟ گوئی: برفت، جواب تمام بود.

و[11] امّا **حرف** را معنی تمام نبود، چنان که اگر گوید: زید کجاست؟

---

۱ - پس هروز آفتاب مشکل‌ست و چون - د.

۲ - بی: بود - کب.

۳ - بهتر - ط - هـ - آ.

٤ - نیفتد - م - ك - کب - ط - هـ - د - آ.

٥ - پدید معنی ونام کنش و حروف - آ. - پیدا کردن معنی اسم وفعل وحرف - ن.

٦ - لفظ - کب.

٧ - بی: مر - خ ل - کب - هـ. - گویند - ط.

٨ - بی: خوانند - خ هـ. - بی: «و مر کنش» تا «کلمه خوانند» - هـ - آ. - بجای همین جمله: «و کنش راکلمه و حرف را اداة خوانند» - ط.

٩ - بی: هردو - کب.

١٠ - بی: و - آ - جواب بود و اگر پرسد - م - ك.

١١ - بی: و - د.

گوئی : ب ، یا گوئی بر ، یا گوئی اندر هیچ جواب نبود ؛ تا نگوئی[1] : بخانه ، یا اندر مسجد ، یا بربام . لیکن :

فرق میان : اسم ـ و کلمه آنست ـ که :

اسم ـ دلیل بود برمعنی ، و دلیل نبود بر کئی[2] آن معنی ؛ چنان که گوئی[3] مردم ، و درستی[4] .

واما **کلمه** دلیل بود برمعنی وکئی[5] آن معنی ، چنان که گوئی : **بزد**[6] ـ ، که دلیل بود برزدن[7] ، و بر آن که اندر[8] زمان گذشته بود . و هم‌چنان چون گوئی **بزند** ، و[9] همیشه دلیل بود بر کسی ـ که آن معنی او را بود ، چون : زننده ، یا خزنده[10] . و لیکن آنکس ـ یا آن چیز معیّن نبود ، ـ که دانی که[11] کدامست .

---

۱ ـ بکوئی ـ ل .

۲ ـ کس ـ آ .

۳ ـ بی ؛ گوئی ـ د .

٤ ـ روشنی ـ کب ـ س ـ خ ل ، ـ رشتی ـ ط ، ـ درشتی ـ آ ، ـ دوستی ـ ع .

٥ ـ بی ؛ بر معنی ـ ك ، ـ برمعنی وبر الخ ـ م ـ ط ـ ل ـ کب ، ـ برمعنی وبر کهی ـ آ .

٦ ـ ز د ـ کب .

۷ ـ بزدن ـ د .

۸ ـ که در ـ ه ـ ط ـ کب ـ آ .

۹ ـ بی ؛ و ـ م ـ ك ـ د ، ـ خود گوئی الخ ـ ل ، ـ چون بزند ـ ط ، ـ چون بزید و ـ آ .

۱۰ ـ و یا الخ ـ خ ه ـ د ـ خورنده ـ ل ، ـ خریده ـ ط .

۱۱ ـ آن کس بآن چیز الخ ـ آ ، ـ آن کئی بآن چیز که دانی ـ ط ، ـ آن کس یا آن چیز بیقین نبود که دانی ـ د ، ـ آن کس معین نبود وندانی که کیست ـ ن .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اگر کسی پرسد[1] که دی - و پار - و پارینه نامست، یا کلمه ؟

جواب : آن بود - که نامست.

پس اگر گوید : که[2] این هر سه دلیل است بر زمان، و[3] باید که کلمه بود.

گوئیم که نه هرچه دلیل بود بر زمان، کلمه بود؛ که نخست باید - که دلیل بود بر معنی، و[4] آنگاه دلیل بود برزمان آن معنی. چنان که گوئی بزد، دلیل کنی[5] برزدن. و آنگاه برزمان[6] آن زدن. و[7] گفتار ما که دی نفس معنیش زمانست[8]، نه چنانست - که دلیل بود - بر معنی، و[9] آنگاه دلیل بود برزمانش.

این مقدار که گفته آمد[10] اندر لفظهای مفرد پسندیده[11] بود. اکنون اندر لفظهای مرکّب سخن باید گفتن[12].

---

۱ - اگر پرسند - کب.

۲ - بی: که - هـ - ط، - گویند که - ق.

۳ - بی: و - کب.

٤ - بی: و - هـ، - اولاو - ن.

٥ - دلیل بود - کب - د، - سخن تو سخت دلیل باشد - ن.

٦ - بی: «آن معنی» تا «برزمان» - آ.

۷ - برزمان زدن هرچند - زمان مقدمست برزدن باینمعنی که زدن حاصل نشود بی زمان و مکان و - ن.

۸ - نسخهٔ «دم» - و «ك» - علاوه دارد: «وگفتار ما پارینه - نفس معنیش زمانیست».

۹ - بی: و - ط.

۱۰ - اند - ل.

۱۱ - مفسر والخ - آ، - مفسر الخ - ط، - مفرد بسنده - هـ - ظ، - مفرد پسنده - کب مفرد کافی است - ن.

۱۲ - باید گفت - هـ - ط - آ، ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیدا کردن قضیه که چه[1] بود

ازین[2] لفظهاء مفرد، گوناگون ترکیب[3] آید[4]. وازایشان مارا اکنون[5] یکی گونه همی باید. واین آن گونه است که آنرا **قضیه** خوانند، وخبر خوانند، و سخن جازم[6] خوانند. و این آن بود که چون[7] بشنوی شاید که گوئی راست است، و شاید ــ که گوئی[8] : دروغست.

مثال آن[9]ـ اگر کسی گوید: مردم را ثواب ــ و عقابست[10]، توانی گفتن که چنین است. و اگر گوید[11] مردم پرنده[12] است، توانی گفتن ـ که[13] نه چنین است[14].


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ که چگونه ـ آ .

۲ ـ این لفظها ـ آ .

۳ ـ ترکیب گوناگون ـ کب .

٤ ـ آمده ـ آ .

٥ ـ کنون ـ ق .

٦ ـ جزم ـ د ـ کب .

۷ ـ او را قضیه و خبر و سخن جزم خوانند و این آن مرکب باشد چون ـ ن .

۸ ـ گوئی که ـ کب .

۹ ـ مثال این ـ کب ، ـ میان آن ـ آ مثلا ـ ن .

۱۰ ـ گوید که مردم را الخ ـ ل ـ آ . ـ گوید مرد را ثواب است الخ ـ د .

۱۱ ـ گویند ـ کب ـ د .

۱۲ ـ پرید ـ آ .

۱۳ ـ بی ؛ که ـ کب ـ گونه ـ آ .

۱٤ ـ بی ؛ است ـ که .

و اگر کسی گوید ـ که هر گاه که[1] آفتاب بر آید، روز بود، توانی گفتن ـ که چنین است.

و اگر گوید[2] : هر گاه ـ که[3] آفتاب بر آید ـ ستارگان پیدا بوند[4]، توانی گفتن ـ که نه چنین است.

و اگر گوید : شمار: یا[5] طاق است ـ یا جفت[6]، توانی گفتن که[7] چنین است.

و اگر گوید شمار : یا سیاهی بود ـ یاسپیدی[8]، توانی گفتن که[9] ـ نه چنین است.

و[10] اما اگر کسی گوید : مرا چیزی، یا مسئلة[11] بیاموز، جواب وی بهیچ گونه[12] نبود ـ آن که گوئی[13] : چنین است، یا نه چنین است.

---

۱ ـ گوید هر گاه که ـ ق ، ـ گوید هر گاه ـ ل .
۲ ـ بی : « که هر گاه » تا « واگر گوید » ـ د ـ آ .
۳ ـ بی : که ـ ل ـ کب ـ آ .
٤ ـ بود ـ آ ـ کب ، ـ ستارگان باشند ـ ن .
٥ ـ بی : یا ـ آ .
٦ ـ جفت است ـ آ .
۷ ـ بی : که ـ ک ـ کب ـ آ .
۸ ـ سفیدی ـ آ ـ ن .
۹ ـ بی : که ـ کب .
۱۰ ـ بی : و اما ـ آ .
۱۱ ـ بی : چیزی یا ـ ق ، ـ خبری یا ـ ع ، ـ که مرا مسئله ـ ل ، ـ گوید مسئله ـ ن .
۱۲ ـ و بهیچ الخ ـ ق ، ـ وی هیچ الخ ـ ل ، ـ وی هیچ گوید ـ آ .
۱۳ ـ گوئی نه ـ ق .

واگرگوید: بامن بمسجدآی، جواب وی، آن نبود[1] ـ که چنین‌است، و راست گفتی؛ یا نه چنین است، و دروغ گفتی.

پیدا کردن قسمت قضیه

قضیه ها[2] سه قسم اند:

یکی را **حملی** خوانند، چنان ـ که گوئی: مردم جانورست، یامردم نیست جانور[3].

ویکی را **شرطی متصل** خوانند[4]، چنان: که ـ گوئی: چون چنین بود، چنین[5] بود، واگر[6] چنان بود، چنان بود[7]، و نه چون چنین بود[8] یا چنان بود، چنین ـ یاچنان بود[9].

و یکی را **شرطی‌منفصل**[10] خوانند، چنان که[11] گوئی: یا چنین

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ بی: وی ـ آ ، ـ وی نتوانی داد ـ ن .
۲ ـ قضیه ـ کب .
۳ ـ خوانند چنانکه چنین چنین است یا چنین نیست ـ ط .
٤ ـ شرطیهٔ الخ ـ ه ، ـ شرطیهٔ متصله الخ ـ د ، بی: «چنانکه گوئی» تا «متصل خوانند» ـ آ .
٥ ـ چنان ـ ط .
٦ ـ چنین نبود اگر ـ د ، ـ چنین بود وآن ـ ن .
٧ ـ بی: بود ـ آ ، ـ نبود ـ ن .
٨ ـ بی: «واگر چنان» تا «چنین بود» ـ ق .
٩ ـ و نه چون نه چنین بود نچنین بود یا چون نچنان بود نچنان ـ د ، ـ نبود ونیست که اگر چنین بود چنین بود ـ ن .
١٠ ـ وسوم را الخ ـ ط ، ـ ویکی را شرط بتفصیل ـ آ ، ـ وسیّم را شرطیهٔ منفصله‌ـ د.
١١ ـ چنانکه که ـ ل .

بود، یاچنان[1] بود؛ یا گوئی: نیست - که[2] - یاچنین بود، یاچنان بود[3].

پیدا کردن قضیهٔ حملی و ایجاب[4] و سلب و کلیت و جزویت[5] و آنچه اندر خور این[6] بود

خاصیت قضیه حملی[7] آن بود - که اندر وی حکم کرده باشیم - که چیزی چیزی[8] است، یا چیزی چیزی[9] نیست. چنان که گوئیم: مردم حیوانست، یا گوئیم مردم حیوان نیست[10]. آنرا که هست گوئیم، **موجب**[11] خوانند. وآنرا که نیست گوئیم[12]، **سالب** خوانند. وآن پاره از وی که حکم بروست چنان که اندرین مثال مردم بود، **موضوع** خوانند؛-

۱ - یا چنین بود - کب ، - یاچنان بود و - د .

۲ - آنکه - ن ، - کی - ق .

۳ - بی ؛ بود - ط - آ .

٤ - بی ؛ قضیهٔ - ط ، - قضیهٔ حمل - وانجاب - ق .

٥ - بی ؛ وکلیت و جزویت - د ، - وکلیه و جزئیه - آ - ن .

٦ - در خور الخ - د ، - اندر حواس - ه - ط - آ .

۷ - بی ؛ قضیه - ط ، - قضیهٔ حملیه - د .

۸ - چیز چیز - نسخه .

۹ - که چیزی چیز انست یا چیز - آ ، - که چنین چنین است یا چنین - ط ، - کرده باشند درآنکه چیزی است یاچیزی چیزی - ن .

۱۰ - بی ، «چنانکه گوئیم» تا «حیوان نیست» - ن .

۱۱ - موجبه - ل .

۱۲ - بی ، گوئیم - کب .

وآن پاره از وی ـ که حکم بدو بود ـ که هست، یانیست؛ چنان که اندرین مثال[1]، حیوان بود، **محمول** خوانند.

و هریکی ازین دو:

گاهی لفظی[2] مفرد باشد[3]، چنان که گوئی مردم حیوانست.

وگاهی لفظی[4] مرکّب باشد، چنان که گوئی: هرکر[5]ا طعام نگوارد، معدهٔ ویرا[6] آفتی رسیده باشد. که آنجا[7] جملهٔ گفتارما[8]، که طعامش نگوارد **موضوع** است، و جملهٔ گفتار ما[9] که ـ معدهٔ ورا[10] آفتی رسیده باشد[11] **محمول** است. ولیکن شاید که لفظی[12] مفرد، بدل هریکی[13] ازین دوجمله نهی ـ که شاید ـ که آنکس را[14] که طعامش نگوارد انام[15] کنی،

---

۱ ـ مثال است ـ ك.

۲ ـ لفظ ـ ك ـ کب ـ ه ـ ط ـ د ـ آ ـ ظ، ـ گاه لفظی ـ ن.

۳ ـ باشند ـ ق.

٤ ـ لفظ ـ کب ـ ظ، ـ گاه لفظی ـ ن.

٥ ـ مرکرا ـ ق ـ ل.

٦ ـ اورا ـ ط ـ د ـ آ ـ ن.

۷ ـ اینجا ـ کب ـ ه ـ ط ـ د ـ آ ـ ظ، ـ درین مثال ـ ن.

۸ ـ گفتار های ـ ط ـ آ.

۹ ـ گفتارهای ـ ط، ـ گفتار ها ـ آ، ـ بی: «که طعامش» تا «گفتار ما» ـ م ـ ك.

۱۰ ـ بی: را ـ آ، ـ او را ـ د، ـ وی را ـ ل ـ ه ـ ط.

۱۱ ـ بی: باشد ـ د.

۱۲ ـ لفظ ـ آ ـ ه ـ ط، ـ شاید لفظ ـ ن.

۱۳ ـ هریك ـ د ـ ل.

١٤ ـ بی: را ـ م ـ ك.

۱٥ ـ آن نام ـ م ـ ك، ـ ایام ـ آ، ـ الف نام ـ ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

وآنکس را[1] که معده‌اش[2] را آفتی رسیده باشد **ب**. نام کنی[3]؛ پس آنگاه گوئی **اب** است[4]، همین معنی دارد[5]؛ وباشد ـ که ازین دوپاره[6]، یکی مفرد بود[7]، و یکی مرکّب.

اگر کسی گوید: گفتار ما که[8] زید نابیناست، یا[9] نه بخانه است[10]، موجب است ـ یا سالب؟

گوئیم[11]: موجب است، که نابینا بجمله یکی محمول‌است، اگر اثبات[12] کنیش قضیه موجب بود، ـ و[13] اگر نفی کنیش، قضیه سالب بود. پس[14] چون گفتیم نابیناست، بلفظ: **است**، اثبات کردیم. پس[15] قضیه، موجب

---

۱ ـ بی: را ـ م ـ ك ـ کب، ـ آن کسی ـ ل.

۲ ـ معدش ـ ق

۳ ـ بی: ب ـ ق، ـ رسیده با خوانی ـ ن.

٤ ـ گوئی که الخ ـ ل، ـ گوئی آبست ـ آ، ـ گوئی الف باست ـ ن.

٥ ـ مفهوم گردد ـ ن.

٦ ـ بی: از ـ م ـ ك ـ ل، ـ ازین دوبار ـ ط ـ ازین دوباز ـ آ.

۷ ـ باشد ـ کب ـ ن.

۸ ـ بی: گفتار ما ـ ن، ـ که گفتار ما که ـ آ ـ کب، ـ که گفتار م ـ د.

۹ ـ و یا ـ کب.

۱۰ ـ یا نه نویسنده است یا نه ـ د، علاوه دارد.

۱۱ ـ گوئیم که ـ ط.

۱۲ ـ ایجاب ـ خ ه ـ ط.

۱۳ ـ بی: و ـ ه ـ ط ـ آ.

١٤ ـ بود و ـ کب.

١٥ ـ پس گوئیم ـ ط ـ خ ه ـ آ.

شد. واین را **موجبهٔ**[1] **معدوله** خوانند. واگر خواهیم[2] که سالبه بود، گوئیم: زید نیست بینا.

و فرق میان این هر دو آنست ـ که، اگر زید اندر[3] جهان نبود، شاید ـ که گوئی: زید نیست بینا، زیرا که آنرا ـ که زند کی نیست، بینا[4] نبود. ونشاید که[5] گوئی: نا[6] بیناست، الا آنگاه ـ که زید بجای بود.

و[7] اگر پرسند که گفتار ما[8] ـ که زید نیست نابینا، موجب است ـ یا سالب؟ گوئیم: سالب است، زیرا که: نابینا محمول است، ولفظ نیست او را نفی کردست[9]، واین را[10] **سالبهٔ معدوله** خوانند، چون این دانسته آمد ـ باید که، دانسته آید ـ که:

موضوع یا لفظی کلّی[11] بود، یا لفظی[12] جزوی.

---

۱ ـ باشد الخ ـ کب ـ ن، ـ شد و این موجب را ـ ط، ـ شد و این موجبه را ـ آ.
۲ ـ خواهی ـ آ.
۳ ـ اگر در ـ ن.
٤ ـ بی؛ آنرا که ـ آ، ـ که کسی را الخ ـ ط، ـ که آن زید که نیست الخ ـ د، ـ که آن زید که نه بود بینا ـ ن.
۵ ـ بی؛ و ـ ن، ـ بی؛ که ـ ه ـ کب.
٦ ـ بی؛ نا ـ م ـ ک.
۷ ـ بی؛ و ـ کب، ـ آنگاه که زید بجهان الخ ـ ط، ـ آنگاه کن که زید بجهان ـ آ.
۸ ـ بی؛ که گفتارما ـ کب.
۹ ـ بی؛ است ـ کب ـ ن، ـ کرده است ـ د ـ م ـ ک ـ ط ـ ه ـ ل.
۱۰ ـ بی؛ را ـ ط.
۱۱ ـ لفظ الخ ـ کب ـ د، ـ لفظی که ـ آ.
۱۲ ـ بی؛ لفظی ـ ل، ـ لفظ ـ کب، ـ و یا لفظ ـ د.

مثال موضوع جزوی آن[1] که گوئی: زید دبیرست، یازید دبیر[2] نیست. واین را **مخصوصه** خوانند. و **شخصیه** خوانند، نخستین موجب[3] است، و دوّم سالب است[4].

و امّا چون موضوع کلّی بود، از دو بیرون نبود[5].

یا پیدا نکرده بود[6] که حکم برچندست: برهمه است، یابربرخی. چنان که ـ گوئی مردم جنبنده است، و نه گوئی: همهٔ مردم، یا برخی مردم. و[7] این را **موجبهٔ[8] مهمله** خوانند، و یا[9] گوئی: مردم نیست جنبنده[10]، و این را **سالبهٔ مهمله** خوانند.

یا پیدا کرده بود[11] چندی حکم. و[12] این را **محصوره** خوانند،

---

۱ ـ آن بود ـ کب، ـ آنست ـ ن.

۲ ـ یا دبیر ـ د، ـ زید پیر است را زید و پیر ـ آ.

۳ ـ موجبه ـ ل ـ د.

٤ ـ بی؛ و ـ ه، ـ بی؛ است ـ کب، ـ و دوم سالبه است ـ د ـ ل.

٥ ـ نیست ـ ه، ـ از دو قسم بیرون نباشد اول ـ ن.

٦ ـ نکرده‌اند ـ ن، ـ نکرده تو ـ د.

۷ ـ بی؛ و ـ ه ـ کب.

۸ ـ بی؛ موجبه ـ ه.

۹ ـ بی؛ یا ـ ط، ـ خوانند و این دو گونه بود موجبه چنانکه گوئی مردم جنبده است و اما ـ د.

۱۰ ـ بی؛ ه ـ د، ـ جنبده ـ ق.

۱۱ ـ بودی ـ د، ـ خوانند و دوم پیدا کرده‌اند ـ ن.

۱۲ ـ بی؛ و ـ کب.

و لفظ پیدا کر چندی را[1] **سور** خوانند.

و محصوره چهار گونه است.

یکی آنست که[2] حکم بر همه کرده بود: باثبات، چنان - که گوئی هرچه مردم بود، حیوان بود. یا گوئی هر مردمی[3] حیوانست، و این را **کلی موجب** خوانند، و سور وی لفظ **هرچه** و **هر** بود.

ودیگر[4] آنست - که حکم بر همه کرده باشند - بسلب - و نفی،[5] چنان - که گوئی: هیچ[6] مردم جاویدانه نیست[7]، واین را **کلی سالب**[8] خوانند. و سور وی لفظ **هیچ** بود.

وسیوم آنست - که: حکم بر برخی کرده باشند[9] باثبات - وهستی؛[10] چنان که گوئی: برخی‌مردم دبیرست، واین را **جزوی موجب**[11] خوانند

۱ - پیدا کن الخ - کب - و آنچه دلالت کند چندی را - ط - و لفظ پیدا کننده را ن - ولفظ پیدا کن چندی - د - خوانند ..... وا کر چندیرا - آ.

۲ - بی: آنست که - کب - است اول آنکه - ن.

۳ - هرمردم - کب - هرمردی - د - هرچه مردم بود - ن.

٤ - و دویم - ه - و دیگر دویم - ل - دوم کب - د.

٥ - نفی و دوم - ق.

٦ - همه - د.

۷ - بی: نیست - کب - هیچ مردم جاودانه الخ - ل - ن - همهٔ مردم جاودانه الخ - د.

۸ - بی: کلی - ن - کلی سالبه - د.

۹ - باشد - آ.

۱۰ - بی: وهستی - ه.

۱۱ - موجبه - د - موجب جزئی - ن.

و سور وی لفظ **برخی**[1] بود .

و چهارم آنست ـ که[2] : حکم بربرخی کرده باشد ـ بنفی ـ ونیستی[3]

چنان که گوئی : نیست برخی[4] مردم دبیر. واین‌را **جزوی سالب**[5] خوانند. وسور وی ، لفظ **نیست برخی**[4] بود ، و ورا سوری[6] دیگرست ، ووی لفظ **نه همه** است، ولفظ **نه هرچه** ، **ونه هر**. زیرا که چون گوئی: نه‌همهٔ مردم دبیراست، یا گوئی : نه هرچه مردم‌است دبیراست ، یا[7] گوئی : نه هرمردمی دبیراست[8] ، حکم نیستی کرده باشی، پس سالب بود ؛ وحکم برهمه نکرده باشی[9] .

زیرا که چون گوئی: نه‌همه ، شاید که برخی بود[10] ، پس این گفتار

---

۱ ـ بربرخی ـ ل ، ـ بعض ـ ن .

۲ ـ بود ـ چهارم الخ ـ د ـ ن ، ـ بود وچهارم که ـ ل ـ کب .

۳ ـ باشند الخ ـ د ـ ل ـ کب ـ ن ، ـ باشد بنفی هستی ـ ه .

٤ ـ بعضی ـ ن .

٥ ـ سالب جزوی ـ ن .

٦ ـ بی ، و ـ کث ، ـ واو را الخ ـ د ، ـ و وی را سور ـ ه ، ـ و او را سورهای ـ ن .

۷ ـ یانه ـ آ .

۸ ـ بی ، « یا گوئی نه هرچه » تا « هر مردمی دبیر است » ـ ن ، ـ چون گوئی نه هرمردم دبیر است یا گوئی نه هر مردمی الخ ـ ق ، ـ درنسخه «د» مثال سوم «نه هر الخ» را برمثال دوم « نه هرچه الخ » مقدم آورده .

۹ ـ بی ، باشی ـ ن ، ـ وهمه را حکم نکرده باشی ـ نسخه .

۱۰ ـ بی ، که ـ ه ، ـ که بعض باشد ـ ن .

ما که گفتیم[1] جزوی سالب است[2].

و حکم مهمل حکم جزوی است، زیرا که چون گوئی: مردم چنین است، گفتار تو: مردم[3]، شاید که همهٔ[4] مردم باشند[5]، و شاید که مردمی را[6] باشد که همهٔ مردم مردم اند، و[7] مردمی نیز مردم است. پس برخی مردم بیقین[8] است. و همهٔ مردم بشك.

چنان که اگر کسی گوید[9]: برخی مردم چنین است، از آنجا واجب نیست ـ که برخی دیگر بخلاف آن[10] بود، زیرا که چون همه بود، برخی نیز بود. پس حکم بر برخی، باز ندارد که بر دیگر برخ[11] هم چنان بود، و[12] لیکن ببرخی یقین[13] بود، ـ و بر همه بشك.

۱ ـ بی: ما ـ آ. ـ گفتار ها که ما الخ ـ ط ـ ظ. ـ گفتار تو که نه همهٔ مردم دبیر است ـ ن.
۲ ـ بود ـ کب.
۳ ـ مردم را ـ م ـ ك.
٤ ـ که نه ـ آ.
٥ ـ باشد ـ م ـ ك ـ ه ـ ط.
٦ ـ بی: را ـ م ـ ك.
۷ ـ بی: و ـ آ.
۸ ـ یقین ـ ه.
۹ ـ گوید که ـ ه.
۱۰ ـ بی: آن ـ ق ـ آ ـ ل ـ ه ـ ط.
۱۱ ـ برخ که ـ م ـ ك.
۱۲ بی: و ـ م ـ ك ـ کب.
۱۳ ـ بیقین ـ کب. ـ برخی بیقین ـ د. ـ بخلاف آن باشد زیرا که چون همه، مردم بروجهی باشند بعضی نیز بر همان وجه باشند پس حکم بربعضی بچیزی باز ندارد از حکم بربعضی دیگر بهمان چیز لیکن حکم بربعضی بیقین باشد ـ ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پس پدید آمد که حکم مهمل همچون[1] حکم جز وی بود.

و پدید آمد[2]. که قضیتهاء حملی[3] هشت اند: **مخصوصهٔ موجبه**[4] **مخصوصهٔ سالبه** و **مهملهٔ موجبه**، و**مهملهٔ سالبه**، وچهار محصوره **کلی موجب**، و **کلی**[5] **سالب**، و**جزوی موجب**، و**جزوی سالب**. وازین هشت، مخصوصه اندر علمها بکار نیاید و مهمله بحکم جزویست، بماند[6] قضیهاءِ بکار آمدنی اندر علمها چهار محصوره.

و[7] امّا **مهمله**، هر کجا بکار برده آید ـ بجای کلّی، غلط افکند ـ و تشویش، چنان که بجای دیگر پیدا کنیم[8]، پس ازوی[9] برهیز باید کردن.

و باید ـ که دانسته آید ـ که حکم هر قضیه یا هر آینگی باشد، و واجب[10]. چنان که گوئی[11]: مردم جسم است، واین را **ضروری** خوانند،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ که مهمل همچو ـ د.

۲ ـ بی: «که حکم» تا «و پدیدآمد» ـ ق.

۳ ـ بی: حملی ـ کب.

٤ ـ موجبه و ـ م ـ کث.

٥ ـ و بنی ـ ق.

٦ ـ باند ـ کث.

۷ ـ محصوره است ـ د.

۸ ـ دیگر بیان ـ م ـ کث ـ د.

۹ ـ بی: ی ـ کب.

۱۰ ـ واجب باشد ـ م ـ کث.

۱۱ ـ گوئی که ـ ه.

یا شاید بودن ـ ونابودن[1]، چنان که گوئی : مردم دبیر[2] است، و این را **ممکن**[3] خوانند.

یانشاید بودن[4]، چنان که‌گوئی : مردم فرشته[5] است، واین را **ممتنع** خوانند.

و لفظ ممکن بردو معنی افتد.

یکی برشاید بود ـ وبس، و[6] بجمله برآنچه ممتنع نبود، وواجب اندر زیر این ممکن افتد، زیرا که واجب ناشاید بود[7] نبود.

ودیگر بر[8] شاید بود ـ ونابود، و این **ممکن حقیقی** است. و واجب درزیر وی نیوفتد[9]، وهرچه ممکن بود ـ بدین‌معنی که ببود[10]، ممکن بود، ـ که نبود، و نه هرچه ممکن‌بود بمعنی پیشین ـ که ببود[11]، ممکن‌بود

---

۱ ـ نشاید بودن ـ ه.

۲ ـ بیر ـ ق.

۳ ـ بی : را ـ م ـ ک، ـ این را ممکنه خوانند و ـ د.

٤ ـ بود ـ م ـ ک ـ ل ـ ط ـ ه ـ آ ـ کب ـ ن.

۵ ـ فریشته ـ کب.

٦ ـ بی : و ـ ه، ـ برشاید و این را امکان عام گویند یعنی سلب ضرورت ازیک‌طرف بود و بس و ـ د ـ خ ه.

۷ ـ (یعنی ممتنع نباشد) ـ تا بنشاید بود ـ م ـ ک، ـ تا شاید بود ـ ل، ـ شاید که بود اما نشاید که ـ د ـ خل ـ کب.

۸ ـ بی : بر ـ ل.

۹ ـ نیفتد ـ م ـ ک ـ ل ـ ه ـ ط ـ د.

۱۰ ـ بود ـ ل ـ ه.

۱۱ ـ بود ـ کب ـ د.

که نبود. و این قدر[1] کفایت است اندر نمودن[2] حال قضیتهاء[3] حملی.

پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل هم برآن روی که آن حملی[4] کرده آمد[5]

همچنان که حملی‌را دوپاره بود[6]، یکی موضوع، ویکی محمول؛ شرطی نیز دوپاره[7] بود.

اما متّصل را دوپاره بود وبس[8] یکی مقدّم، ویکی تالی. و**مقدم** ـ آن بود که شرط بوی[9] مقرون بود، و **تالی** ـ آن بود که: جواب بود.

مثال‌این آنست که چون گوئیم[10] اگر آفتاب برآید ـ روز بود[11].

---

۱ ـ بی: قدر ـ کب ، ـ این قدر اینجا ـ د.

۲ ـ بودن ـ د.

۳ ـ و واجب در زیر این ممکن نباشد و هر چه وجود او باین معنی ممکن باشد عدم او نیز ممکن باشد، وهرچه وجود او ممکن باشد بمعنی اول لازم نیست که عدم او نیز ممکن بود واین قدر کافیست در بازنمودن حال قضیه ـ ن.

٤ ـ آن حمل ـ کب ، ـ در حملی ـ خ هـ ـ در حملیه ـ د.

٥ ـ آید ـ ل ـ هـ ـ کب ـ خ هـ ـ ط ـ د ، ـ برآن وجه که در حملی مذکور شد ـ ن.

٦ ـ بی: بود ـ ل.

۷ ـ شرطی را الخ ـ هـ ـ ط ـ کب ـ ظ ، ـ قضیه ، شرطیه دو قسمت یکی متصل و یکی منفصل اما متصل را دوپاره ـ ن.

۸ ـ بی: بود وبس ـ ط.

۹ ـ که بحرف شرط ـ ط ، ـ که شرط برآن ـ ن.

۱۰ گوئیم که ـ د ، ـ این چنانکه گوئیم ـ ط ، ـ مثلاً چون گوئیم ـ ن.

۱۱ ـ باشد ـ ک ـ م ـ ن.

گفتار ما[1] اگر آفتاب براید، مقدم است. و گفتارما که[2] ـ روز بود تالی است.

واما اندر منفصل باشد که یك مقدم را یك تالی بود، وباشد که تالیها بسیار بود.

مثال اول آنست که[3] گوئی: یا این شمارجفت بود، یا این شمارطاق بود. نخستین **مقدم** است[4]، ودوم **تالی** است. واینجا جز یکی نبود.

و[5] مثال دیگرآنست ـ که گوئی: آن شمار یا هم چندآن[6] شمار بود، یا کم یا بیش[7]. که: اینجا یك مقدم را[8] دو تالی است، و باشد که بیش از دو بود[9]، و باشد که بی کرانه باشد. چنان که گوئی هر شماری یا دو بود[10]، یا سه، یا چهار. و این را کرانه نیست پس:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ ما که ـ د.

۲ ـ بی: که ـ ک ـ م.

۳ که چون ـ هـ.

٤ ـ بی: است ـ م ـ ك.

٥ ـ بی: و ـ د.

٦ ـ بی: یا کب. ـ این شمار یا الخ ـ ل ـ هـ ـ ط ـ کب. ـ که این شمار یا الخ ـ د. ـ این شمار یا مثل ـ ن.

۷ ـ است یا کمتر یا بیشتر ـ ن.

۸ ـ مقدم و ـ کب.

۹ ـ بی: بود ـ ك.

۱۰ ـ بی: «وباشد که» تا «یادوبود» ـ ل. ـ و باشد که بیش از دو باشد که بی کرانه بود چنانکه گوئی هرشماری یا دو بود یا سه بود ـ ن.

فرق میان مقدم ـ و تالی، و میان[1] موضوع و محمول؛ آنست که:

موضوع، ومحمول بجای ایشان لفظی[2] مفرد بایستد. و بجای مقدم ـ وتالی نه ایستد، زیرا که: مقدم ـ و تالی هریکی ـ بنفس خویش[3] قضیتی‌اند. چنان که گوئی[4] اگر آفتاب برآید، روز بود. گفتار تو[5]: آفتاب برآید، قضیة است، و گفتار تو[6] روز بود قضیه است، لیکن لفظ شرط، مقدم را ازقضیتی ببرد[7]، زیرا که: چون گوئی اگر آفتاب برآید باانـدرآمدن لفظ[8] اگر این سخن از قضیتی بشد[9]، تا نه راست است، و نه دروغ؛ و لفظ جواب مر تالی را ازقضیتی[10] ببرد، زیرا که چون گوئی آنگاه روز بود، هم[11] نه راست بود، و نه دروغ،

---

۱ ـ بی، میان ـ کب.

۲ ـ لفظ ـ ه ـ کب.

۳ ـ بی، هریکی ـ آ، ـ هریك الخ ـ ه ـ ط ـ کب، ـ هریك بنفس خود ـ د، ـ هریکی بنفس خویش ـ ل.

٤ ـ گوئی که ـ د.

٥ ـ تو که ـ کب ـ د.

٦ ـ بی، وگفتار تو ـ آ، ـ قضیه بود الخ ـ ل، ـ قضیتی‌ست وگفتار تو که ـ د.

۷ ـ بیرون ببرد ـ ط، ـ از قضیه بودن بیرون برده است ـ ن.

۸ ـ لفظ و ـ د.

۹ ـ شد ـ د.

۱۰ ـ راز الخ ـ ل، ـ را ازقضیکی ـ ق.

۱۱ ـ بی، «تانه راست است» تا «هم نه» ـ ط، ـهم نه ـ م ـ کب ـ ل ـ ه.

و همچنین اندر منفصل ـ که : چون گوئی [1] این شمار : یاطاق است ، اگر [2] لفظ **یا** نبودی این‌مقدم، قضیّه [3] بودی ، و یا جفت است اگر **لفظ یا** نبودی ، این تالی، قضیّه بودی. پس این یکی فرقست میان مقدم ـ و تالی؛ و میان موضوع ـ و محمول .

و دیگر فرق آنست که : گوئی آنجا که [4] : موضوع ـ و محمول بود، که [5] موضوع محمول است ، ـ یانیست . چنان که گوئی : زید زنده است ، یا [6] نیست ؛ و نگوئی [7] آنجا که مقدم ـ و تالي بود ، که مقدم [8] تالي است ، ـ یا نیست ؛ ولیکن :

میان مقدم ـ و تالي متصل، ومقدم [9] ـ و تالي‌منفصل دو [10] فرق است :

---

۱ ـ جای « و لفظ جواب » تا « چون گوئی » در نسخهٔ « آ » سفید است اگر آفتاب برآید بدرآمدن لفظ اگر این سخن نه راست باشد و نه دروغ وهمچنین لفظ جواب تالی را از قضیه بودن بیرون برده است زیرا که چون گوئی آنگاه روز بود بدرآمدن لفظ آنگاه این سخن نه راست الخ ـ ن .

۲ ـ چون ـ کب .

۳ ـ قضیه مقدّم ـ هـ ـ کب .

٤ ـ بی ؛ و ـ ک ، ـ و دیگر فرقست الخ ـ آ ، ـ و دیگر فرق آنست که آنجا ـ د ـ

٥ ـ بی ؛ که ـ ط ، ـ بود گوئی که ـ خ ل ، ـ بود گوئی ـ کب ، ـ وفرق دیگر آنست که در موضوع ومحمول گوئی ـ ن .

٦ ـ زید زیدست یا ـ د ، ـ مردم زنده یا زنده ـ ن .

۷ ـ یا نه و بگوئی الخ ـ هـ ـ یانیست وبگوئی‌الخ ـ ل ، ـ یانیست ونگوئی‌الخ ـ کب ـ

۸ ـ بی که ـ آ ، ـ تالی است که الخ ـ کب ، ـ تالی بود که مقدّم و ـ ق .

۹ ـ بی ؛ ومقدم ـ ق ـ م ـ ک ـ ل هـ ـ آ .

۱۰ ـ بی ؛ دو ـ ط ـ هـ ـ ق ـ آ .

یکی - آنست - که : مقدم متّصل نشاید - که تالی بود ، و تالی که[1] مقدم بود و معنی بجای بود . چنان که گوئی : اگر[2] آفتاب برآید روز بود[3] ، نشاید - که حکم هم این[4] حکم بود ، و مقدم تالی شود ، و تالی مقدم . واما اندرمنفصل : هر کدام[5] - که خواهی مقدم کنی ، ومعنی بجای بود چنان که اگر خواهی[6] گوئی : شمار : یا جفت بود ، یا طاق . و اگر خواهی گوئی شمار : یا طاق بود[7] ، یا جفت .

و فرق دیگر آنست - که تالی متّصل ، موافق بود با مقدم و دم‌دار وی باشد[8] . چنان که روز بودن باآفتاب برآمدن . واما تالی منفصل ، مخالف بود و ناسازگار با مقدم ، چنان که جفت بودن با[9] طاق بودن . وازین قبل[10] راست که :

---

۱ - بی ، که - ل - د .

۲ - اگر گوئی هر گاه - کب ، - بود جای بود چنانکه گوئی اگر - آ ، - اول آنکه نشاید که مقدّم تالی شود و تالی مقدّم گردد ومعنی قضیه نگردد مثلاً در گفتن تو اگر - ن .

۳ - بود و - آ - ه ، - باشد و - ن .

٤ - حکم هم آن - ه ، - حکم همین - آ ، - که گوئی اگر آفتاب برآید. حکم همان - ن .

٥ - هر کدامی - ل ، - حکم باشد و اما در منفصل الخ - ن .

٦ - بی ، اگر خواهی - کب ، - هر کدام که خواهی گوئی که - ن .

۷ - است - د ، - بی ، « و اگر خواهی » تا « یا جفت » - آ .

۸ - دم داری الخ - ق - ط - ل - ه ، - دوم دار الخ - م - ک - کب - خ ه ، - دوم و از وی بود - د ، - موافق و لازم مقدم باشد - ن

۹ - یا - کب - د .

۱۰ - قبیل - د ، - ناسازگار باشد با مقدم مثلاً روز بودن با آفتاب برآمدن موافق باشد وجفت بودن باطاق بودن موافق نباشد و سبب فرق دوم - ن .

اثبات و موجب بودن متّصل آنست ـ که: حکم کنی بهستی این سازگاری، چنان که گوئی[1] اگر آفتاب برآید روز بود.

و نفی ـ و سالب[2] بودن متّصل آنست[3] ـ که: حکم کنی بنابودن این سازگاری چنان که گوئی: نبود ـ که چون[4] آفتاب برآید، شب بود. و باشد که مقدم ـ و تالی سالب بوند[5] و قضیّه بنفس خویش موجب بود[6]؛ چون این سازگاری[7] اثبات کرده باشی. چنان که گوئی: اگر آفتاب بر نیاید،[8] روز نبود. و این ازآن قبل موجب است ـ که حکم بهستی و دَمْداری[9] روز نابودن کرده آمدست ـ مر آفتاب بر نا آمدن را[10].

---

۱ ـ گوئی که ـ هـ ، ـ این موافقت چنانکه گوئی ـ ن .

۲ ـ سلب ـ هـ ـ کب ـ د ـ ن .

۳ ـ متصل ست ـ د .

٤ ـ بی ؛ چون ـ ط ، ـ کنی بنیستی این موافقت چنانکه نیست که اگر ـ ن .

٥ ـ بود ـ ق ـ آ ، ـ بودند ـ ن .

٦ ـ باشد ـ ط ـ ن ، ـ بود و ـ هـ .

۷ ـ سازگاری را ـ م ـ ك ـ کب ـ ط ـ هـ ـ د ، ـ باشد زمانی که اثبات موافقت ـ ن .

۸ ـ اگر آفتاب نه برآید ـ د ، ـ آفتاب برتابد ـ آ .

۹ ـ ازآن قبیل الخ ـ ل ، ـ ازین قبل را موجب بودالخ ـ ط ، ـ ازین قبل را موجب است که حکم هستی الخ ـ هـ ، ـ موجب آنست که الخ ـ آ ، ـ مطابق متن و بجای « دم داری » ؛ « دوامداری » ـ د .

۱۰ ـ بی ؛ را ـ م ـ ك ـ ط ، ـ برآفتاب برناآمدن را ـ د ، ـ بی ؛ « مر آفتاب » تا « متصل آنست » ـ آ ـ ط ، ـ قضیه از آنجمله موجب است که حکم کرده بهستی موافقت و لزوم روزنابودن باآفتاب برنیامدن ـ ن .

و مهملی ـ ومحصوری متّصل ـ آنست ـ که : هرگاه که[1] گوئی : **اگر** ، یا : **چون** آفتاب برآید روز بود ، و نه گوئی که همیشه ـ و هر باری ، یا گاهی ، این **شرطی**[2] **مهمل** بود .

اما[3] اگر گوئی : هرباری ، **موجب کلی** بود .

یا گوئی : باشد[4] که چون آفتاب برآید ابر[5] بود ، این **جزوی موجب** بود .

یا گوئی : هرگز نبود ـ که : چون آفتاب برآید ، شب بود[6] . این **کلی سالب** بود . یا گوئی : نه هرگاه که[7] آفتاب برآید ابر بود . این **جزوی سالب** بود .

وباشد که قضیّهٔ متّصل[8] کلی بود . وهردوبارهٔ[9] وی جزوی بود . چنان

---

۱ ـ بی : که ـ ل ، ـ هرزمان که ـ ن .
۲ ـ تا گاهی الخ ـ د . ـ یا هر گاهی الخ ـ ل ، ـ بی : شرطی ـ ط ، ـ در نسخه : « م » و « ك » پس از « شرطی مهمل بود » این جمله زائد علاوه است : « اما اگر گوئی هرباری یاگاهی این شرطی مهمل بود » ، ـ اگر آفتاب برآید یا گوئی گاهی که آفتاب برآید روز باشد متصل ـ ن .
۳ ـ بی : اما ـ آ ، ـ و اما ـ د .
٤ ـ گوئی : گاه الخ ـ خ ل ـ کب ، ـ گوئی گاه بود ـ د .
٥ ـ این ـ آ ، ـ مهمل باشد وهرزمان که گوئی هربار که آفتاب برآید روز باشد متصل موجب کلی باشد ـ ن .
٦ ـ بود و ـ د ، ـ کلی باشد و چون گوئی هرگز نباشد که چون آفتاب برآید شب باشد سالب کلی باشد ـ ن .
۷ ـ بی : که ـ هـ ـ کب ، ـ کلی باشد وچون گوئی بعض اوقات که آفتاب برآید ابر باشد موجب جزئی باشد ـ ن .
۸ ـ قضیه منفصل بود ـ آ ، ـ باشد و چون گوئی که نه هرگاه که آفتاب برآید ابر باشد سالب جزئی باشد و شاید که قضیه متصل ـ ن .
۹ ـ بی : و ـ د ، ـ هردوبار ـ آ .

که گوئی هر گاه ـ که[1] برخی مردم دبیر بوند، برخی جانور دبیر بوند. و
این کلی از آن[2] قبل را بود ـ که گفته‌ای: هر گاه.

امّا ایجاب ـ اندر منفصل، آن بود. که این نا[3] سازگاری را اثبات کنی.

چنان که گوئی: یا[4] چنین بود، یا چنان بود.

و سلب آن بود ـ که این ناسازگاری را نفی کنی[5]. چنان که گوئی:

نبود شمار: یا جفت ـ یا سپید[6]؛ بلکه یا جفت[7] ـ یا طاق بود[8].

کلی: آن بود ـ که این[9] ناسازگاری دائم بود. چنان که گوئی:
مدام یا[10] چنین بود، یا چنان بود[11].

و **جزوی**: آن بود ـ که این[12] ناسازگاری ـ گاهی بود. چنان که
گوئی: گاهی بود ـ که مردم: یا[13] اندر کشتی بود، یا غرقه[14] بود. و

---

۱ ـ بی: که ـ د ـ ل، ـ که هر گاه ـ ه ـ کب.
۲ ـ این ـ آ، ـ واین قضیه از آنجهت کلی بود که لفظ هر گاه گفتهٔ ـ ن.
۳ ـ بی: نا ـ م ـ ك، ـ که خلاف میان اجزای او اثبات ـ ن.
٤ ـ بی: یا ـ آ.
٥ ـ بی: کنی ـ آ، ـ این خلاف را ـ ن.
٦ ـ جفت باشد ـ د ـ آ.
٧ ـ جفت باشد ـ ط.
٨ ـ بود گاهی بود چنین مدام یا چنین بود یا چنان بود ـ
٩ ـ بی: این ـ ل.
١٠ ـ بی: یا ـ د، ـ که این ناسالب . . . . یا ـ آ.
١١ ـ بی: بود ـ کب ـ آ ـ ن.
١٢ ـ بی: این ـ د.
١٣ ـ بی: یا ـ ه ـ ط، ـ یا مردم ـ م ـ ك.
١٤ غرق ـ د.

این گاه آنگاه است، که[1] اندر دریا بود. ومنفصل بحقیقت آن بود که این ناسازگاری بود، ولیکن حکم بیرون ازآن[2] قسمتهاش نبود. چنان که گوئی: این شمار: یا[3] برابر بود، یا کم، یابیش.

پیدا کردن حکمهاء[4] نقیض

نقیض قضیّه قضیّتی بود مخالف وی بموجبی ـ وسالبی. اگروی موجب بود، این سالب بود. و اگر وی سالب بود، این موجب بود. و از صورت خلاف ایشان هرآینه باید که[5] یکی راست بود، و یکی دروغ بود، آنگاه یك مردیگر[6] را نقیض بوند[7].

وشرطهاء صورت این خلاف آنست ـ که باید که:[8] معنی موضوع ـ و محمول، ومقدم ـ وتالی، یکی بود، والا هردومریکدیگررا نقیض[9] نبوند. چنان که کسی گوید: که[10] برّه را پدر[11] بود، ودیگری گوید[12]: برّه را پدر[11]

۱ ـ بی: که ـ د، ـ بود که ـ کب.
۲ ـ بی: آن ـ م ـ ك، ـ بیرون آن ـ ه، ـ که خلاف میان اجزاء باشد وحکم بخلاف از اقسام او بیرون نباشد ـ ن.
۳ ـ این شمار یا آن شمار ـ د، ـ این شمار با آن شمار یا ـ کب ـ ظ، ـ این شمار یا برابر شماری دیگرست یا کم ازوست یا بیشتر ازوست ـ ن.
۴ ـ حکمتهای ـ د، ـ حال ـ کب.
۵ ـ بی: که ـ کب، ـ و ازو صورت الخ ـ م ـ ك، ـ بی: هرآینه ـ ن.
۶ ـ یکی الخ ـ م ـ ك ـ ه ـ کب ـ د، ـ هریك الخ ـ ل، ـ یکی مردیگری ـ د ـ خ ه ـ ن.
۷ ـ بود ـ د ـ ن.
۸ ـ بی: که ـ د.
۹ ـ بی: را ـ ل، ـ را نقیضی ـ د، ـ بی: ص ـ ن.
۱۰ ـ بی: که ـ کب.
۱۱ ـ پدر ـ ق.
۱۲ ـ دیگر الخ ـ ق، ـ دیگر گوید که ـ ل ـ آ، دیگری گوید که ـ ه.

نبود . بیکی برّه گوسفند خواهند ، و بیکی[1] برج آسمان ـ خواهند[2] . قولهاء ایشان نقیض یکدیگر نبوند[3] ، و این خلاف از جانب موضوع است .

یا گوید ـ که[4]: شکر شیرین است ، وشکر شیرین[5] نیست ، یعنی[6] که از شیر کرده نیست . این هر دوراست بوند[7] ، و نقیض یکدیگر نبوند . و این خلاف از جانب محمول است ، و این حال آشکاره است ـ اینجا ، و ببسیار جایگاه[8] اندر علمها پوشیده بود ، و غلط افکنند .

و دیگر شرط آنست ـ که : باید که[9] اندر همگی ، و پارگی خلاف نبود ، چنان که گویند: چشم فلان[10] سیاهست ، وچشم فلان[10] سپید است ـ نه سیاه ، و بسیاهی[11] سیاهی دیده خواهند[12] ، و بنفی سیاهی مرجایگاه

---

۱ ـ بره گوسفندان الخ ـ ل، ـ بره گوسپند خواهدویکی ـ د ، ـ بره گوسفند خواهند و یکی ـ آ ـ هـ ـ کب ـ ط ؛ بره گوسفند و دیگری ـ ن .

۲ ـ بی ؛ خواهند ـ کب ، ـ خواهد ـ د ـ ن .

۳ ـ نبود ـ کب ـ د ، ـ نباشد ـ ن .

٤ ـ و یا گویند الخ ـ کب ، ـ یا گویند الخ ـ هـ ـ د ، ـ یا گویند ـ آ .

٥ ـ بی ؛ که ـ ن ، ـ یا شکر الخ ـ ل ، ـ و شکرشیرینی ـ د .

٦ ـ یعنی بعضی ـ م ـ ك ، ـ نیست وآن خواهی که شکرین است ـ ن .

۷ ـ بود ـ کب ، ـ بی ؛ یعنی که ازشیر کرده نیست ـ ن .

۸ ـ بسیار الخ ـ د ـ آ ، ـ بسیار جایگاه که ـ هـ ـ ط ، ـ ببسیاری جایگاه که ـ م ـ ك ، بسیار جادر علوم ـ ن .

۹ـ بی ؛ که ـ ل ، ـ شرط دیگر آنست که در کل وجزو خلاف نباشد چنانکه کسی گوید ـ ن .

۱۰ ـ فلانی ـ کب ، ـ سیاهست و دیگر گوید سفید است ـ ن .

۱۱ ـ بسیاه ـ آ .

۱۲ ـ خواهد ـ د .

سپیدی را خواهند.

و دیگر شرط[1] آنست که: هردوحکم یا بقوت بود، یابفعل، نه[2] چنان که کسی گوید: این آتش سوزنده است، یعنی بقوت، و دیگر[3] گوید نیست سوزنده، یعنی بفعل، آنگاه که چیزی را نسوزد[4]، و این هردو سخن راست بود، و نقیض نبوند[5] مریکدیگررا.

و دیگر آن بود ـ که اضافت ایشان هر دو یکی بود، نه چنان ـ که: کسی گوید: که[6] ـ ده بیشتراست. یعنی ازنه؛ ودیگر گوید: ده بیشتر نیست، ـ یعنی از یازده. این هردو راست بود[7].

ودیگر آن[8] ـ که: وقت ـ یکی بود، نه دو وقت؛ وجایگاه ـ یکی بود[9]، نه دو جایگاه. و بجمله حکم هر دو از[10] یکجهت باید، و همان محمول

۱ ـ بی؛ و ـ ل، ـ و شرط دیگر ـ د ـ کب ـ ن.

۲ ـ بی؛ نه ـ خ هـ ـ ن، ـ حکم بالقوه بود یا بالفعل ـ د.

۳ ـ دیگری ـ کب ـ ن.

٤ ـ بسوزد ـ م ـ ك.

٥ ـ نبود ـ د.

٦ ـ بی؛ که ـ د ـ کب.

۷ ـ بی؛ یعنی ـ م ـ ك ـ ق، ـ بی؛ ده ـ ط، ـ ده بیشترنیست یعنی‌ازیازده واین‌هردو راستست ونقیض نبونه ـ د، ـ مثل متن بازیادهٔ «ونقیض نبونه» ـ کب.

۸ ـ آن بود ـ م ـ ك، ـ شرط دیگر آن ـ ن.

۹ ـ نبود ـ ل.

۱۰ ـ هردو را ـ د، ـ هردو را از ـ هـ ـ کب، ـ هر یك از ـ ط.

باید ، وهمان موضوع ، ـ و[1] پس: اگرموضوع کلی باشد باید ـ که یکی[2] قضیه کلی بود ، و[3] یکی جزوی ؛ که شاید که[4] ، هر دو کلی دروغ بوند، چنان ـ که گوئی : هرمردمی[5] دبیرست ـ وهیچ مردم[6] دبیر نیست ، وشاید که هردو جزوی راست بوند ، چنان ـ که گوئی : برخی مردم دبیر است ـ وبرخی مردم[7] دبیر نیست . پس نقیض **هرچه**[8] ، **نه هرچه** بود . ونقیض **هیچ** ، **برخی** بود . و چون این شرطها بجای آورده بود ، هرآینه : یکی راست بود ، ـ و یکی دروغ بود . و برین قیاس حال شرطیها[9] بدان .

باز نمودن حال عکس[10]

حال[11] عکس : آن بود ـ که : موضوع محمول کنی ، ومحمول موضوع

---

۱ ـ بی ؛ و ـ د ـ خ ه ـ خ ط ؛ ـ موضوع باشد ـ ن .

۲ ـ بی ؛ یکی ـ کب ، ـ یك ـ ه ـ ن.

۳ ـ بی ؛ و ـ ه ـ ط .

٤ ـ بی ؛ که ـ ل ـ کب ، ـ زیرا که شاید که ـ ن .

٥ ـ بهر الخ ـ ق ، ـ هرمردی ـ د .

٦ ـ وهرمردمی ـ آ .

۷ ـ بی ؛ و ـ ه ، ـ بی ؛ مردم ـ م ـ ك .

۸ ـ هرچه بود ـ م ـ ك .

۹ ـ شرطها ـ آ ـ د .

۱۰ ـ بی ؛ بازنمودن حال عکس ـ کب .

۱۱ ـ بی ؛ حال ـ آ ، ـ بدان حال ـ کب .

کنی ؛ یا[1] مقدم تالی کنی ، و[2] تالی مقدم کنی[3] ، و موجبی ـ و سالبی بجای داری[4] ، و راستی بجای بود .

اما **کلی سالب عکس پذیرد**، وهم کلی[5] سالب باز آید ؛ که هرگاه که راست بود ـ که هیچ فلان باستار نیست ، راست بود ـ که هیچ باستار فلان نیست . و الا نقیض وی راست[6] بود که برخی از[7] باستار فلان است ، آن[8] برخ هرآینه چیزی بود ، بهمان ـ بادا[9] . پس بهمان آن باستاری[10] بود ، که فلان است ؛ و وی بعینه همان[11] فلان بود و هم باستار ؛ پس فلانی هست که وی باستار بود ، وگفته بودیم ـ که حق است که هیچ فلان باستار نیست . و این محال است . پس پدید آمد که چون هیچ فلان باستار نبود ، هیچ[12]

---

۱ ـ ویا ـ آ .

۲ ـ یا ـ ل ـ کب .

۳ ـ بی : کنی ـ کب .

٤ ـ بی : داری ـ ل .

٥ ـ بی : کلی ـ ن ، ـ و هم بکلی ـ ل ـ د ، ـ هم بکلی ـ کب .

٦ ـ براست ـ هـ ـ « که هیچ باستار » تا « راست بود که » در « آ » مکرر است ، ـ آید مثلاً هرزمان که راست بود که هیچ مردم سنگ نیست ، راست بود که هیچ سنگ مردم نیست و الا نقیض الخ ـ ن .

۷ ـ بی : از ـ د ، ـ ونقیض وی آن بود که بعض مردم سنگ است ـ ن .

۸ ـ این ـ د ، ـ پس این بعض‌مردم که سنگ است نام او الف کنیم پس‌الف‌هم ـ ن ؛

۹ ـ بی : بادا ـ د ، ـ الف هم مردم است وهم‌سنگ است ، پس سنگی مردم باشد و گفتیم که هیچ سنگ مردم نیست ـ ن .

۱۰ ـ استاری ـ آ ، ـ باستار ـ کب .

۱۱ ـ بی : همان ـ د ، ـ هم ـ آ .

۱۲ ـ نبود و الخ ـ هـ ، ـ نبود نیست ـ آ ، ـ پس‌پدیدآمد که چون هیچ سنگ مردم نیست هیچ مردم سنگ نخواهد بود ـ ن .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باستار فلان نبود.

واما **کلی موجب** واجب نیاید[1] - که هر آینه عکس وی[2] کلی موجب بود، که توان گفتن - که: هر مردمی حیوانست، ونتوانی[3] گفتن - که: هر[4] حیوانی مردم است؛ ولیکن واجب آید اورا عکس جزوی موجب، زیرا که هر گاه - که: همهٔ فلانان[5] باستار بوند[6]، باید که برخی باستاران فلان بوند، والا هیچ باستار فلان نبود، و[7] واجب آید چنان که پیدا کرده شد - که: هیچ فلان[8] باستار نبود؛ و گفته ایم که هر[9] فلانی باستار است.

وجزوی موجب عکس آن[10] جزوی موجب بود، چنان که گوئی: برخی فلانان[11] باستار بوند، باید که برخی باستاران[12] فلان بوند،

۱ - بی: و - کب، - واما کلی واجب الخ - د، - واما کلی موجب واجب نیست - ن.
۲ - بی: وی - د، - این هم - ن.
۳ - نتوان - کب - آ - ن.
٤ - هرچه - م - ك.
٥ - بی: که - کب، - که همه فلان - د، - که همه مردم - ن.
٦ - بود - م - ك - ه - ط، - حیوان باشند - ن.
۷ - بی: و - کب - د، - نبوندو - ل، - واجب است که بعض حیوان مردم باشند والا هیچ حیوان مردم نباشد پس - ن.
۸ - فلانی - م - ك، - پس چنانکه بیان کردیم هیچ مردم حیوان نباشد و گفته بودیم هرمردم حیوانست - ن.
۹ - بی: که - کب، - بی: هر - د.
۱۰ - او - در همهٔ نسخ بجز نسخهٔ «ق».
۱۱ - گوئی چنانکه برخی فلان - کب، - گوئی برخی فلان - م - ك - ه - ط - د.
۱۲ - باستار - کب، - موجب است مثلاً هر گاه که بعض مردم کاتب باشد واجب است که بعض کاتب مردم باشد - ن.

- بهمان [1] حجت که گفتیم .

و امّا **جزوی سالب** ، واجب نیاید - که او را عکس بود ؛ زیرا که توانی گفتن [2] - که : نه هر حیوانی مردمست ، و نتوانی گفتن - که : نه هر مردمی حیوانست .

در شناختن قیاس

بهر نادانستهٔ راهیست که بوی دانسته شود .

امّا اندر رسیدن را وتصوّر کردن را ، راه - **حدست - و رسم** ، و [3] این هر دو را یاد کردیم .

و امّا گرویدن را [4] وتصدیق کردن را - راه ، **حجت** است ، وحجّت سه گونه است : قیاس ، و استقرا ، و مثال . امّا دلیل بردن از شاهد بغایب [5] هم از جملهٔ مثال است . و معتمد ازین هرسه قیاس است ، از جملهٔ قیاسها [6] قیاس برهانی . و [7] تا ندانیم که قیاس بجمله چه بود [8] نتوانیم دانستن - که قیاس برهانی چه بود .

۱ - بهم - آ .
۲ - توان الخ - آ ، - توان گفت - ن .
۳ - بی ، و - م - ك ، - حدورسم است - كب ، - راه رسیدن وتصوّر کردن حدست الخ - ن .
٤ - بی ، را - ط ، - اما راه تصدیق کردن و گرویدن - ن .
٥ - و اما دلیل بودن از شاهدی الخ - م - ك ، - و اما دلیل راه بردن از شاهد بغایب است و آن - ن .
٦ - بی : قیاسها - ه ، - و از جملهٔ قیاسها - ق .
۷ - بی : و - د .
۸ - بود اندر وی سخنانی - د .

و[1] **قیاس** بجمله سخنی بود[2] اندروی سخنانی گفته، که[3] چون پذیرفته آید ـ سخنانی[4] که اندر وی گفته آمده بود، از آنجا گفتاری دیگر لازم آید هر آینه.

مثال این که[5] اگر کسی گوید: هرجسمی مصوّر است ـ وهر مصوّری[6] محدث است، این سخن[7] قیاس بود[8]، زیرا که هر گاه ـ که این هر دو[9] قضیّه پذیرفته آید[10]، و تسلیم کرده[11] شود، ازینجا سخنی[12] دیگر لازم آید ـ که: هرجسمی محدث است.

---

۱ ـ بی: و ـ د.

۲ ـ بود که ـ د ـ کب ـ خ ه.

۳ ـ بی: که ـ ق، سخنان گفته که ـ ل، ـ سخنان گفته شود که ـ کب، ـ سخنانی گفته شود که ـ د ـ خ ه، ـ سخنانی که گفته که ـ آ.

٤ ـ پذیرفته اند الخ ـ آ، ـ بپذیرفته آید سخنان ـ ل.

٥ ـ بی: که ـ کب ـ د، ـ فی الجمله سخنی باشد که در وی سخنی چند گفته باشد که چون بپذیرند سخنها که در وی گفته شده از آنجا سخنی دیگرلازم آید ـ مثال این است که کسی ـ ن.

٦ ـ مصور ـ ن.

۷ ـ بی: سخن ـ کب.

۸ ـ باشد ـ ن.

۹ ـ هر گاه که این دو ـ ن، ـ هر گاه این دو ـ کب.

۱۰ ـ است پذیرفته آمد ـ د.

۱۱ ـ بی: کرده ـ ل.

۱۲ ـ سخن ـ ه.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

وهمچنان[1] اگر کسی گوید: اگر عالم مصوّر است ـ پس عالم محدث است[2]، ولیکن عالم مصوّر است؛ این نیز[3] قیاس بود، زیرا که: این سخنی است مؤلف[4] از دو قضیّه ـ که هرگاه که هر دو[5] پذیرفته آید سخنی[6] سوّم لازم آید ـ جزازین هردو، هر چند که[7] پارهٔ یکی از ایشان است، و این سخن آنست که: عالم[8] محدث است.

و[9] قیاس دوگونه است: یکی را **اقترانی** خوانند، ویکی را **استثنائی**

---

۱ ـ پذیرفته شود از آن سخن دگر لازم آید و آن سخن اینست که هر جسم حادثست و همچنین ـ ن ·

۲ ـ بود ـ ه ·

۳ ـ نیز هر دو ـ د ·

٤ ـ سخن الخ ـ د، ـ سخن مؤلف بود ـ ن ·

٥ ـ هردو را الخ ـ م، ـ هردو را پذیرفته اند الخ ـ ك، ـ هر دو پذیرفته آید سخن سوم لازم آید و این هر دو الخ ـ کب، ـ هرگاه هر دو پذیرفته آید سخن سوم لازم شود ـ د، ـ هردو را بپذیرند سخن ـ ن ·

٦ ـ اند سخنی ـ ك، ـ آید سخن ـ د ·

٧ ـ لازم آید جز این الخ ـ آ، ـ لازم آید و این الخ ـ کب، ـ لازم شود چرا که این هردو نیز چند ـ د ·

٨ ـ بی، عالم ـ کب، ـ هردورا بپذیرند سخن سوم لازم آید وآن سخن (ظ: این) است که عالم ـ ن ·

٩ ـ بی، و ـ م ـ ك، ـ ولکن ـ آ ·

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیدا کردن قیاس اقترانی

قیاس[1] اقترانی آن بود که[2] دو قضیّه را گرد آورند[3]، و هر دو را اندر یك پاره[4] انبازی بود، و بدیگر پاره[5] جدائی، پس از ایشان واجب آید[6] قضیّهٔ دیگر ـ که از آن دوپاره بود ـ که اندر ایشان انبازی نبود.

مثال این آن[7] که گفتیم ـ که[8]: هر گاه که تسلیم کرده آید، که[9] ـ هر جسمی مصوّرست، و هر مصوّری[10] محدث است[11].

از اینجا لازم آید ـ که هر جسمی محدث است. پس اینجا دو قضیّه است.

یکی آن که هر جسمی مصوّرست.

---

۱ ـ اما قیاس ـ د.

۲ ـ که آن ـ کب.

۳ ـ بی؛ را ـ د، ـ را گرد آوردن و ـ ه، ـ را که گردآورد ـ کب.

٤ ـ بی؛ اندر الخ ـ ه، ـ در یك جزو ـ ن.

۵ ـ بی؛ پاره ـ د ـ س، ـ جزو ـ ن.

٦ ـ آمد ـ د، ـ باشد پس ازین واجب آید ـ ن.

۷ ـ بی؛ آن ـ د.

۸ ـ بی؛ که ـ کب.

۹ ـ بی؛ که ـ آ، ـ که از آن دو جزء مرکب باشد که درایشان انبازی نبود مثال او آنست که گفتیم که هر که تسلیم کرد که ـ ن.

۱۰ ـ مصور ـ د.

۱۱ ـ است پس ـ ه، ـ است و ـ ن.

و دیگر آن ـ که هر مصوّری محدث است .

و مقدمهٔ پیشین را[1] یك جزو **جسم** است ، و دیگر جزو[2] **مصور** . و مقدمهٔ دوّم را یك[3] جزو **مصور**ست ، ودیگر جزو[4] **محدث** .

پس **مصور** جزو هردواست ، ولیکن یکی را **جسم** تنهاست ، ویکی را **محدث** . و این[5] قضیّه که لازم آمد[6] ، یك جـزوش[7] **جسم** است ، و یك[8] جزو **محدث** ، و گردش کاربرین سه پاره[9] است : برجسم ، ومصوّر ، و محدث ؛ و ایشان را **حد** خوانند .

پس مصوّررا[10] ،وهرچه بوی‌ماند **حد میانگین**[11] خوانند، وجسم‌را[12] که موضوع شود ـ اندرآنچه[13] لازم آید ، **حد کهین** خوانند؛ ومحدث را[12]

---

۱ ـ راکه ـ د .

۲ ـ بی ؛ جزو ـ ن ، ـ ویك جزو ـ م ـ ك ـ کب ـ ط ـ ه .

۳ ـ را یك یك ـ م ك ، ـ را که یك ـ د .

٤ ـ بی ؛ جزو ـ کب ، ـ جزوی ـ م ـ ك ـ ه ـ ط ـ آ .

٥ ـ محدث تنها و این ـ ط ، ـ محدث و آن ـ د ـ آ ـ ن .

٦ ـ آید ـ ق ـ ن .

۷ ـ جزء ـ د .

۸ ـ و دیگر ـ ن .

۹ ـ جزء ـ ن .

۱۰ ـ بی ؛ را ـ کب ـ ن ـ T ، ـ وپس مصور را ـ د .

۱۱ ـ میانگی ـ د ـ س ، ـ میانی ـ ن .

۱۲ ـ بی ؛ را ـ ن .

۱۳ ـ درآن جر که ـ ن .

که محمول شود، اندر[1] آنچه لازم آید **حد مهین** خوانند. و آن[2] هر دو قضیه را[3] که اندر قیاس است[4] **مقدمه**، خوانند. و آن قضیه را که[5] لازم آید[6] **نتیجه** خوانند، و آنرا که موضوع نتیجه اندر وی بود **مقدمهٔ کهین**[7] خوانند، و آنرا که محمول نتیجه اندر وی بود، **مقدمهٔ مهین** خوانند. و گرد آمدن این دو مقدّمه[8] را **اقتران** خوانند. و[9] صورت گرد آمدن را **شکل** خوانند

و این[10] صورت سه گونه بود:

یا حد میانگین[11] محمول بود ـ اندر یك مقدمه، و[12] موضوع اندر دیگر[13]. و این را **شکل نخستین** خوانند.

---

۱ ـ در ـ ن.

۲ ـ مهین و آن ـ ل، ـ مهین خوانند واین ـ م ـ ك ـ ل ـ د ـ ن.

۳ ـ بی: را ـ ن.

٤ ـ بی: است ـ م ـ ك.

٥ ـ بی: که ـ آ ـ ن، ـ قضیه که ـ م ـ ك.

٦ ـ آمد ـ د ـ آ.

۷ ـ دروست مقدمه صغری، ـ ن.

۸ ـ بی: این ـ هـ، ـ این دومقدار ـ ق.

۹ ـ محمول نتیجه دروست مقدمه کبری خوانند وصورت ـ ن.

۱۰ ـ این ۴۹ ـ هـ.

۱۱ ـ میانگی ـ د، ـ میانی ـ ن.

۱۲ ـ بی: و ـ هـ.

۱۳ ـ بود در یکی وموضوع بود در آن یکدیگر ـ ن.

یا اندر[1] هردو محمول بود، واین را[2] **شکل دوم** خوانند.

یا اندر[3] هردو موضوع بود، واین را[4] **شکل سوم** خوانند.

وحکم مقدّم و تالی از متّصل همچنین است. که[5] حکم موضوع ومحمول حملی است.

و[6] از دو سالب قیاس نیاید، واز هر[7] دو جزوّی قیاس نیاید، وهرگاه که صغری سالب بود، و کبریش[8] جزوی بود قیاس نیاید، پس هرشکلی را خصوصیتهاهست[9].

باز نمودن حال قیاسهاء شکل اول

شکل اوّل را دوفضیلت[10] است:

یکی آن که[11] قیاسهای اورا حجّتی نباید که درست کنند. که قیاس اند[12]، و نه چنین است، حال دوشکل دیگر.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ـ در ـ ن .
۲ ـ بی : را ـ م ـ ك . ـ محمول واین را ـ ن .
۳ ـ و یادر ـ ن .
٤ ـ بی : و ـ هـ ـ کب . ـ واورا ـ ن .
٥ ـ از متصل ومنفصل همچنین الخ ـ س ـ د . ـ از متصل همچون ـ ن .
٦ ـ بی : و ـ کب . ـ حاست و ـ ن .
٧ ـ بی : هر ـ م ـ ك ـ هـ ـ ط ـ آ ـ د ـ ظ . ـ نیاید از ـ ن .
٨ ـ بی : بود و ـ هـ . ـ بود کبریش ـ ع ـ د . ـ بود وکبری ـ کب .
٩ ـ خاصیتهائی الخ ـ کب . ـ خاصیتهائی خصوصیتها الخ ـ ق . ـ خصوصیتهاست ـ د .
١٠ ـ فضل ـ ن .
١١ ـ بی : که ـ م ـ ك . ـ بی : آنکه ـ ط ـ د .
١٢ ـ آید ـ هـ ـ ط ـ کب ـ ع ـ س . ـ است ـ د .

و[1] دیگر آن که هرچهار محصوره را که کلّیِ موجب است ـ و کلّیِ سالب[2] و جزویِ موجب[3]، و جزویِ سالب، اندر وی نتیجه شاید کرد. و اندر شکل دوّم[4] هیچ نتیجه موجب[5] نبود. و اندر[6] شکل سوّم هیچ نتیجه کلّی نبود، چنان که خود پیدا شود[7]، ومرقیاس شدن اقترانهاء[8] شکل نخستین را دو شرط است:

یکی آنست که[9] صغراشان[10] باید که[11] موجب بود.

و دیگر آنست که[12] کبراشان[13] باید که[11] کلّی بود.

و اگر چنین نبود[14] ـ شاید که مقدمها راست بوند[15] و نتیجه دروغ

---

۱ ـ کندقیاس درونه چون قیاس دوشکل دیگر است ـ ن.

۲ ـ بی: وکلی سالب ـ ن.

۳ ـ موجب است ـ کب، ـ موجب وکلی سالب ـ ن.

۴ ـ وشکل دوم را ـ ه، ـ سالب نتیجه دوتواند داد ودر شکل دوم ـ ن.

۵ ـ موجب کلی ـ م ـ ك ـ د ـ ط ـ کب.

۶ ـ در ـ ن.

۷ ـ پیدا.شد ـ ق، ـ چنانچه پیدا شود و قیاس ـ ن.

۸ ـ شدن جزه هاء ـ ط، ـ شدن چیزهاء ـ د ـ ع ـ شدن اقترانهابر ـ ه.

۹ ـ اول آنکه ـ ن.

۱۰ ـ صغری ایشان ـ ل ـ کب ـ د.

۱۱ ـ بی: باید که ـ ن.

۱۲ ـ بود دیگر الخ ـ ه، ـ بود دوم آنکه ـ ن.

۱۳ ـ کبری ایشان ـ د.

۱۴ ـ نه چنین بود ـ ه ـ ط ـ کب ـ د، ـ این دوشرط نباشد ـ ن.

۱۵ ـ مقدمات راست بود ـ د، ـ این مقدمهاراست باشد ـ ن ـ مقدمها راست بودند ـ ل.

بود. وهرچه[1] نتیجهٔ وی راست نبود[2] علی کلّ حال چون[3] مقدماتش راست بوند آن قیاس نبوند[4]، پس چون شرط این دو شرط است[5] قیاسهاء این شکل چهار بوند[6].

قیاس نخستین

از دو کلّی موجب[7].

مثال وی اگر کسی گوید ـ که[8]: هر فلانی[9] باستاراست، و هر باستاری[10] بهمان است، از اینجا نتیجه آید[11] که: هر فلانی[9] بهمان است[12]. چنان که گوئی هر جسمی مصوّرست، وهرمصوّری محدَث است،

---

۱ ـ هرقیاس که ـ ن .

۲ ـ نباشد و ـ ن .

۳ ـ بی ؛ چون ـ ن ، ـ پس چون ـ د ، ـ چو ـ ق .

٤ ـ نبود ـ کب ، ـ بود آن قیاس نبود ـ د ، ـ بود آن قیاس نباشد ـ ن .

٥ ـ بود ـ کب ، ـ شرط چون الخ ـ س ، ـ چون در شکل اول دو شرط است ـ ن .

٦ ـ باشد ـ ن .

۷ ـ موجب بود ـ ن .

۸ ـ بی ؛ که ـ د ، ـ که اگر کسی گوید ـ ه ، ـ آنکه کسی گوید ـ ن .

۹ ـ فلان ـ کب .

۱۰ ـ باستار ـ کب .

۱۱ ـ آمد ـ د .

۱۲ ـ هر آب است و هر ب ج نتیجه دهد که هر آج است ـ ن .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

از اینجا نتیجه آید[1] که هر جسمی محدث است[2] . و این نتیجهٔ کلّی موجب است .

قیاس دوم

از دو[3] کلّی و[4] لیکن کبری سالب .

چنان ـ که کسی گوید[5] : هرفلانی باستار است ، وهیچ باستار[6] بهمان نبود ، نتیجه آید که هیچ فلان بهمان نبود ، چنان که گوئی : هرجسمی مصوّرست ، و[7] هیچ مصوّرقدیم نبود[8] ، از اینجا لازم آید ـ که هیچ جسم[9] قدیم نبود وابن نتیجهٔ کلّی سالب[10] است .

قیاس سیوم

ازصغری موجب جزوی[11] ، وکبری موجب کلّی .

---

۱ ـ آمد ـ د .

۲ ـ محدث پس هرجسمی محدث باشد ـ ن .

۳ ـ بی ؛ دو ـ ك .

٤ ـ بی ؛ و ـ ن .

٥ ـ گوید که ـ ه ، ـ چنانکه گوئی ـ کب .

٦ ـ باستاری ـ ه .

۷ ـ بی ؛ و ـ ه ، ـ کبری سالب بود چنانکه گوئی هرجسم مصور است و ـ ن .

۸ ـ نیست ـ ن ، ـ نبود و ـ د .

۹ ـ جسمی ـ ه .

۱۰ ـ نیست واین الخ ـ ن ، ـ نیست این نتیجهٔ کلیهٔ سالبه ـ کب .

۱۱ ـ موجبه جزوی ـ ن ، ـ موجب جزوی بود ـ ه ـ د .

چنان که کسی گوید: برخی[1] گوهرها نفس است، و هر نفسی صورت علم پذیرد، پس برخی گوهرها صورت علم پذیرد؛ و این نتیجه جزوی موجب است[2].

قیاس چهارم

از صغری موجب[3] جزوی، و کبری سالب کلّی.

چنان که کسی گوید: بعضی گوهرها[4] نفس است و هیچ نفس جسم نیست. پس برخی گوهر ها جسم نیست[5] و قیاسهاء[6] متصلات هم برین سان[7] بود.

قیاسهاء[8] شکل دوم

شرط درستی قیاس شکل دوّم آنست ـ که یکی[9] مقدّمه موجب بود، و یکی سالب و[10]. مقدمهٔ کبری بهر حال[11] کلّی بود، پس قیاسهای

---

۱ ـ موجبه کلی بود چنانکه گوئی بعض ـ ن.

۲ ـ پس بعض گوهرها صورت پذیرد ـ ن.

۳ ـ موجبه ـ آ.

٤ ـ بعض گوهرها ـ ه، ـ بعضی گوهر ـ ط ـ د، ـ چنانکه گوئی بعض گوهرها ـ ن.

٥ ـ بی؛ پس برخی گوهرها جسم نیست ـ ك، ـ پس بعض گوهرها جسم نباشد ـ ن.

٦ ـ قیاسها و ـ آ، ـ قیاس ـ ط ـ د.

۷ ـ بی؛ سان ـ ن، ـ بیان ـ کب.

۸ ـ قیاس ـ ل.

۹ ـ یك ـ کب.

۱۰ ـ بی؛ و ـ ه، ـ قیاس دوم آنست که یك مقدمه اوموجبه باشد ویکی سالبه و ـ ن.

۱۱ ـ هر حال ـ ل، ـ بهرحالی ـ م ـ ك ـ آ.

وی[1] چهار بود.

نخستین

از دو کلی و کبری سالب[2]، چنان که گوئی: هر فلانی[3] باستار است - وهیچ بهمان باستار نیست، از اینجا نتیجه[4] آید که هیچ فلان بهمان نیست.

برهان ان

که چون گفتار ما که هیچ بهمان باستار نیست حق است، پس[5] عکس وی که هیچ باستار بهمان نیست، حق بود. چنان که گفته آمدست - اندر باب عکس. پس چون گوئیم که هر فلانی[6] باستارست، و هیچ باستار بهمان نیست[7]، این نتیجه درست بود - که هیچ[8] فلان بهمان نیست.

دوم

از دو کلی*، وصغری سالب. چنان که گوئی هیچ فلان باستار نیست - و هر بهمانی باستارست[9]، نتیجه آید که هیچ[10] فلان بهمان نیست، زیرا که

---

۱ - ا و - د.
۲ - سالبه باشد - ن ، - سالب پس - د.
۳ - فلان - کب ، - گوئی که فلان - د.
٤ - لازم - کب.
٥ - بود پس - ه ، - است و - کب.
٦ - فلان - کب.
۷ - نیست و - ه.
۸ - بی ، هیچ - کب.
۹ - بهمان باستار هست - د.
۱۰ - بی ، هیچ - آ ، - این نتیجه درست بود که هیچ - کب.

چون صغری را[1] عکس کنی، و مقدمتین را[2] تبدیل کنی چنین شود - که هر بهمانی[3] باستار است، و هیچ باستار فلان نیست. نتیجه آید که هیچ[4] بهمان فلان نیست. و این نتیجه عکس پذیرد[5]، و نتیجهٔ پیشین شود، که هیچ فلان بهمان نیست[6].

سیوم

ازجزوی موجب صغری، وکلّی سالب کبری. چنان که گوئی: برخی فلانان باستاراند[7]، و هیچ بهمان باستار نیست. نتیجه آید - که: برخی فلانان نه‌بهمان‌اند، زیرا[8] که کبری عکس پذیرد، وآنگاه بچهارم شکل

---

۱ - بی: را - کب.

۲ - بی: را - ه - ویرا - ك - وتبدیل مقدمتین - آ.

۳ - بهمان - ه - کب.

٤ - بی: هیچ - ه.

٥ - نپذیرد - ل.

٦ - سالبه باشد چنانکه گوئی هرجسم مصور است و هیچ قدیم مصور نیست، نتیجه دهد - که هیچ جسم قدیم نیست برهان‌وی آنست که چون صغری را عکس کنی پس عکس ترتیب کنی چنین شود که هرجسم قابل اشارتست وهیچ قابل اشاره نفس نیست نتیجه دهد که هیچ جسم نفس نیست، پس عکس نتیجه کنی و گوئی هیچ نفس جسم نیست واین مطلوبست - ن.

۷ - باستارند - ه - ط - کب - د - آ.

۸ - ازیرا - ق.

اوّل شود[1] ، و هم این نتیجه آرد[2] .

چهارم[3]

از جزویّ سالب صغری ، و کلّیّ موجب کبری .

چنان[4] که گوئی : نه هر فلانی باستارست[5] ، و هر بهمانی باستارست ، نتیجه آید کـه نه هر فلانی[6] بهمان است ، و این نتیجه آمدن را براه[7] عکس ، نشاید درست کردن . ـ زیرا که صغری[8] جزویّ سالب است[9] ، و عکس نپذیرد[10] ، و کبری کلّیّ موجب است ، و عکس وی جزوی بود ،

---

۱ ـ بچهارم قیاس شکل اول رسد ـ کب ـ ط .

۲ ـ و بهم الخ ـ ق ، ـ کبری چنانکه گوئی بعضی مردم کند فهم است و هیچ حکیم کند فهم نیست نتیجه دهد که بعض مردم حکیم نیست وبرهان وی آنست که کبری را عکس کنیم تاچنین‌شود که بعض مردم کند فهم است و هیچ کند فهم حکیم نیست پس نتیجهٔ مطلوبه لازم آید ـ ن .

۳ ـ در «ك» جای : « چهارم » سفید است .

٤ ـ چنین ـ آ .

٥ ـ برخی فلان باستار نیست ـ د ـ خ ه .

٦ ـ که برخی فلان ـ د ، ـ چنانکه گوئی هرفلانی باستاراست وهربهمانی باستار است نتیجه آید که نه هرفلانی بهمانست ـ آ .

۷ ـ برآن ـ د .

۸ ـ بی : صغری ـ ه .

۹ ـ بود ـ کب .

۱۰ ـ پذیرد ـ ك .

و[1] چون عکس ویرا باصغری[2] گرد آوری[3] دو جزوی بوند[4]، و از دو جزوی قیاس نیاید، پس مر[5] پدیدکردن نتیجه‌آوردن وی را دو تدبیر است یکی را افتراض گویند و یکی را خلف.

اما راه[6] افتراض آنست که: چون گفتی برخی فلان باستار نیست، آن برخی[7] لامحاله چیزی بود، آن چیز[8] آن بادا، پس گوئیم هیچ آن[9] باستار نیست، و هر بهمانی باستار[10] است، نتیجه آید ـ که: هیچ آن[9] بهمان نیست. چون این درست شد، گوئیم: برخی فلان آن است. وهیچ آن بهمان نیست. پس ازین قول درست شد ـ که: نه همه[11] فلان بهمان بود

---

۱ ـ بی و ـ د.

۲ ـ وی با صغری ـ د، ـ ویرا بصغری ـ ه.

۳ ـ آوردی ـ م ـ ك ـ ه ـ ط.

٤ ـ بود ـ ل، ـ بی: دو جزوی بوند و از ـ ك.

٥ ـ بی: مر ـ د.

٦ ـ خلف گویند ـ ه، ـ چنانکه گوئی نیست همهٔ مردم فکور وهرحکیم فکور است نتیجه دهد که نیست همهٔ مردم‌حکیم بیان این‌نتیجه بعکس میسر نگردد زیرا که منعکس نگردد و کبری موجب کلی است و عکس وی جزویست چون عکس وی باصغری جمع کنی دو جزوی شود واز دو جزوی قیاس مؤلف نشود پس بیان نتیجهٔ او بدو طریق میسر گردد اول افتراض دوم خلف ـ ن.

۷ ـ بی: آن برخی ـ آ، ـ آن برخ ـ ه.

۸ ـ جزئی بود آن جزء ـ د.

۹ ـ هیچ فلان ـ ط ـ د.

۱۰ ـ هربهمان الخ ـ ل ـ کب ـ ط، ـ هرباستار بهمانی ـ د.

۱۱ ـ نه هر ـ د.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بود[1] و امّا راه خلف آنست - که گوئی : اگر گفتارما که : برخی فلان بهمان نیست ، دروغ است ؛ پس همهٔ فلان[2] بهمان است ، و گفتیم[3] که هر بهمانی[4] باستارست ، پس باید که همه[5] فلان باستار بود ، و گفته بودیم که : نه هر فلانی باستار است ، این محال است . پس نتیجهٔ ما[6] درست است .

قیاسهاء شکل[7] سیوم

شرط قیاسهاء این[8] شکل آنست که صغری موجب بود هر آینه و یکی

---

۱ - است - د - کب ، - چون گفتی مثلا که بعض مردم فکور نیست این بعض مردم را نامی بنهی مثلا زنگی باشد پس گفتار تو بعض مردم نیست [فکور] مبدل گردد بآنکه هیچ زنگی فکور نیست پس صورت قیاس چنین شود ، که هیچ زنگی فکور نیست و هر حکیم فکور است نتیجه دهد که هیچ زنگی حکیم نیست . پس گوئی بعض مردم زنگیست وهیچ زنگی حکیم نیست پس بعض مردم حکیم نباشد واین مطلوب بود - ن .

۲ - هر فلانی - م - ك ، - باید که همه فلانی - ه .

۳ - بود و گفته بودیم - ه .

٤ - بهمان - د .

٥ - بی ، که - ل ، - که هر - م - ك .

٦ - پی ، ما - د - ط ، - و اما طریق خلف آنست که در مثال مذکور گوئی ، اگر گفتار ما بعض مردم حکیم نیست درست نباشد پس نقیض اویعنی همهٔ مردم حکیم است درست باشد ، و کبری قیاس این بود ، که هرحکیم فکور است نتیجه دهد - که همهٔ مردم فکور است ، وصغری قیاس این بود که نیست همهٔ مردم فکور. پس نقیضان باهم صادق باشند ، واین محال است ، پس نتیجهٔ قیاس اول درست باشد - ن .

۷ - قیاس شکلهاء - د .

۸ - قیاسای - د .

مقدّمه هر کدام که[1] بود کلّی بود، پس قیاسها[2] این شکل شش بوند[3].

نخستین

از دو کلّی موجب.

چنان که گوئی: هر باستاری فلان است و هر باستاری بهمان است نتیجه آید که برخی از فلان بهمان بود؛ زیرا که چون صغری را عکس کنی چنین شود ـ که برخی فلانان[4] باستار بوند، و هر[5] باستاری بهمان بود. و بقیاس[6] سیوم از شکل اوّل باز گردد، و این نتیجه آید[7].

دوم

از دو کلّی، و کبری سالب.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ـ بی: که ـ م ـ ك.

۲ ـ قیاسهاء سوّم اما شرائط قیاسهای این‌شکل آنست که صغری اوموجب بود، ـ و یکی از مقدمتین اوکلی بود پس الخ ـ ن.

۳ ـ بود ـ هـ ـ ن ـ د.

٤ ـ فلان ـ کب ـ هـ ـ د.

٥ ـ بود و هر باستار ـ هـ، ـ بودند و همه باستاری ـ د.

٦ ـ بی: و ـ کب، ـ و قیاس ـ ق.

۷ ـ بی: و ـ ل، ـ و آن نتیجه آرد ـ کب، ـ چنانکه گوئی: هرحیوان جسمت، و هر حیوان متحرکست باراده؛ نتیجه دهد که بعض جسم متحرکست ـ باراده؛ و بیان او بعکس صغراست، ـ تا راجع شود بآنکه بعض جسم حیوانست، و هرحیوان متحرکست باداره، و این قیاس سوّم از شکل اول است ـ ن.

چنان که گوئی هرباستاری فلانست وهیچ باستار[1] بهمان نیست نتیجه آید ـ که[2] : نه هرفلانی بهمان است، ـ زیرا[3] که چون صغری را عکس کنی بچهارم[4] شکل نخستین شود[5] .

سیوم

از دو موجب، و صغری جزوی.

چنان که گوئی : برخی باستاران فلان[6] اند وهرباستاری بهمان است نتیجه آید ـ که : برخی فلانان بهمان اند ؛ زیرا[3] که ـ چون صغری را عکس کنی، بسیّوم[7] شکل نخستین شود.

چهارم

ازدوموجب[8]، وکبری جزوی چنان که گوئی : هرباستاری فلانست،

---

۱ ـ باستاری ـ کب ـ د، ـ بازستاری ـ ن.
۲ ـ بی، که ـ ه.
۳ ـ ازیرا ـ م ـ کث.
٤ ـ چهارم قیاس ـ کب.
٥ ـ که کبری سالب بود چنانکه گوئی، هرجامد جسمست، و هیچ جامد ناطق نیست نتیجه دهد که بعض جسم ناطق نیست و بیان او نیزبعکس صغری است، تا باز گردد بقیاس چهارم از شکل اول ـ ن.
٦ ـ باستار فلانان ـ کب.
۷ ـ سوم ـ م ـ ك ـ د ـ ه ـ ط، ـ [و] صغری جزوی بود چنانکه گوئی، بعض آنچه خودرا میداند جسم است، وهرچه خودرامیداند مبتهج است فی الجمله نتیجه دهد که بعض جسم مبتهج است فی الجمله وبیان اوهم بعکس ـ صغری است تا بقیاس سوم از شکل اول باز گردد ـ ن.
۸ ـ بی، و ـ کب، ـ موجب که ـ ن.

وبرخی باستاران[1] بهمانند، نتیجه آید که : برخی فلانان بهمان اند زیرا که چون کبری را[2] عکس کنی و گوئی برخی بهمانان باستار اند ، [3] و هر باستاری فلان است[4] ، نتیجه آید[5] که : برخي بهمانان[6] فلانند و آنگاه عکس وی درست بود ، ـ که برخی فلانان بهمانند[7] .

پنجم

صغریش[8] کُلّی موجب بود ، و کبریش[9] جزوی سالب . چنان که گوئی[10] : هر باستاری[11] فلان است ، و نه هر باستاری[12] بهمان است ،

---

۱ ـ بارستاران ـ ل .

۲ ـ بی : را ـ د ـ ط .

۳ ـ باستارانند ـ د ، ـ بارستارانند ـ ل .

٤ ـ بی : است ـ آ ، ـ باستار فلانست ـ هـ .

۵ ـ آمد ـ د .

٦ ـ بی : « باستاراند و » تا « برخی بهمانان » ـ ك .

۷ ـ فلان بهمانان‌اند ـ م ـ ك ، ـ فلانان بهمانان‌اند ـ هـ ، ـ فلانان بهمان‌است ـ ط ـ د ، ـ جزوی بود چنانکه گوئی هرحیوان جسمست ، وبعض حیوان ضاحك است نتیجه دهد ـ که بعض‌جسم ضاحك است . وبیان وی بعکس کبریست بعداز آن عکس‌ترتیب بعد از آن عکس نتیجه پس درمثال مذکور گوئي ، بعض ضاحك حیوانست‌وهرحیوان جسمست تا نتیجه دهد که بعض ضاحك جسمست پس آنرا عکس کنی و گوئی ، بعض جسم ضاحك است ـ ن .

۸ ـ صغری ـ د ـ س .

۹ ـ کبری ـ د ـ س .

۱۰ ـ بی ، گوئی ـ هـ ـ د .

۱۱ ـ باستای ـ د .

۱۲ ـ و هرباستاری ـ د ، ـ ونه هربارستاری ـ ل .

نتیجه آید - که : نه[1] هر فلانی بهمان است[2] . و این را بعکس نشایـد پیدا کردن ، همچنان که آن دیگر را[3] گفتیم ، ولیکن بافتراض - شاید کردن ، و بخلف .

امّا افتراض چنان بود - که آن باستار[4] - که بهمان نیست ، آن بادا ، تا[5] هیچ آن بهمان نبود . پس گوئیم که[6] هر باستاری فلانست و برخی باستار[7] آنست ، نتیجه آید[8] که برخی فلان آن است . آنگاه گوئیم : که هیچ آن[9] بهمان نیست ، نتیجه آید که برخی فلان بهمان نیست[10] .

و اما طریق خلف آنست - که اگر گفتار ما که نه هر فلانی[11] بهمان است دروغست ، پس هر فلانی بهمان است ، چون گوئیم که هر باستاری فلانست و هر فلانی بهمانست نتیجه آید : که هر باستاری[12] بهمان است

---

۱ - بی : نه - آ .

۲ - بهمانند - کب .

۳ - را که - کب .

٤ - باستاری - هـ .

٥ - بادتا - ل - د ، - باداما - آ .

٦ - بی : که - ل .

۷ - فلان نیست وبرخی بارستار - ل .

۸ - آمد - د .

۹ - هیچ فلان - د .

۱۰ - بی : نتیجه آید که برخی فلان بهمان نبست - هـ .

۱۱ - فلان - ل .

۱۲ - بارستاری - ل ، - بی : « فلانست » تا « هرباستاری » - ق .

و گفته بودیم که : نه[1] هرباستاری بهمانست[2] این محال است پس آن نتیجه که آمد درست است[3] .

ششم

از صغری موجب جزوی — و کبری سالب کلّی ، چنان که گوئی : برخی باستار[4] فلان است ، و هیچ باستار بهمان نیست ، نتیجه آید — که : هرفلانی[5] بهمان نیست . — زیرا که چون صغری را عکس کنی ، بچهارم[6]

---

۱ — بی ؛ نه — د — ط .

۲ — بهمانست و — کب — د — ظ ، — بهمان نیست — ه .

۳ — پنجم از کلی موجب صغری و جزوی سالب کبری چنانکه گوئی ؛ هرضاحکی انسانست و نیست بعض ضاحك قابل تعلم نتیجه دهد که بعض انسان قابل تعلم نیست بیان او بافتراض است یا بخلف اما افتراض آنست که بعض ضاحك که موضوع کبری است باسمی مخصوص گردانی مثل بدوی پس گوئی هیچ بدوی قابل تعلم نیست ، واین هنگام ترتیب قیاس کنی ، وگوئی هرضاحك انسانست وبعض ضاحك بدوی است ، نتیجه دهد که بعض انسان بدوی است ، پس گوئی ، بعض انسان بدوی است ، وهیچ بدوی قابل تعلم نیست ، واین مطلوب بود . واما خلف آنست که گوئی ، اگر کاذب باشد آنکه بعض انسان قابل تعلم نیست ، پس — نقیض او یعنی آنکه همهٔ انسان قابل تعلم است صادق باشد و چون صغری قیاس باو ترکیب کنیم وگوئیم ، هرضاحك انسانست وهرانسان قابل تعلم است نتیجه دهد که هرضاحك قابل تعلم است ، وکبری قیاس این بود که نیست هرضاحك قابل تعلم ، پس نقیضان باهم صادق باشند ، و این محالست — ن .

٤ — بارستار — ل .

٥ — فلان — م — ک — ل — ه — کب .

٦ — چهارم — د ط .

شکل پیشین شود، و هم چنین نیز[1] دو شکل دیگر بود[2] مر متّصلات را که بدل موضوع و محمول مقدّم[3] و تالی کنی.

قیاسهاء[4] استثنائی از متّصلات

قیاسهاءِ استثنائی[5] از متّصلات از متّصلی[6] آید ـ و استثنائی، چنان که گوئی: اگر مرفلان را[7] تب دارد رگ وی[8] تیز بود، واین متّصل است، و باز گوئی: ولیکن تب دارد فلان را، و[9] این استثناست، از[10] اینجا نتیجه آید که: فلان را رگ[11] تیز بود.

و این قیاسها دو گونه بود.

---

۱ ـ هر ـ د.

۲ ـ شود ـ د.

۳ ـ بی: مقدّم ـ د، ـ محمول و موضوع مقدم ـ ق.

٤ ـ ازجزوی موجب صغری و کلی سالب کبری چنانکه گوئی: بعض صقلانی انسانست و هیچ صقلانی دکنی نیست، و بیان و[آن ـ ظ] بعکس صغری است، بقیاس‌چهارم از شکل اول بر گردد وهمچنین درمتصلات‌همین دوشکل حاصل شود بشرائط مذکور هر گاه موضوع بمقدم و محمول بتالی مبدل گردد قیاس ـ ن.

۵ ـ بی: استثنائی ـ د، ـ وقیاسهاه استثنائی ـ کب، ـ قیاس استثنائی ـ ن.

٦ ـ متصل ـ د.

۷ ـ بی: مر ـ ط ـ کب ـ د، ـ که اگر مرفلان ـ ل، ـ اگرزید ـ ن.

۸ ـ بی: وی ـ د، ـ رنگ وی ـ م ـ ك، ـ وگوئی ـ آ.

۹ ـ بی: و ـ هـ.

۱۰ ـ بی: از ـ د.

۱۱ ـ رنگ ـ م ـ ك.

یکی آن بود که استثنا عین مقدّم بود، ونتیجه آرد عین تالی را، چنان که گفتیم، ودیگر آن بود که استثنا نقیض تالی بود، چنان که گوئی باین مثال : ولیکن رگ وی[1] تیز نیست، نتیجه آرد نقیض مقدّم را، که پس فلان را تب نیست. واگر استثنا کنی نقیض مقدّم را که[2] گوئی : فلان را تب ندارد نتیجه نیاید[3] که رگ فلان[4] تیزست یا نیست. و هم چنان اگر استثنا عین[5] تالی کنی چنان که گوئی : ولیکن[6] رگ وی تیزاست، نتیجه نیاید[7] که تب داردش یا نداردش[8].

قیاسهاء استثنائی از منفصلات[9]

اگر منفصل از دوجزو بود و استثنا کنی از عین[10] هر کدام که باشد

---

۱ ـ بی : وی ـ د.
۲ ـ بی : که ـ کب.
۳ ـ نیارد ـ د ـ خ هـ ؛ ـ بیارد ـ ط ـ ونتیجه نیاید ـ ل.
۴ ـ فلان را ـ هـ.
۵ ـ غیر ـ آ.
۶ ـ بی : ولیکن ـ هـ.
۷ ـ نیارد ـ د.
۸ ـ رگ او تیزاست و این قیاسها دوگونه بود یکی آنکه استثنا عین مقدّم باشد نتیجه اوعین تالی بود چنانکه گفتیم دوّم آنکه استثنا نقیض تالی باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن رگ وی تیز نیست نتیجه نقیض مقدم دهد ـ که آن این قول است ـ که پس زیدتب ندارد، واگر استثنا نقیض مقدّم یا عین تالی باشد نتیجه ندهد، تا اگر در مثال مذکور گوئی، ولیکن تب ندارد، یاگوئی، ولیکن رگ او تیزاست، نتیجه ندهد در اول رگ او تیز نیست، و همچنین نتیجه ندهد درثانی که تب داردـن.
۹ ـ از منفصل ـ هـ ؛ ـ از مظنونات ـ ق.
۱۰ ـ از غیر ـ آ.

نتیجه آورد[1] نقیض دوّم را ، چنان که گوئی : این شمار یا جفت بود ، یا طاق؛[2] لیکن جفت است ، پس گوئی : طاق نیست ، ولیکن طاق است[3] پس گوئی : جفت نیست ، واما اگر استثناء نقیض کنی، هر کدام که باشد، نتیجه آورد عین دیگرم[4] ، چنان که گوئی : لیکن طاق نیست ، پس جفت است؛ لیکن جفت نیست، پس طاق‌ست . و این حکم اندر منفصلات حقیقی بود ؛ واندر نا[5] حقیقی حکم باشد که نه چنین بود .

وامّا اگر منفصل را[6] جزو ها بیش از دو بود عین هر کدام[7] که استثنا کنی آن[8] جمله باقی را برگیرد، چنان که گوئی : این شمار یا افزونست[9] یا کم یا برابر ، و[10] لیکن این شمار افزونست ، نتیجه آید که پس برابر ، و کم نیست[11] ؛ و نقیض هر کدام که استثنا کنی نتیجه باقی بود همچنان که[12] بود

---

۱ ـ آرد ـ ق .

۲ ـ یا طاق بود ـ د .

۳ ـ بی ؛ ولیکن طاق است ـ ك .

٤ ـ دیگر ـ د ، ـ دیگر را ـ ل ـ ظ ، ـ عین دیگر را نتیجه آورد ـ کب .

۵ ـ بی ؛ و ـ ه ، ـ واندرتا ـ د .

٦ ـ بی ؛ را ـ ط ـ د .

۷ ـ هر کدام را ـ کب .

۸ ـ از ـ د ـ ه ـ ط .

۹ ـ بی ؛ یا ـ د ، ـ یا افزون بود ـ کب .

۱۰ ـ بی ؛ و ـ د .

۱۱ ـ نیست نیست ـ م ـ ك .

۱۲ ـ که که ـ ل .

تا آنگاه که یکی ماند ؛ چنان که گوئی : و لیکن افزون نیست[1] نتیجه آید که یا[2] برابرست یا کم[3] .

قیاسهاء مرکب

نه همه نتیجها از یکی قیاس بیاید یا[4] دومقدمه[5] بس باشد، بلکه بود که یکی[6] مسئله بقیاسهاءِ بسیار درست شود، چنان که ازدومقدمه نتیجهٔ آرند باز آن نتیجه مقدمه شود قیاسی[7] دیگر را و هم چنان همی شود تا آخرین[8]

---

۱ - افزونیست - آ .

۲ - بی ؛ یا د - م - ك - کب - ط .

۳ - از دوجزء باشد عین هرجزو که استثنا کنی نقیض جزء دوم نتیجه دهد ، چنانکه گوئی ؛ این شمار جفت بود یا طاق ، لیکن جفت است ، نتیجه دهد که پس طاق نیست یا گوئی ولیکن طاقست نتیجه دهد که پس جفت نیست وهمچنین نقیض هر جزو که استثنا کنی عین جزو دوم نتیجه دهد ، پس در مثال مذکور هر زمان که گوئی ؛ لیکن جفت نیست ، نتیجه دهد که پس طاقست واگر منفصل بیش از دوجزو باشد عین هر جزو که استثنا کنی باقی اجزاء مرتفع شود ، و نقیض هرجزو که استثنا کنی باقی اجزاء برحال خود بماند ، مثلا هرزمان که گوئی ؛ فلان عدد یا مساوی عدد دیگر است ، یا کمتر ازوست ، یا بیشتر است ، پس گوئی لیکن مساوی است ، نتیجه دهد که پس کمتر ازو [و] بیشتر ازو نیست ، واگر گوئی ؛ لیکن مساوی نیست نتیجه دهد - که پس یا کمتر ازوست یا بیشتر ازو - ن .

۴ - تا - م - ك - ه .

۵ - مقدم - ل .

۶ - یك - ه .

۷ - قیاس - ه - کب - د ، - و - قیاسی - آ .

۸ - آخر این - آ .

نتیجهٔ مسئله بود، و نه همه قیاسها را برین[1] ترتیب آراسته گویند، ولیکن بسیار بود که بعضی مقدمها[2] را بیفکند[3] مر اختصار را یا مر حیلة[4] را؛ و بسیار بود که مقدمها را تقدیم و تأخیر کنند، ولیکن[5] بحقیقت آخر بدین قیاسها آید که ما گفتیم. و این سخن را مثالی آوریم[6] از علم هندسه[7] و این مثال شکل نخستین بادا[8] از **کتاب اقلیدس**

باما[9] خطّیست نشان وی **اب** بادا، و همی[10] خواهیم که برین خط بر

---

۱ - بی: برین - ل - خ کب، بی: برین ترتیب - کب

۲ - بی: بعضی الخ - ه - کب - با بعضی الخ - خ کب - بعض مقدمه ها - د ظ.

۳ - بیفکنند - آ - ظ.

۴ - حیلت - کب - د - ظ - حله - آ.

۵ - بی: را - ه - بی، ولیکن - کب - مقدمه‌هارا تقدم وتاخر کند ولیکن - د.

۶ - مثال آوریم - ط - مثال آوردیم - د - ه.

۷ - بی: «هندسه» همهٔ نسخ جز نسخهٔ «د» و «کب».

۸ - باد - ل - ك - آ.

۹ - اقلیدس باما - ق - اقلیدس ماه - د.

۱۰ - اوباد و الخ - م - ك - اب بادا وهمین - د - س - هر مطلوبی از مطالب علمی که [زائد است - ظ] بیك قیاس حاصل نشود، بلکه بسیار باشد - که یك مسئله بقیاسهای بسیار درست شود، باین وجه - که از دو مقدمه نتیجه حاصل کنند، و آن نتیجه را مقدمهٔ قیاس دیگر سازند، و از آن قیاس نتیجهٔ دیگر حاصل کنند، وهمچنین تا بنتیجهٔ آخر که مطلوبست رسند، وهمچنین قیاسهای مذکوره درعلوم بسیار باشند که باین ترتیب آراسته ذکر نکنند، بلکه بعضی از مقدمات بیندازند، گاه از برای اختصار، و گاه از برای حیلت، ودرتقدیم وتأخیر نیز گاه ترك ترتیب کنند، ولیکن بحقیقت تمام قیاسها باین اقیسه که مذکور شد بازگردند، و از ینها بیرون نباشند وما از برای قیاس مرکب مثالی از کتاب اقلیدس ذکر کنیم تاسایر دلائل علوم را بر آن قیاس کنند ما را خطی است نشان آن آب ومی‌خواهیم - ن.

ببرهان شکلی[1] کنیم ـ سه سو[2]، که او را مثلّث خوانند که هر پهلوی[3] از وی چند[4] یکدیگر بود، دعوی کنیم و گوئیم ـ که: هرگاه که نقطهٔ: ا را مرکز[5] پرگار کنیم وتا نقطهٔ[6] ب بگشائیم، ودائره کنیم گرد او باز بیائیم ونقطهٔ ب را مرکز کنیم، وبدوری نقطهٔ ا دائره کنیم گرد ب یك مر دیگر را ـ لامحاله برند، بر[7] برید نگاه نقطهٔ ج علامت کنیم و از آن علامت خطّی[8] راست به ا آوریم و خطی راست به ب[9] پس گوئیم[10] ـ که این شکل که اندر میان نقطهاء: ا ب ج است[11]،

ج

ب ا

١ ـ بی ـ بر ـ ط ـ خ ـ هـ ـ د ـ ظ، ـ بربرهان الخ ـ ل، ـ بر برهان شکل ـ کب .
٢ ـ سه سه ـ د .
٣ ـ پهلو ـ ل .
٤ ـ هم چند ـ ط کب ـ د .
٥ ـ اب را الخ ـ م ـ ك، ـ اوهر کز ـ آ، ـ اوا مرکز ـ ق .
٦ ـ بانقطهٔ ـ د، ـ تا نقطهٔ با ـ م ـ ك، ـ تا نقطهٔ ا ـ هـ .
٧ ـ بی، بر ـ ل .
٨ ـ خط ـ ل .
٩ ـ بی «ا» ـ ك، ـ بیاوریم به «ا» الخ ـ هـ ـ ط ـ کب، ـ به «ا» آوریم وخطی را به «ب» ـ آ .
١٠ ـ بگوئیم ـ د .
١١ ـ بی، است ـ م ـ ك .

مثلّثی است هر سه پهلو[1] برابر.

برهان این آنست[2] که دوخط **ا ب** و **ا ج** برابراند[3] ـ زیرا که ازمرکز بمحیط آمده‌اند[4]، وهمچنین دوخط: **ب ا**، و **ب ج** برابراند؛ ودو خط **ا ج** و **ب ج** برابراند، ـ زیرا که هریکی[5] برابرخط: **ا ب** اند، پس برخط **ا ب** مثلّثی کردیم ـ که هرسه پهلواو[6] برابراند، پس اندر سخن قیاس چنین[7] بکار برند. و بحقیقت چنین بود ـ که من خواهم گفتن[8]: اینجا چهار[9]

---

۱ ـ بی: پهلو ـ ه ـ. و هر سه پهلوی ـ د ـ. که برین خط مثلثی کنیم که برهان پهلوهای او برابرهم باشد، مدعی آنست که هرگاه که نقطه «ا» مرکز پرکار کنیم، وتا نقطه «ب» بگشائیم، و دائره کنیم گرد «ا» پس نقطهٔ «ب» مرکز کنیم وبهمان گشادگی دائره کنیم گرد «ب» این دو دائره البته یکدیگررا خواهند برید، ـ برنقطهٔ آن نقطه‌را «ج» نشانه کنیم، و از «ج» خطی راست به «ا» کشیم ـ خطی راست به «ب». پس گوئیم، این شکل که میان نقطهای «ا ـ ب ـ ج» است آن مثلث [است] که می‌خواستیم، و ـ ن.

۲ ـ برهان اینست ـ آ.

۳ ـ برابر ـ ه.

٤ ـ آمدند ـ د.

۵ ـ هریك ـ ل.

٦ ـ بی، او ـ ط ـ د، ـ پهلوی او ـ کب، ـ و پهلوی او ـ آ.

۷ ـ چنان ـ کب ـ ع، ـ حس ـ د.

۸ ـ گفتن و ـ آ.

۹ ـ برهان این مدعی آنست ـ که دو خط «ا ـ ب» «ا ـ ج» برابرند از برای آنکه از مرکز بمحیط آمده‌اند، و همچنین دو خط «ا ـ ب» «ب ـ ج» برابرند از برای آنکه هر یکی برابر خط «ا ـ ب» اند، پس برخط «ا ـ ب» مثلثی کرده باشیم [که] پهلوهای آن برابر باشد پس اصحاب علوم در بیان مسائل سخن باین وجه بنا کنند بحقیقت درین دلیل چهار ـ ن

قیاس است همه از[1] شکل اوّل.

نخستین اینست[2] دو خط ا ب و ا ج دو خطّ راست‌اند که[3] از مرکز بمحیط آمدند[4]، و هر دو خطی[5] راست ـ که از مرکز بمحیط آیند[6]، برابر بوند؛ نتیجه آید[7] که دو خطّ ا ب و ا ج برابراند.

و دیگرم ـ همچنین مر[8] د و خطّ ب ا و ب ج را[9].

وسیّوم که[10] دو خط ا ج و ب ج، دو خطّ اند که برابر یك خط ا ب اند[11]، وهر دو خطّی ـ که برابر یك خطّی بوند[12]، هر دو برابر بوند.

---

۱ ـ همه را ـ د.

۲ ـ اینست که ـ ن.

۳ ـ بی، که ـ د.

٤ ـ آمده اند ـ کب ـ ن.

٥ ـ خط ـ ل ـ آ ـ ن.

٦ ـ آید ـ کب ـ ن.

۷ ـ باشد نتیجه دهد ـ ن.

۸ ـ ودیگر همچنین مر ـ م ـ ك ـ ه ـ ط، ـ ودیگر همچنین هر ـ د، ـ ودیگرم همچنین هر ـ ل ـ کب، ـ ودوم ـ ن.

۹ ـ «ب ـ ا» «ب ـ ج» دوخط راستند که از مرکز بمحیط آمده اند، و هر دوخط که از مرکز بمحیط آمد برابر باشد، نتیجه دهد، که دوخط «ب ـ ا» «ب ج» برابرند ـ ن، ـ «ا ـ ب» و «ب ـ ج» را ـ د.

۱۰ ـ بی، که ـ ل ـ کب.

۱۱ ـ اند برابریکدیگریعنی برابر خط الخ ـ ط ـ ل، ـ اند سوم [ـ سوم زائداست] برابر یکدیگرند یعنی برابرخط الخ ـ د، ـ و ب ج برابر یکدیگرند یعنی برابر اب اند ـ کب.

۱۲ ـ برابرخط الخ ـ کب، ـ برابریك خط الخ ـ ل، برابریك خطی بود برابر ـ د.

نتیجه آید که[1] : دو خط[2] ا ب و ا ج [2] برابر اند.

وچهارم شکل **ا ب ج** ،که برخط[3] **ا ب** هست بگرد وی سه خط برابر است[4] ، و هرچه بگرد وی سه خط برابر بوند ، وی مثلثی بود[5] هر سه پهلوش[6] برابر. نتیجه آید که[7] : شکل **ا ب ج** که برخط **ا ب** [8] هست ؛ مثلثی است هر سه پهلوش[6] برابر . و باید که دیگر مسئلها [9] برین قیاس کرده آید[10].

قیاس خلف[11]

ازجملهٔ قیاسهاء مرکب قیاسی [12] است ـ که اورا **قیاس خلف** خوانند[13].

---

۱ ـ که هر ـ کب .

۲ ـ و ب ج ـ ل ، ـ سوم دو خط « ج ـ ا » « ج ـ ب » برابرند از برای آنکه ایشان هردو برابر « ب ـ ا » اند ، و هردو خط [که] برابر یك خط باشند برابرند، نتیجه دهد ، که دو خط « ج ـ ا » « ب ـ ج » ـ ن .

۳ ـ بی ؛ خط ـ ه .

٤ ـ برابر بوند ـ ه ـ ط ـ کب ـ د .

٥ ـ بمثلثی بود ـ م ـ ك ، ـ مثلثی بود و ـ د .

٦ ـ پهلویش ـ کب .

۷ ـ بی ؛ که ـ ه .

۸ ـ بی ؛ که برخط ا ب ـ ك .

۹ ـ مثلثها ـ د ـ ط .

۱۰ ـ چهارم شکل « ا ـ ب ـ ج » بر خط « ا ـ ب » شکلی است [که] سه خط برابر بگرد او بر آمده ، ـ وهرشکلی چنین مثلث مطلوبست ، پس شکل ـ « ا ـ ب ـ ج » مثلث مطلوب باشد ، باید که دلائل تمام مسائل برین قیاس کرده شود ـ ن .

۱۱ ـ عنوان فصل در «م» و «ك» چنین است ، نمودن قیاسها .

۱۲ ـ قیاس ـ د .

۱۳ ـ گویند ـ خ ه ـ د .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و فرق میان خلف و پیشین[1] که او را قیاس راست و[2] قیاس مستقیم خوانند[3] آنست ـ که قیاس خلف دعوی را درست کند بدان که خلاف اورا باطل کند . و خلاف او را بدان باطل[4] کند، که : از وی محال لازم آورد[5]، و هرچه ازوی محال لازم آید محال بود، ـ زیرا که : چون محال نبود هرگز آن[6] که از محال چارش نیست، نبود[7] . و این قیاس خلف مرکّب است از دو قیاس :

یکی قیاسی[8] است از جمله قیاسهاء اقترانی غریب که من بیرون[9] آورده‌ام .

ویکی قیاس استثنائی، مثال این آن که کسی[10] درست خواهد کردن

۱ ـ قیاس خلف و قیاس پیش ـ ن .

۲ ـ بی : قیاس راست و ـ ك ـ ن .

۳ ـ گویند ـ کب .

٤ ـ باطل بدان ـ ق ـ آ .

٥ ـ آید ـ خ ل .

٦ ـ بی : آن ـ آ .

۷ ـ درست کند بابطال خلاف آن ، وابطال خلاف باین کند که اثبات کند [که] از خلاف [آن] محال لازم می‌آید ، و هرچه ازو محالی لازم آید محال باشد ـ ن .

۸ ـ قیاس ـ ه ط ـ د .

۹ ـ بی : بیرون ـ آ ، ـ برون ـ د ، ـ و قیاس خلف مرکب باشد از قیاس اقترانی که من بیرون ـ ن .

۱۰ ـ بی : این ـ د ، ـ این آن که کسی که ـ آ .

که هر فلانی باستار[1] است، گویند[2]: اگر نه هر فلانی باستارست[3]، و دانسته‌ایم[4] هر بهمانی باستارست که این مثلاً بی‌شك است[5] ازاینجا واجب آید که نه[6] هر فلانی بهمانست، ولیکن این محال‌است که خصم مقر بود مثلاً ـ که این محال است، پس گفتار ما، که: هر فلانی باستار[1] ست حقّ بود.

و مردمان[7] اندر باز بردن این سخن بقیاسهای درست کاری دراز پیش گرفته‌اند، و خود نهاده‌اند.

و **ارسطاطالیس**[8] اشارت بدین کرده است ـ که من خواهم گفتن، ولیکن[9] این مقدار گفتست ـ که: خلف ازشرطی است. پس پدید کردن آن که: خلف از شرطی است[10]، این است که من خواهم گفتن.

نخستین قیاس ـ ازاقترانی متّصل است ـ وحملی، چنین که:

---

۱ ـ بارستار ـ ل.
۲ ـ گوید که ـ د ـ خ ﻫ ـ ط ـ کب.
۳ ـ گوید اگر نه هرفلانی باستار است در «م» و «ك» مکرراست.
٤ ـ دانسته ایم که ـ کب ـ د.
۵ ـ مثال شك است ـ ط، ـ مثال سبك است ـ د، ـ مثل سبك است ـ س؛ ـ مثلاً بی شك است و ـ ﻫ.
٦ ـ بی؛ نه ـ ط ـ ذ.
۷ ـ بی؛ مردمان ـ کب.
۸ ـ ارسطاطالیش ـ ق.
۹ ـ لیکن او ـ ل ـ کب ـ د.
۱۰ ـ بی، آن ـ ﻫ ـ کب ـ د، ـ بی، پس پدید کردن آن که خلف از شرطی است ـ آ.

اگر گفتار ما که هر فلانی باستارست، دروغست؛ پس نه هر فلانی باستارست راست است[1]، وهر بهمانی باتفاق باستارست. نتیجه‌آید شرطی که اگر همهٔ فلان باستارست دروغست، پس[2] نه هر فلانی بهمانست[3]، وباز نتیجه را مقدمه کند، وگوید[4]: اگر همهٔ فلان باستارست دروغست، پس نه هرفلانی[5] بهمانست، - لیکن: هرفلانی[6] بهمانست، باتفاق، واین استثناست نتیجه آید که: هرفلانی[7] باستارست دروغ نیست، - پس حق است.

و[8] اگر کسی خود نقیض نتیجه‌را بگیرد - که بدرستی وی اتفاقست[9]، و او را بآن مقدمهٔ حقّ که اتفاق[10] است، ترکیب کند؛ خود بی خلف نتیجه آید - راست. چنان که گوید: که[11] هرفلانی بهمانست، و هربهمانی باستارست، پس هرفلانی باستارست.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ - بی: راست است - آ، - راست راست است - ق - م - ك - ه - ط.

۲ - بی: پس - د.

۳ - فلان الخ - کب، - فلانی بهمانی است - د.

٤ - مقدم کند الخ - ط - ه - کب، - مقدم کنند و گویند - د.

٥ - فلان - کب.

٦ - فلان - ه، - بی: لیکن هر فلانی بهمانست - ك.

۷ - فلان - ه - کب.

۸ - بی و - کب - د.

۹ - بی: است - ه.

۱۰ - باتفاق - آ.

۱۱ - بی: که - ل - د.

ولیکن اندرمیان سخن بسیار جایگاه بود ـ که خلف اندر خورتر بود، و سخن[1] کوتاه‌تر شود.

نمودن حال استقرا

استقرا آن بود که: حکمی کنند، برموضوعی[2] کلّی ـ ازآن قبل که آن حکم اندر جزویّات آن[3] موضوع یابند[4].

چنان که گویند: هرحیوانی[5] بوقت خائیدن زفرزیرین[6] جنباند.

اگر بتوانند[7] هر یکی را از جزویّات[8] یافتن برین حکم[9]، تا هیچ

---

۱ ـ و دوم استثنائی، وتفصیل او اینست ـ که اگر قول ما، هراب است درست نباشد پس نه هراب است درست باشد وهر ج ب است باتفاق، نتیجه دهد که اگر درست نباشد که هر ا ب است، پس نه هر ا ج است، پس این مقدمه را نتیجه سازیم، و گوئیم، که اگر هر اب است دروغ است پس نه هر اج است، لیکن هر اج است، پس هر ا ب است دروغ نباشد ـ بلکه حق باشد. و اگر کسی نقیض نتیجهٔ قیاس اول که بر درستی آن اتفاق است، با مقدمهٔ حقه ترکیب کند، بی خلف نتیجهٔ آید راست. چنانکه گوئی درین مثال، هر ا ج است ـ وهر ج ب است. نتیجه دهد ـ که هر ا ب است. ولیکن در بسیار محل خلف بهتر باشد وسخن ـ ن.

۲ ـ کند الخ ـ آ، ـ کنند که برموضوع ـ د.

۳ ـ جزئیات ـ د.

٤ ـ باشد ـ د ـ ه ـ ط.

٥ ـ حیوان ـ کب.

٦ ـ زنخ‌زیرین ـ خ ه، ـ زنخ‌فرازترین ـ د ـ ط، ـ زیرز فرزیرین ـ ق، ـ ذقن‌زیرین ـ ل ـ خ کب، ـ فک اسفل ـ کب.

۷ ـ جنبانند الخ ـ م ـ ك، ـ جنباند اگر بتواند ـ د.

۸ ـ از جزویات‌را ـ آ.

۹ ـ برحکم ـ ه، ـ وبرین حکم ـ د.

نجهد حکم بر کلّی یقینی[1] بود، ولیکن ـ مردمانی که[2] استقرا کنند چون بسیاری را ـ یا بیشتر را چنین یابند، حکم کنند برهمه. و این نه ضروری بود، زیرا[3] که شاید بودن ـ که نادیده خلاف دیده بود، و[4] صد هزار متّفق بوند ـ و یکی مخالف بود، چنان که تمساح که زفرزبرین را بجنباند، و[5] زیرین نجنباند. و جدلیّان و متکلّمان را یکی[6] اعتماد برین است.

نمودن[7] حال مثال

مثال سست‌تر از[8] استقراست.

---

۱ ـ یقین ـ ه.
۲ ـ بی: که ـ ل.
۳ ـ ازیرا ـ م ـ ك.
٤ ـ بی: بودو ـ ه.
٥ ـ که زیرز فرزبرین الخ ـ ق، ـ که زفر بالا از برین را جنباند وزفر ـ م، ـ که ذقن زیرین‌را بجنباند و ـ ل، ـ که زفرالا ازین را جنباند وزفر ـ ك، ـ زنخ بالائین وزبرین جنباند و ـ د، ـ که زیر زنخ برین جنباندو ـ آ.
٦ ـ متملکان را یکی ـ ق ـ ل، ـ آن باشد استقرا [که] حکمی کنند بر موضوع کلی از آن جهت که آن حکم در جزویات آن موضوع یافته باشند چنانکه گویند: هر حیوان بوقت خائیدن زنخ زیرین بجنباند. و اگر نتواند هر یك از جزویات برین حکم یافت تاهیچ فرد بیرون نرود، وحکم بر کلی یقینی باشد، ولیکن کسانیکه استقرا کنند، چون بسیاری ـ یا بیشتر چنین یابند حکم برهمه کنند و این حکم ضروری باشد. ـ زیرا که شاید که نادیده خلاف دیده باشد ـ و صد هزار متفق باشند ویکی مخالف باشد، چون تمساح در مثال مذکور که زنخ بالا جنباند و زنخ زیرنجنباند و جدلیان ومتکلمان را ـ ن.
۷ ـ بازنمودن ـ ن.
۸ ـ بی: از ـ آ، ـ بی: سست تر از ـ د، ـ و وی سست تر از ـ کب، ـ راست تر از ـ ط.

ومثال آن بود[1] که حکم کنند برچیزی بدانچ اندر مانندهٔ اوبینند[2] .

گویند[3] مثلا که نفس مردم قوّتی است ، ـ باید که[4] سپس تن نماند ، چنان که بینائی چشم وی .

و[5] این بیشتر اندر کار هاءِ تدبیری[6] ـ و اندر فقه ، بکار برند . و این نه ضرورتست[7] ، زیرا که شاید که حکم مانند ، خلاف حکم مانندهٔ دیگر بود . ـ که بسیار چیزها اند که[8] بیك معنیٰ مانده بوند[9] ، وبهزار[10] معنی مخالف[11] . وبریکی ازایشان حکمی[12] درست بود ، یا[13] شاید که بود ، و بردیگردرست نبود ، ـ ونشاید . پس مثال دل خوشی را شاید . وافکندن[14]

---

۱ ـ باشد ـ ن .

۲ ـ مانند او الخ ـ م ـ ك ، ـ مانده اوبند ـ د .

۳ ـ گویند که ـ م ـ ك .

٤ ـ بی : که ـ کب ، ـ که باید که ـ آ .

٥ ـ بی : و ـ ه .

٦ ـ تدبیری را ـ د .

۷ ـ ضروریست ـ د ـ ه ـ ط .

۸ ـ اند کی ـ کب ـ آ .

۹ ـ بود ـ ه ـ د .

۱۰ ـ بهزارسو ـ د .

۱۱ ـ ـ مختلف ـ کب .

۱۲ ـ حکم ـ د ـ ه ـ ط ـ ل ـ کب .

۱۳ ـ تا ـ د ، ـ ویا ـ ل ـ کب ـ ع .

١٤ ـ بی : و ـ ط ، ـ و او فکندن ـ ل .

گمان را ؛ و یقین را نشاید.

و امّا اگر دعوی جزوی بود، که بعضی[1] فلان باستارست، مثال خود حجّت درست بود[2] ازشکل سیّوم. چنان که گوئی : آن[3] مثال‌فلانست، و آن[4] مثال باستارست، نتیجه آید که : برخی فلان باستارست[5].

راه جدلیان اندر[6] دلیل بردن بغایب[7] از شاهد

نخست اندر[8] دست جدلیان این مثال که یاد کردیم بود[9] ست و از آن[10]

---

۱ ـ بعض ـ د ـ ه ـ ط.

۲ ـ بود و ـ ه.

۳ ـ این ـ ه.

٤ ـ این ـ د.

ه ـ برجزوی بآنچه درشبیه او بینند، مثلا گویند، که نفس مردم قوتی است باید که پس ازین نماند، چون سیاهی چشم وی ومثال بیشتر درمسائل دین وفقه استعمال کنند واین‌نیزضروری نیست، زیرا که شاید که حکم‌شبهی‌خلاف‌حکم شبهی‌دیگرباشد، چه بسیار چیزها هست که در یك معنی شبیه یکدیگرند، و در هزار معنی مخالف اند، و بر یکی حکم درست باشد یا شاید بود وبردیگری درست نباشد، یا شاید بود، پس مثال دلخوشی‌را شاید افکند، گمان و یقین رانشاید، اما زمانی که دعوی جزوی بود مثل اب است مادهٔ مثل حجتی درست باشد. از ـ شکل سوم چنانکه گوئی، فلان ا است، و فلان ج است، نتیجه دهد که بعض ا ج است. لیکن نشایدکه لفظ فلان در هر دو قضیه بیك معنی باشد، و الا نتیجه راست نیاید ـ ن.

٦ ـ باز نمودن راه جدلیان در ـ ن.

۷ ـ بردن بغایت ـ ق ـ آ ـ ن، ـ بودن بغایت ـ ك.

۸ ـ اول در ـ ن، ـ نخست باید که در ـ د.

۹ ـ بوده ـ د ـ کب ـ ن.

۱۰ ـ بی، آن ـ م ـ ك، ـ و بعد ازان ـ ن.

سپس بدانستند[1] که این حکم واجب نیست. و دیگر راهی ندانستند[2] حیلتی اندیشیدند[3]، و گفتند که: ما طلب علّت[4] کنیم.

ومثال[5] این آنست که: ایشان[6] بیامدند - وچیزی را[7] حکمی یافتند، چنان که مثلاً خانه را محدثی، خانه را **اصل** خواندند، و محدثی را [8] **حکم**؛ وآنگاه بشدند، واندر[9] آسمان نگریدند، و[10] او را مانند خانه یافتند، بدان که آسمان را نیز جسمی دیدند - با شکل وصورت، آسمان را محدث خواندند[11]، و بگفتند - که آسمان محدث است، زیرا که وی مانندهٔ[12] خانه است، زیرا که دانستند که: نه هرچه مانندهٔ چیزی بود

۱ - سپش بدانستند - آ، - سپس بدانست - ل، - سپس ندانستند - د - ع - س، - دانسته اند - ن.

۲ - راه ندانستند - ل، - راه نمی دانستند - کب، - راه نداشتند - ه، - و راهی دیگر ندانسته اند - ن.

۳ - اندیشیده اند - ه.

٤ - طلب علم - د - ط.

٥ - کنیم توضیح - ن.

٦ - بی: ایشان - ه.

۷ - چیزیرا محل - ل - خ کب، - جزئی را - د - س، - چه را - ق.

۸ - بی: را - د، - محدث را - آ، - محدثی را نیز - م - ك - ل.

۹ - و بر - کب.

۱۰ - بی: و - د.

۱۱ - خوانند - د.

۱۲ - مانند - م - ك - ه - ط.

بحکم[1] وی بود ولیکن گفتند[2] درست کنیم که علّت آن که[3]: خانه محدث است،[4] آنست کموی جسم‌است باشکل ـ وصورت، پس هرچه ورا[5] این صفت بود ـ که[6] باشکل ـ وصورت بود، وی نیز[7] محدث بود و، این درستی[8] بدوگونه جستند:

یکی بطریق بیشترین بود، که آنرا عکس ـ وطرد، خوانند، چنان که گوئی مثلا که[9] هرچه باشکل وصورت[10] دیدیم محدث دیدیم، و هرچه[11] بی‌شکل ـ وصورت دیدیم،[12] محدث نبود.

و این طریق سست است. زیرا که شاید بودن که[13] چیزی هست

---

۱ ـ حکم ـ ط ـ د .

۲ ـ گفتند که ـ کب ـ که ایشان حکمی در چیزی یافتند ، چنانکه محدث بودن در خانه ، خانه را اصل خواندند، ومحدث بودن‌را حکم گفتند، پس درآسمان نظر کردند واورا شبیه خانه یافتند ، درآنکه اورا جسمی دیدند باشکل وصورت ؛ پس آسمان‌را محدث خواندند، وگفتند آسمان محدث‌است ، زیرا که شبیه‌خانه است ، وچون دانستند که نه هرچه شبیه چیزی است حکم وی بپذیرد و گفتند ـ ن .

۳ ـ بی ؛ که ـ ن .

٤ ـ بی ؛ است ـ ك .

٥ ـ بی ؛ هر ـ م ـ ك ، ـ هرچه اورا ـ ن ، ـ هرچه بر ـ ه .

٦ ـ بود یعنی ـ ن .

۷ ـ بی ؛ وی نیز ـ ن .

۸ ـ بود باین الخ ـ آ ، ـ باشد ودرستی این سخن ـ ن .

۹ ـ بی ؛ که ـ آ ، ـ یکی طریق اکثرست ، و آنرا طرد و عکس خوانند آنست که گویند ـ ن .

۱۰ ـ از « باشکل وصورت‌بود » تا «هرچه باشکل‌وصورت دیدیم » نسخه «ه» ندارد

۱۱ ـ هرچه را ـ آ .

۱۲ ـ و صورت بود ـ ن ، ـ بی ؛ وهرچه بی‌شکل وصورت دیدیم ـ م ـ ك ـ ه ـ ط .

۱۳ ـ بی ؛ که ـ د ، ـ شاید که ـ ن .

بخلاف این[1] وایشان ندیده‌اند، و[2] شاید بود ـ که همه چنان بود. بجز آسمان که[3] بسیار چیز ها بوند بیکی حکم، و اندر[4] میان ایشان یکی بود[5] مخالف همه پس ازیافتن هر چه جز آن یکی است بر یك[6] حکم، واجب نیاید هر آینه، که آن یکی نیز[7] بر آن حکم بود.

پس[8] کسانی که‌لختی زیرکتر[9] بودند، دانستند ـ که این سخت[10] قوی نیست، راهی دیگر[11] آوردند و پنداشتند که سخت[12] درست است واکنون برین[13] راه ایستاده‌اند[14].

---

۱ ـ بود بخلاف این ـ آ، ـ بخلاف این بود ـ ن.

۲ ـ بی: و ـ ه، ـ ندیده باشند و ـ ن.

۳ ـ که این ـ د، ـ شاید که همه محدث باشد غیر آسمان زیرا که ـ ن.

۴ ـ حکم که اندر ـ ه، ـ باشند بیك حکم ودر ـ ن.

۵ ـ باشد ـ ن.

۶ ـ برین حکم ـ ك، ـ برین حکم واجب ـ م.

۷ ـ بی: که ـ کب، ـ ازتمام یافتن آن چیزها غیر آن یکی برحکمی لازم نباید که آن نیز ـ ن.

۸ ـ بی: پس ـ د، آ.

۹ ـ که پارهٔ زیرکتر ـ ن، ـ که لختی زیرك ـ ه.

۱۰ ـ این راه سخت ـ ن، ـ این سخن سخت ـ ط، ـ این سخن ـ د.

۱۱ ـ دیگر پیش ـ ن.

۱۲ ـ بی: سخت ـ ه، ـ بدانستند الخ ـ س، ـ بدانستند که سخن ـ د.

۱۳ ـ بر آن ـ ن.

۱۴ ـ استاده ـ د ـ ن، ـ بستاده ـ کب.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیایند واین چیزرا که[1] **اصل** خوانند[2] پیش‌آورند[3] **وهمه** وصفهای وی بشمرند[4]، چنان که توانند؛ گویند - که مثلا[5] خانه هست است[6]، و قایم بنفس است، و فلان است، و باستار است، [7] و **جسمی مصوّرست**، و محدث است.

و محدثیش - نه از قبل هستی است، والا[8] هرهستی محدث بودی، و نه از[9] قبل قایم بنفسی[10] است؛ والا هرقایم بنفسی[11] محدث بودی[12]، و نه از فلانی است، و[13] نه ازباستاری[14] است.

پس محدثیش از[15] قبل آنست که جسمی مصوّرست پس

---

۱ - اندو آن ره اینست که آنچه او را - ن.
۲ - ساخته اند - کب.
۳ - آوردند - د - ه - ط.
٤ - بشمردند - د.
٥ - و تمام وصفهای او بشمارند چندان که توانند پس گویند مثلا که - ن.
٦ - بی؛ است - د.
۷ - وچنین است وچنین است - ن.
۸ - هرهست - ن.
۹ - ازان - ل.
۱۰ - بنفس - د، - بنفس بودن - ن.
۱۱ - بنفس - د - ن - کب.
۱۲ - بود - ه.
۱۳ - فلان و - کب.
۱٤ - باستار - د - ه - ل - کب،
۱٥ - بودی و همچنین تا نفی محدث‌بودن از جمیع صفات معدوده بنمایند، پس گویند محدث بودن او این هنگام از - ن.

هر جسمی[1] مصور محدث بود[2] پس آسمان محدث است[2].

واین طریق ماننده‌ترست، واندر[3] جدل خوش است؛ و[4] لیکن حقیقی ویقینی نیست، و اندر[3] پدید کردن نایقینی این راههاست[5] که دشوار[6] تر است، ولیکن بچندراه آسان‌تر پیدا کنیم که نا[7] یقینی است.

نخستین آنست که باشد که حکم[8] مر آن چیز را که اصل همی[9] گویند، نه‌از قبل سببی بود، بلکه مثلا از قبل خانگی بود، و[10] اندرخانگی مرخانه‌را[11] هیچ انبار[12] نبود.

و **دیگر**[13] آن که شمردن همه وصفها[14] نه کاری آسان

---

۱ ـ جسم ـ کب ـ ن .

۲ ـ باشد ـ ن .

۳ ـ و در ـ ن .

٤ ـ بی : و ـ ن .

٥ـ نایقین‌این‌الخ ـ ه ، ـ مایقینی‌این ـ د ـ ط ، ـ نایقینی‌این‌راههانست ـ مك ـ ل .

٦ ـ دوشوار ـ ق .

۷ ـ که این نا ـ کب ـ د .

۸ ـ بر ـ د .

۹ ـ اصلی الخ ـ ل ، ـ اصل همین ـ ه .

۱۰ ـ بی : و ـ د .

۱۱ ـ بی : را ـ ه ، ـ مرخانه را ـ آ .

۱۲ ـ انبازی ـ ط .

۱۳ ـ و ذرپدید کردن آنکه این راه یقینی نیست هرچند طریق دشوار نیست لیکن ما بچند راه که آسانتراست بیان کنیم که این‌طریق یقینی نیست . اول آنکست که شاید که حکم اصل نه از قبل‌هستی غیر ذات او باشد ، مثلا محدث‌بودن خانه نه بسبب‌صفتی از صفات خانه باشد ، بلکه بسبب ذات خانه باشد . و خانه را در ذات خانه بودن هیچ شریك نیست ، ـ تا در محدث بودن شریك شود . دوم ـ ن .

١٤ ـ شمردنی ـ الخ ـ کب ، ـ شمردی الخ ـ د ، ـ شمردن تمام وصفهای چیزی ـ ن .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

است،[1] حجّتی باید که همهٔ وصفها شمرده است و[2] هیچ وصف[3] نماندست، و ایشان هرگز بدین[4] مشغول نباشند، بلکه[5] گویند: اگر وصفی ماندست باید که[6] بگوئی تو که خصمی، و نادانستن من مثلا که خصمم دلیل آن نیست[7] که نیست: یا گویند. اگر بودی برمن و برتو پوشیده[8] نبودی، چنان که اگر اینجا پیلی[9] ایستاده بودی، من و تو بدیدیمی،[10] و این نیز چیزی نیست - که بسیار معنی بود، اندر چیزها که من طلب کنم، و او نیز طلب کند، و اندروقت نبینند[11]. و پیل هرگز نبود - که پیش چشم کسی[12] ایستاده بود که نبینندش، و او را شك افتد[13]. این دو عیب هست اندرین راه.

---

۱ - است و - د.

۲ - بی: همهٔ وصفها شمرده است و - ن.

۳ - وصف دیگر - ن.

٤ - بذکر این - ن.

٥ - نباشند و - ن.

٦ - بی: که - ل.

۷ - که خصم الخ - م - ك - ع - س، - که خصم دلیل اینست - ط، - که خصم دلیل آن هست - ه.

۸ - بی: بر - ه، - پوشیده برتو - د، - تو که خصمی بگوئی نادانستن خصم دلیل نابودن وصف گردانند، تا گویند، اگر وصفی دیگر بودی برمن وتوپوشیده - ن.

۹ - پیل - د.

۱۰ - بدیدمی - ه - ل - د.

۱۱ - نبیند - ل - کب - د.

۱۲ - بی: چشم - ق، چشم کس - د.

۱۳ - افتد و - د - کب.

و[1] سوم ـ آن که[2] چنین بادا، که[2] همه وصف یافت[3]. مثلاً خانه راسه وصف بود: فلانی، و باستاری، و بهمانی؛ قسمت علتها نه سه بود[4] و بس، که سیاری بیشتر بود؛ مثلاً خانه محدث یا از قبل فلانی بود، یا از قبل باستاری، یا از قبل[5] بهمانی، یا از قبل خانگی ـ و فلانی، یا از قبل خانگی ـ و[6] باستاری، یا از قبل خانگی ـ و بهمانی، یا از قبل باستاری ـ و بهمانی، یا از قبل فلانی[7] ـ و بهمانی، یا از قبل خانگی ـ و فلانی ـ و باستاری و هم چنین ترکیب یکی با[8] دیگر؛ ـ که شاید[9] از قبل یك معنی را[10] هیچ حکم نبود،[11] چون دو شوند[12] حکم آید، یا چون سه شوند[13].

---

۱ ـ و تو هردو او را می‌دیدیم، و این جواب چیزی نیست ـ که بسیار باشد [که] درچیز معنی باشد، ودر وقتی از اوقات برمتخاصمان هردو پوشیده باشد، ومعنی معقول مثل پیلی محسوس نیست ـ که هرزمان که نزد کسی ایستاده باشد، واورا مانعی از دیدن پیل نباشد البته خواهد [دید] ودرشك نخواهد بود که این پیل است، یا وزغه است ـ ن ـ

۲ ـ که اگر ـ هـ، ـ آنکه انگاریم که ـ ن ـ

۳ ـ وصفها یافته ـ ن.

٤ ـ بی، و ـ ك، ـ نه سو بود و ـ د.

٥ ـ یا از باستاری یا قبل ـ کب.

٦ ـ بی، خانگی و ـ هـ ـ کب.

۷ ـ بی، و باستاری یا از قبل خانگی ـ د. ـ بی، « یا ازقبل خانگی و بهمانی » تا « یا از قبل فلانی » ـ هـ.

۸ ـ بی، با ـ هـ.

۹ ـ که شاید که ـ د.

۱۰ ـ مرا تنها ـ م ـ ك.

۱۱ ـ نبود و ـ د.

۱۲ ـ شود ـ آ.

۱۳ ـ چون سه شویند سه نشوند ـ آ.

چنان که سیاهی آید [1] از زاك - ومازو، و نه آید [2] از چهار - وشش وهریکی را تنها [3] آن حکم نبود .

پس باید که این همه اقسام را باطل کند، تایکی ماند .

و **چهارم عیب** آنست که : این نیزمسلّم کنیم، وآسان گیریم ، و پنداریم - که اقسام :

فلانی است، وباستاری [4]، وبهمانی است، یکان یکان ، و [5] دیگر نیست، وتسلیم کنیم که نه ازفلانی [6] است، ونه ازباستاری راست [7].

---

۱ - واوده آید - ه ، - ودوده آمد - د .

۲ - بی : را - ك - د ، - هریك را تنها - ه ، - هریکی را انتها ، - ق- ل .

۳ - سه وصف بود ا ب ج و خصم تمام یافته ، از کجا - اسباب محدث بودن او او منحصر درسه قسم است ، شاید که بیش باشد. مثلا گوئیم ، محدث بودن او از کجا که بسبب یکی ازاوصاف ا ب ج است ، شاید که بسبب مجموع ا و ب ، باشد، یامجموع ا وج یامجموع ب وج یامجموع هرسه ، وهمچنین شاید که بسبب ذات خانه باشد تنها ، یا بشرط یکی از اوصاف ثلثه ، یا بشرط دوازان ، یابشرط مجموع ، و از یك وصف از این اوصاف هیچ حکم لاحق خانه نشود ، بلکه بسبب یکی ازتراکیب مذکورحکم لاحق او شود ، همچون سیاهی مداد که از ترکیب اجزاء او حاصل شود ، و از هیچ یك اجزاء او بتنها حاصل نشود ، پس تا خصم تمام اقسام او باطل نکند مدعی ثابت نشود - ن .

٤ - باستار - م - ك - ط - کب ، - باستانی - ه .

٥ - بی : و - ه .

٦ - بی : نه - م - ك - ل ، - که از فلانی را - آ .

٧ - باستاری است - ل - کب ، - باستاری و آن حکم - د .

واجب نیاید که از[1] بهمانی بود ـ بآن‌معنی ـ که هر کجا بهمانی‌بود[2] آن حکم بود؛ زیرا که شاید که بهمانی[3] دوقسم بود یکی[4] قسم علّت آن حکم بود، ویك قسم نبود.

و بدان، که این حکم فلانی را[5] و باستاری‌را نیست واجب نیاید که از هر دو قسم بهمانی[6] بود.

زیرا که چون علّت پدید آمد[7] که بیرون ار فلانی ـ و[8] باستاری است، واجب نیاید که هرچه بیرون[9] فلانی و[8] باستاری بود، علت بود.

آری علّت‌اندران وصف بود، که بیرون[10] فلانی ـ وباستاری‌بود[11]؛ واز آنجا نخهد[12] لیکن‌شاید که‌آن یکی وصف که مانده بود[13] دوگونه

---

۱ ـ از همه ـ د .

۲ ـ بهمان بود ، ـ بهمانی بود و ـ آ .

۳ ـ بهمان ـ ه ـ ط ـ د .

٤ ـ یك ـ کب د ، ـ بیك ـ ه .

٥ ـ بی ؛ را ـ د .

٦ ـ ازین هردوقسم بهمانی را ـ م ، ـ این ازهر دوقسم ـ ك ، ـ ازهردوقسم بهمان ـ ه ـ کب ، ـ از هردو قسم بهمانی ـ ل ـ خ کب ، ـ از دوقسم بهمانی ـ د ـ ط .

۷ ـ آید ـ د .

۸ ـ بی ؛ و ـ ه .

۹ ـ برون ـ د ، ـ بیرون از ـ ل ـ خ کب .

۱۰ ـ برون ـ د .

۱۱ ـ را بود ـ م ـ ك ـ ل ، ـ است ـ آ ، ـ بی ؛ « علت بود آری » تا « باستاری را بود » ـ ه .

۱۲ ـ بجهد ـ م ـ ك ـ ل ـ ط ـ د ، ـ نجهد و ـ کب ، ـ بجهد و ـ ه ـ د .

۱۳ ـ بی ؛ بود ـ ل .

بود، و یك گونه از وی علت نبود، و یك[1] گونه علّت بود.

چنان که اگر از اوّل این قسمت چهار کردندی؛ یکی فلانی[2]، ویکی باستاری[3]، ویکی بهمانی[4] چنین، ویکی بهمانی چنان؛ و بازدرست شدی که علّت، فلان ــ و باستار نیست[5]، واجب نیامدی که هر[6] کدام بهمان که مانده بودی، علّت بودی. ولیکن یکی[7] ازین دو بهمان بودی. هم چنین که اکنون سه قسمت کرد، وبهمان را بجمله گرفت[8]، واجب نباید بدان که وی قسمت نکرد[9] که هر بهمانی[10] علّت بود.

آری علّت اندر جملهٔ این[11] چیزهاست که بهمان اند[12]، ولیکن نه هر بهمانی. پس بدین سبب معلوم شود، که این راه[13] نه یقین است، و

---

۱ ـ یکی ـ د، ـ دیگر ـ ل.

۲ ـ فلان ـ آ، ـ از فلانی ـ هـ.

۳ ـ باستار ـ آ.

٤ ـ بهمان ـ ل.

٥ ـ نیست و ـ م ـ ك، ـ علت فلانی و باستاری است و ـ هـ.

٦ ـ بی؛ هر ـ ط.

۷ ـ بی؛ یکی ـ د.

۸ ـ گرفت و ـ آ.

۹ ـ بکرد ـ د، ـ نکرده ـ ك.

۱۰ ـ بهمان ـ م ـ ك ـ هـ ـ ط.

۱۱ ـ آن ـ هـ ـ ط ـ کب ـ د ـ آ.

۱۲ ـ آید ـ آ.

۱۳ ـ این را ـ هـ.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

لیکن اندر جدل نیکوست، که[1] ظاهری وعامی[1] مردم عیب این[2] ندانند، و بپذیرند[3].

پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس[4]

صورت قیاس این اقتران و تألیف بود که اندر[5] میان مقدّمات افتد، چنان که گفته آمد[6].

و امّا **مادت قیاس** مقدمـات بوند و هر چند[7] درستر بود[8]، قیاس درستر بود.

---

۱ ـ که هر ظاهری الخ ـ ل ، ـ که ظاهری دارد وعامهٔ ـ ط ، ـ که ظاهری ودعامی ـ ه .

۲ ـ عیب آن ـ کب ، ـ این عیب ـ د .

۳ ـ نپذیرند ـ د ـ ل ، ـ نپذیرد ـ آ ، ـ عیب چهارم این طریق آنست که الگاریم ـ که اوصاف خانه منحصردر ا ب ج است ، واقسام علت منحصراست درآنکه خصم شمرد ، وج مثلا که متصور بوده علت حدوث است ؛ از کجا که اوعلت است باین وجه ـ که هرجا که او یافت شود ، حدوث یافت شود ؟ ! شاید که ج دوقسم باشد ، ویك قسم او علت حدوث باشد ، وقسم دوم علت نباشد . پس از آنکه گویند ، علت نه ا است ، ونه ب است لازم نیاید که ج مطلق علت است ، پس ظاهر شد که این طریق یقینی نیست ، لیکن درجدل نیکواست [و] مردم ظاهری وعامی عیب این طریق ندانند ، واورا قبول کنند ـ ن .

٤ ـ بی ؛ و مادت قیاس ـ ه ـ ن .

٥ ـ در ـ ن .

٦ ـ که مذکور شد ـ ن .

۷ ـ باشد هرچند ـ ن .

۸ ـ بی بود ـ ك ، ـ بوند ـ ل ، ـ باشد ـ ن

و قیاسها بصورت همه[1] یك گونه بود[2] ولیکن نه همه[3] از مقدّماتی[4] راست بوند، که بسیار[5] قیاسها بوند[6] که مقدّمات ایشان بگمان[7] بوند - و نه بحقیقت بوند، و بجمله.

مقدّمات[8] هر قیاسی[9] از دو برون نبود[10]:

یامقدماتی بوند که ایشانرا[11] نخست بقیاسی[12] وحجتی درست کرده بوند بحقیقت یا بگمان، و چون ایشان را درست کرده بوند[13] آنگاه ایشان را مقدّمهٔ قیاس کنند زیرا که ایشان[14] بنفس خویش پذیرفته نه اند[15]، و شاید که اندر ایشان شك کند[16] کسی.

---

۱ - بی: همه - ن، - هم - ط.
۲ - گون بود - م - ك، - گونه بوند - ه - ط - کب - د، - گونه باشند - ن.
۳ - همه بود - ك.
٤ - مقدمات - آ - ن.
٥ - بسیاری - کب.
٦ - مقدمات باشد بلکه بسیار قیاسها باشد - ن.
٧ - بگمان باشد و حقیقی نبود و فی الجمله اینکه - ن.
٨ - بی: « مقدمات » تا « وبجمله » - ه.
٩ - قیاس - ه.
١٠ - نباشد - ن.
١١ - بی: را - ه.
١٢ - بی: را - ه، - باشد که آنرا بقیاسی - ن، - بوند که ایشانرا نخست بقیاس - د.
١٣ - بودند - د، - بی: « بحقیقت » تا « کرده بودند » - آ، درست نکرده باشند بحقیقت یابگان، و حجتی ایشان را درست کرده باشند - ن.
١٤ - ایشانرا - د.
١٥ - بی: نه - آ، - خود پذیرفته نیند - ن.
١٦ - کنند - د.

و یا مقدماتی بوند، که هم چنین ایشان را گرفته باشند[1]، بر آن حکم که ایشان خود[2] درست اند و هر گاه که مقدّمات قیاس، چنان باشند[3] که اندر قسم پیشین گفتیم، هر آینه ایشان را مقدّماتی[4] دیگر درست کرده باشند، و این را آخر بود، و بمقدّماتی رسد[5]، که ایشان را بدیگر مقدّمات درست نکنند. و[6] ایشان بحقیقت اصل بوند.

اگر نیك بوند، و[6] حق، و درست، ـ قیاسها ـ که ـ بر ایشان بنا کرده باشند؛ درست و حقّ بوند.

و اگر باطل بوند، آنچه بر ایشان بنا کرده باشند باطل باشد[7].

پس چون اقسام این مقدّمات پیشین بدانیم، اقسام اصلهاء[8] قیاسها، و مادّتهاء قیاسها ـ بدانیم، تا برهانی کدامست؟ وجدلی کدامست؟ ومغالطی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ باشند و ـ د ـ کب.

۲ ـ بی: خود ـ کب، ـ خود را ـ ق، ـ که آن خود ـ ه.

۳ ـ باشد ـ (همه نسخ جز: ق ـ و: د).

٤ ـ بمقدماتی ـ د ـ ه ـ کب.

٥ ـ مقدماتی رسد ـ آ، ـ بمقدماتی رسند ـ د.

٦ ـ بی: و ـ کب، ـ کنند و ـ آ.

۷ ـ بی: و ـ آ.

۸ ـ باشند ـ آ، ـ باشد و ـ ه.

۹ ـ اصل ـ کب، ـ ع، ـ اصلها و ـ ه.

کدامست ؟ وخطابی کدامست ؟ وشعری کدامست[1] ؟

بازنمودن قسمتهاء[2] مقدمات پیشین اندر[3] قیاسها

از مقدّمها که اندر قیاسها بگیرند و بکار[4] برند، ـ بی آن که آنرا[5] بحجتی درست کنند، سیزده گونه‌اند[6] :

یکی[7] اوّلیات .

و یکی محسوسات .

---

۱ ـ و خطابی کدامست و مغالطی کدام است ـ وشعری کدام است ـ ل ، ـ و مغالطی کدام و خطابی کدام ـ و شعری کدام ـ کب ، ـ و شاید که کسی درایشان شك کند ، یا مقدماتی باشد ـ که ایشان را گرفته باشند برین وجه که ایشان خود درستند ؛ وقسم اول از مقدمات ـ ایشانرا مقدمات باشد ، ـ که بآن درست کرده شوند ، و این سلسله را آخری خواهد بود ، وبمقدماتی رسد ـ که ایشان را بدیگرمقدّمات درست نکنند و ایشان بحقیقت اصل باشند ـ اگر نیك درست کرده باشند قیاسها ـ که از ایشان بنا کرده باشند ، درست باشد ، ـ واگر باطل باشد آنچه برایشان بنا کرده باشند ، باطل باشد . پس چون اقسام مقدمات اوّلی بدانیم ، اقسام اصل قیاسها ومادهٔ قیاسها بدانیم ، ـ که برهانی کدامست ، و جدل ، و مغالطی ، و خطابی ، و شعری کدامست ـ ن .

۲ ـ قسمهاء ـ ل ، ـ اقسام ـ ن ، ـ قیاسهای ـ د ـ س .

۳ ـ اولی در ـ ن .

٤ ـ کار ـ آ .

٥ ـ بی آنرا ـ ل ، ـ او را الخ ـ آ ، ـ مقدّماتی که جزء قیاس شوند ، بی آنکه بحجتی آنرا ـ ن .

٦ ـ است ـ ل ـ ن ، ـ بود ـ کب ـ ع ، ـ آید ـ د .

۷ ـ بجای « یکی » و « ویکی » در دو نسخهٔ : « کب » و « ن » رقم هندی گذارده است از « ۱ » تا « ۱۳ » .

و یکی تجربیّات .

و یکی متواترات .

یکی[1] آن مقدّمات که قیاس برایشان اندر عقل حاضر بود[2] - همیشه .

و یکی وهمیّات .

و یکی مشهورات بحقیقت .

و یکی مقبولات .

و یکی مسلّمات .

و یکی مشبهات[3] .

و یکی مشهورات - بظاهر[4] .

و یکی مظنونات .

و یکی متخیلات .

اما اولیات[5]

اما مقدمات اولیات آن بود[6] که خود[7] اوّل اندر مردم اورا[8] واجب

---

۱ - ویکی - ل - د .

۲ - بوند - د ، - ه هرمقدمات که قیاسات ایشان و ایشان درعقل حاضر باشند - ن .

۳ - شبهات - ك .

٤ - بحسب ظاهر - ن .

٥ - بی ، اما اولیات - ق ، - اولیا - د .

٦ - بوند - ق - کب - آ .

۷ - جزو - د ، - جزء - ط .

۸ - اما اولیات آن مقدمات بود که خبر [خرد - ظ] اول در مردم او را - ن .

کند، و نتواند کردن که اندر[1] وی شگ کند[2]، و نداند ـ که هر گز وقتی بود ـ که وی اندر[3] آن شگ داشت.

و[4] اگر پندارد که یك[5] دفعت اندر[6] ین عالم آمد هم چنان بخرد و چیزی نشنید، وچیزی نیاموخت، الّا که کسی[7] او را معنی هر دو جزو آن مقدّمه بیاموزید[8]، ـ تا تصوّر کرد[9]. و بازخواست که[10] تصدیق[11] نکند، وشگ کند؛ شگ[12] نتواند کردن، چنان که **مثلا**:

اگر بدانستی ـ بحکم تصوّر، اندر آن وقت، ـ که کلّ چه بود، و جزو چه بود، وبزرگتر چه بود،[13] وخردتر چه بود[13]، نتوانستی کردن

---

۱ ـ در ـ ن، ـ در دو نسخه، «م» و «ك» جلهٔ «ونتواند کردن که اندر وی شك کند» مکرراست.

۲ ـ کنند ـ د.

۳ ـ بی، بود که ـ م ـ ك ـ، بود که در ـ ن، ـ وقتی بود که وی اندران شك کند و نداند هر گز وقتی بود که وی اندران شك داشت ـ خ ل.

٤ ـ بی؛ و ـ م ـ ك ـ ل.

٥ ـ یکی ـ ه.

٦ ـ در ـ ن.

۷ ـ بی؛ که ـ ه ـ ط، ـ والا کسی ـ د.

۸ ـ بیاموزند ـ د، ـ بیاموزاند ـ ل.

۹ ـ کردد ـ د.

۱۰ ـ خواست تا ـ د.

۱۱ ـ تصدیق تو ـ ق.

۱۲ ـ بی؛ شك ـ کب، ـ و شك ـ ه.

۱۳ ـ بوده ـ کب، ـ بی؛ و خوردتر چه بود ـ م ـ ك.

که تصدیق نکند[1] بدان که ؛ کلّ مهتر ازجزوست[2]. وهم چنین نتوانستی شکّ کردن ـ که : هر چیز ها ـ که[3] برابر یك چیز بوند[4] ، ایشان نیز برابر یکدیگر بوند ، نه[5] ازقبل آنرا[6] که وهم فرماید ، چنان که سپستر یاد کردیم[7] .

محسوسات

واما **مقدمات محسوسات** ـ آن مقدّمات بوند[8] ـ که راستی ایشان[9] بحس دانسته باشیم .



۱ ـ نکنند ـ د .

۲ ـ جزو بود ـ کب .

۳ ـ هر جزء ها که ـ د ، ـ درین عالم آید باخرد ، و چیزی از کسی نشنیده ـ و نیاموخته باشد ، مگر آنکه از کسی طرفین آن مقدمه آموخته باشد ، یا خود تصور آن کرده باشد ، وخواهد در این حال تصور معنی کل ـ و معنی جزء بکند ، و همچنین تصور معنی بزرگتر ـ و معنی کوچکتر بکند ، ـ نتواند که تصدیق نکند بآنکه کل بزرگتراز جزوست ، وهمچنین درین حال نتواند که شك کند در آنکه چیزها که ـ ن .

٤ ـ جزء بوند ـ د ، ـ چیز باشد ـ ن .

٥ ـ بی : نه ـ د ، ـ یکدیگرند نه ـ کب ـ ن .

٦ ـ بی : را ـ ن .

۷ ـ یاد کنیم ـ ط ـ خ ه ـ خ ل ـ کب ـ آ ، ـ پیشتر یاد کنیم ـ د ، ـ بعد ازآن یاد کنیم ـ ن .

۸ ـ بود ـ ه .

۹ ـ محسوسات آن مقدمات باشد که درستی آن ـ ن .

چنان که گوئیم[1] آفتاب براید، وفرو شود، وماه[2] بیفزاید و بکاهد.

مجربات

مجربات[3] آن مقدّمات بوند ـ که نه بتنهاءِ[4] خرد بشاید[5] دانستن، و نه بتنها[6] حس؛ ولیکن بهر دو شاید دانستن.

چنان که چون حس از چیزی هر باری[7] فعلی بیند یا[8] او را حالی بیند[9]، وهمه بارها چنان بیند[10]، داند خود[11] که نه از[12] سبب اتّفاقست والاّ همیشه نبودی[13]، و بیشترین حال نبودی.

مثال وی چنان که سوختن آتش، واسهال کردن سقمونیا صفرا را،

---

۱ ـ بی : چنانکه ـ آ ، ـ بی : گوئیم ـ ه ـ ن.

۲ ـ و یا ـ ه.

۳ ـ بی : بجربات ـ ق ـ د ، ـ و اما مجربات ـ ن ، ـ مجربات و این ـ کب.

٤ ـ تنهاه ـ ه ـ ل ـ د.

٥ ـ نشاید ـ د.

٦ ـ تنها ـ د ـ ه.

۷ ـ بار ـ ه ـ کب.

۸ ـ تا ـ د.

۹ ـ بار ـ کب.

۱۰ ـ بیننه ـ م ـ ك.

۱۱ ـ جز او ـ ه.

۱۲ ـ نه آن ـ ل ـ کب.

۱۳ نبود ـ کب.

و هرچه[1] باین ماند[2] .

متواترات

اما[3] متواترات آن مقدّماتی بود که بگواهی[4] بسیار کس درست شده بود[5] مرخرد را[5] .

چنان که دانسته ایم ، که اندر[6] جهان **مصرست و بغداد**[7] هر چند ندیده‌ایم[8] .

و **شرط تواتر** آنست ـ که اندر وی ، شك نیوفتد[9] . و هر چیزی که با وی شكّ تواند افتادن کس را ، آنکس را هنوز تواتر نبود[10]

۱ ـ آن مقدمات باشد ـ که بمجرد عقل و مجرد حس هیچکدام نتوان دانست ، بلکه بهردو دانسته شود ، بآنکه حس ازچیزی چند بار یك فعل بیند ، یاچیزی را چند بار بر یك حال بیند ، پس عقل حکم کند ـ که صدوراین فعل بااین‌حال ، نه بسبب اتفاق است و الا همیشه یا بیشتر نبودی . مثال وی آنکه آتش سوزنده است ، و سمقونیا مسهل صفرا است و آنچه ـ ن .

۲ ـ بدین ماند ـ هـ ، ـ بدین ماند داند خرد ـ کب ـ ع .

۳ ـ بی : اما ـ ل ، ـ و اما ـ کب ـ ن .

٤ ـ مقدمات باشدالخ ـ ن ، ـ مقدماتی بوندالخ ـ کب ، ـ مقدماتی بود که بگفت ـ د .

٥ ـ شده باشد الخ ـ هـ ، ـ شود و ـ ن .

٦ ـ که در ـ ن .

٧ ـ و بغداد و ـ کب .

٨ ـ بی : و ـ ن ، ـ ندیدیم و ـ د .

٩ ـ بی : هر ـ هـ ، ـ نیفتد وهر ـ م . ك .

١٠ ـ نبود و ـ م . ك .

پس کسی را نرسد که گوید ـ که[1]: باید که بدین چیز بگروی، ـ که حکم وی، چون حکم دیگر چیز است؛ از آن که[2] بوی گرویدهٔ ـ که اگر چنان بودی ـ که حکم وی چون حکم آن[3] بودی، نتوانستیمی[4] شکّ کردن، چنان که اندر آن نتوانستیم.

و تواتر بحقیقت خود یقین افکند[5]. چنان که مر[6]. شنونده را حاجت نیاید که اندر[7] گویندگان تأمّل کند[8].

---

۱ ـ بی: که: د.

۲ ـ چیزیست که ـ کب.

۳ ـ حکم دیگر ـ کب.

٤ ـ نتوانستمی ـ ك، ـ نتوانستی ـ کب ـ د.

٥ ـ فکند ـ د.

٦ ـ بی: مر ـ ه، ـ هر ـ د ـ ط.

۷ ـ آنست ـ که عدد گواهان بآن مبلغ رسیده ـ که خرد را درآن حکم شك نماید، و هرحکم ازین احکام که خرد درآن شك کند، هنوز متواتر نبود، پس کسی‌را نرسد که بادیگری گوید: [که] باید که بدین مقدمه بگروی، زیرا که این‌مقدّمه ازقبیل‌متواتر است که تو بدان گرویدهٔ. از برای آنکه در جواب او توان گفت: که این مقدمه از قبیل‌این‌مقدمات نیست ـ که بدان گرویده‌ام، زیرا که درآن‌مقدّمات شك نتوانیم کرد، و اگر این مقدمه از آن قبیل بودی درآن شك نتوانستمی کرد، وتواترخود بحقیقت یقین افکند ـ چنانکه شنونده را حاجت نباشد که در ـ ن.

۸ ـ کنند ـ کب.

مقدماتی که[1] قیاس با خویشتن دارند اندر طبع[2]

بعضی از مقدّمات[3] که ایشان را بقیاس حاجت است، چنان اند[4] که قیاس ایشان را، بطلب بدست شاید آوردن.

و **طلب قیاس**، طلب حدّ میانگین[5] است، زیرا که حدّ کهین، وحدّ مهین[6]، خود اندر مسئله[7] حاضر بوند[8].

و بعضی آن بود[9] که: هر گاه که[10] مقدّمه یاد آید، حدّ اوسط[11] یاد آید.

چنان که درساعت[12] بدانی که: طاق ـ از جفت بیکی کم بود[13] ـ و نه

۱ ـ مقدمات که ـ آ ـ، مقدماتی که خود ـ کب.

۲ ـ اندر طبع باخویشتن دارند ـ ل ـ، باخویشتن دار در طبع ـ ن.

۳ ـ مقدماتی ـ ه.

٤ ـ آید ـ د ـ س.

٥ ـ بی، طلب ـ آ ـ، طلب حد وسط ـ ن ـ، طلب حد میانگی ـ ه.

٦ ـ حد کهین و مهین ـ کب ـ، حدین اصغر و اکبر ـ ن.

۷ ـ در مساله ـ ن ـ، اندر میانه ـ د ـ، اندر مساله پیدا و ـ کب ـ، اندر میانه پیدا و حاضر ـ ع.

۸ ـ باشند ـ ن.

۹ ـ آن باشند ـ ن.

۱۰ ـ بی، که ـ ل.

۱۱ ـ وسط ـ ه.

۱۲ ـ مقدمه بخاطر آید حد اوسط بخاطر آید چنانکه دفعه ـ ن.

۱۳ ـ کم بود یا افزون بود ـ ط ـ د ـ ن.

مقدماتی که قیاس باخویشتن دارند اندر طبع

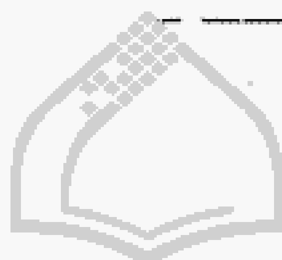
هر کس[1] که اندر[2] طبع وی قیاسی[3] پیدا شود، داند که[4] چه بود، یا بزبان بتواند[5] گفتن ولیکن بخرد خویش بدرست[6] بداند آنرا که نتیجه[7] بود.

وهمیات

این[8] مقدّماتی بوند باطل، ولیکن سخت قوی اندر نفس.

چنان که نفس اندروی باوّل کار شک نتواند[9] کردن، و سبب آن وهم بود، نه عقل، و بدانجای گاه بود که اورا[10] دو حال افتاده بود.

یکی که خود را[11] اندرو حکم نبود - تاآنگاه[12] که بحجّت بداند پس خرد از وی[13] خاموش بود[14].



۱ - کسی - آ.

۲ - در - ن.

۳ - قیاس - د - ه - س.

٤ - شود اندکی آ.

٥ - تا بزبان الخ - ه، - تا بزبان نتواند - د، س - ع.

٦ - بدر است - آ.

۷ - نتیجه چه الخ - د - کب - خ ل، - یا برزبان بتواند گفت اگرچه تعقل آنچه نتیجهٔ آن قیاس است بیقین بداند - ن.

۸ - و هیآت الخ - م - ك وهمیات آن - کب.

۹ - بی: نتواند - د، - نکند و نتواند - کب.

۱۰ - ورا - آ.

۱۱ - بی، که - ه، - یکی که خرد - ق - آ، - ویکی خود - د.

۱۲ - تا آنگاهی - ق - د آ، - یا آنگاهی - د.

۱۳ - اندر وی - م - ك.

۱٤ - باشد - کب.

و **دیگر** آن بود که: و هم[1] خواهد که آن چیز را برحکم محسوسات راند[2]. و آن چیز محسوس نبود، که پیش از محسوس بود، و اندر، هم اندر نیاید.

زیرا که جز[3] محسوس اندر و هم خود[4] نیاید.

و چون عجب بود ـ که چیزاندروهم نیاید، ـ که وهم خود اندروهم نیاید[5]. و هرچیز که اندرعقل اوّل است[6] و هم اورا خلاف نیارد؛ چنان که شکّ نیاورد اندر آن که: کلّ مهتر بود از جزو[7]. پس چون از راه اوّلیات درست شود[8] هستی چیز ها که ایشان بخلاف محسوسند، و هم مقدّمات را تسلیم کند و نتیجه[9] تسلیم نکند. زیرا که خلاف[10] توانش وی است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ بوهم ـ د.

۲ ـ داند ـ ه ـ ط ـ د.

۳ ـ چیز ـ د.

٤ ـ بی: خود ـ کب.

ه ـ بی: «چون عجب بود» تا «خود اندروهم نیاید» ـ ق ـ آ ـ د: ـ واندروهم اندر نیاید و چون عجب بود که چیز اندروهم نیاید، ـ که و هم خود اندروهم نیاید؛ زیرا که جز محسوس اندروهم خود نیاید ـ کب.

٦ ـ اولیست ـ د.

۷ ـ بود از جزء بود ـ د.

۸ ـ نشود و ـ م.

۹ ـ بی: کند ـ ق ـ ك، م، ـ کند و نتیجه را ـ کب ـ د.

۱۰ـ بخلاف ـ ل.

چنان که وهم گوید که : هرچه بوی اشارت نتوان کرد[1] که کجاست ؟ و نشاید که بیرون عالم[2] یا اندرون عالم بود[3] ، آن چیز نبود.

و گوید ـ که چاره نیست ـ که[4] بیرون عالم خلا بود[5] . یا ملا بود ؛ و نشاید که[6] چیزی از آن که هست مهتر شود ، الاّ بآن که زیادتی از بیرون بوی رسد ، یا[7] اندرمیان وی فُرجها[8] افتد وحجّت خرد خود درست کند ـ که این[9] همه باطل است .

---

۱ ـ کردن ـ م ـ ك .

۲ ـ عالم بود ـ د ـ آ ـ ه ـ ط ، ـ عالم بود و ـ کب .

۳ ـ بی ؛ بود ـ کب ، ـ بود و ـ د .

٤ ـ بی ؛ که ـ د .

٥ ـ بی ؛ عالم ـ ل ، ـ عالم یاخلا باشد ـ کب .

٦ ـ بی ؛ بود ـ کب ، ـ بود نشاید که ـ ه ، ـ بود ونشاید ـ آ .

۷ ـ تا ـ د .

۸ ـ فرجه ـ کب .

۹ ـ وهمیات ـ و اما وهمیات پس آن مقدماتی باطل باشد که میل نفس بگرویدن بآن بسیار قوی باشد تا حدی که در اول امر قبل ازممارست معقولات شك درآن نتوان کرد و سبب این قوت وهم باشد نه عقل و این قوت در وقتی بود که نفس را دو حال باشد یکی آنکه عقل را درآن عقل را درآن مقدمه هنوز بحجتی حکمی نباشد و در رد و قبول آن متوقف باشد . دوم آنکه وهم خواهد که برموضوع آن مقدمه حکم محسوسات جاری کند و او از محسوسات نباشد بلکه مقدم باشد بر [محسو]سات و صوت [کذا] را و دروهم نتواند آمد زیرا که جز محسوس دروهم نباشد هم چنانکه وهم دروهم نیاید و هیچ عجب نیست که چیزی دروهم نیاید چون معلوم است که وهم دروهم نیاید و هر

بقیه حاشیه در صفحه بعد

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مشهودات[1]

اما مشهودات[1] که جز[2] مشهودی[1] ندارند[3]، مقدّماتی‌اند، که عامّه، و مانندهٔ[4] عامّه، چنین[5] پندارند، که اندر طبع خرد[6] باوّل کارست[7]، و نه چنان بود، و[8] لیکن‌از[9] کودکی مردم‌آن شنود[10]، وهمه شهرها،

---

۱ ـ بی : اما مشهورات ـ کب ، ـ اما مشهوراتی ـ ن .

۲ ـ بی : جز ـ ن ، ـ خبر ـ ل .

۳ ـ ندارد ـ ن ـ ه .

٤ ـ مانند ـ ه ـ ط ـ کب ـ ن ـ د .

۵ ـ چنان ـ ن .

٦ ـ خود ـ ق ـ م ـ ك .

۷ ـ است باول کار ـ ن .

۸ ـ بی : و ـ د .

۹ ـ از وقت ـ ن .

۱۰ ـ شنوند ـ م ـ ك ـ ل .

مقدمه که گرویدن بآن درعقل اولی باشد و هم مخالف آن نشود چنانکه و هم خلاف نکند درآنکه [کل] اعظم از جزء است لیکن هرگاه که بطریق اولیات درست شود چیزی که بخلاف محسوس باشد و هم تسلیم مقدمات کند و تسلیم نتیجه نکند زیرا که تسلیم خلاف مقدور وی باشد مثلا وهم حکم کند که هرچه بآن اشاره نتوان کرد که کجاست ونشاید که بیرون عالم یا اندرون آن‌باشد آن‌چیز نباشد وهم‌چنین حکم کند که چاره نیست که بیرون عالم یاخلا یاملا بود ونشاید که جسمی از آنچه هست بزرگتر شود الا بآنکه زیادتی از بیرون بوی رسد و در میان وی فرجها پیدا شود عقل‌بحجت درست کند که این مقدمات .

یا بیشتر شهر ها[1] ، بر آن اتّفاق کرده باشند[2] .

یا چیزی بود که عقل واجب نکند باوّل طبع[3] ، ولیکن خوی مردم از معنی شرم ـ و رحمت ـ و هرچه بدین ماند[4] .

یا سبب وی استقرار بود .

یا سبب وی آن بود ـ که : آنجا شرطی باریك بود[5] که بدان[6] شرط : حال ـ و حکم بر گردد[7] ، ولیکن[8] آن شرط[9] باریك بود ، و عامّهٔ مردم نداند[10] . پس همچنان بی شرط بگیرد[11] .

و مثال مشهورات چنان بود[12] ، که گویند : **داد واجب است** ، و **دروغ نشاید گفتن** و چنان که گویند[13] **پیش مردمان[14] ، عورت**

---

۱ ـ شهرها مانند شهرها ـ د ، ـ شهرها یا بیشتر ـ ن .

۲ ـ باشد ـ ن .

۳ ـ نکند طبع (ـ بطبع ـ ظ) ـ ن .

٤ ـ ماندو ـ د ، ـ ماند واجب کند ـ ن .

٥ ـ بی : آنجا شرطی باریك بود ـ م ـ ك ـ ه .

٦ ـ بآن ـ ن .

۷ ـ بگردد ـ ن .

۸ ـ بی : « بدان شرط » تا « ولیکن » ـ ه .

۹ ـ شرطی ـ ه .

۱۰ ـ ندانند ـ کب ـ ل ـ ن .

۱۱ ـ نگیرد : ك .

۱۲ ـ بی ، بود ـ م ـ ك .

۱۳ ـ گویند که ـ د .

۱٤ ـ مردم ـ ن ـ کب .

نباید گشاد[1] ، **و کس**[2] **را بی گناه نباید آزردن** . و چنان که گویند : **خدای بر هر**[3] **چیزی**[3] **قادرست** ، **و هرچیزی را**[4] **داند** :

ازین جمله بعضی[5] راست است[6] ، چنان که مثالهاء پیشین ، ولیکن راستیش[7] بحجّت درست شود ، و اگر مردم چنان انگارد، که[8] اندرین جهان بیك دفعت حاصل شد، وبا خرد[9] بود؛ وجهد کند که شك کند[10]، تواند شك کردن .

و[11] بعضی دروغ است ـ الّا بشرطی[12] ، چنان که نشاید[13] گفتن :

---

۱ ـ نشاید گشاد ـ ن ، ـ نباید گشادن ـ م ـ ك ، ـ نباید گشاید ـ هـ ، ـ نباید گشود ـ کب ـ ل ـ ع .

۲ ـ کسی ـ د ـ کب ـ ن .

۳ ـ برهمه ـ چیز ـ هـ ـ ل ـ ن ، ـ برهرچیز ـ د .

٤ ـ چیز را ـ کب ـ ل ، ـ چیز ـ ن .

٥ ـ بعضی ازین جمله ـ آ .

٦ ـ راستند ـ کب .

۷ ـ بی ، راستیش ـ ن ، ـ راستی او ـ کب .

۸ ـ که وی ـ ن .

۹ ـ شد و با خوذ ـ م ـ ك ، ـ شود و با خود ـ هـ ، ـ شود و با خرد ـ ن ، ـ شد و با خرد ـ د .

۱۰ ـ بی ، کند ـ ن ـ که شکر کند ـ آ .

۱۱ ـ بی ، و ـ هـ ، ـ تواند کردن که شك کند ـ ن .

۱۲ ـ بشرط ـ هـ .

۱۳ ـ بشاید ـ د ـ س .

که[1] خدای قادراست برمحال، وعالم است ـ ودانا، بآن[2] که ورایارست. وبسیار مشهور بود که[3] دروغ صرف بود. و[4] مشهوری از مشهوری قوی‌تر بود. و بعضی از[5] مشهورات مر همه مردم را یکسان بود[6]. چنان که گویند[7]: دروغ زشت است، وبعضی از مشهورات در میان گروهی[8] بود، چنان که[9] درمیان پزشکان دیگر بود، و اندر میان منجمان دیگر، و[10] درودگران دیگر، و پیشهٔ[11] دیگر را دیگر[12]. و **نقیض حق باطل بود، ونقیض مشهور شنیع.**

و[13] بجمله مشهور آن بود که عامهٔ مردم بپذیرند[14]، ولیکن آن که[15]

---

۱ ـ بی: که ـ ل.

۲ ـ دانایان ـ د.

۳ ـ او را یاد نیست، و بسیاری مشهور که ـ ن.

٤ ـ بی: و ـ د.

٥ ـ بی: از ـ کب ـ ن.

٦ ـ مشهورات در میان کافهٔ مردم مشهوربود ـ ن.

۷ ـ بی: گویند ـ کب.

۸ ـ بعضی در میان گروهی مشهوربود ـ ن.

۹ ـ که گویند ـ آ.

۱۰ ـ بی: و ـ د.

۱۱ ـ بی: دیگر ـ کب، ـ دیگر و بیشتر ـ هـ.

۱۲ ـ و در میان طبیبان بعضی ازمقدمات مشهور بود، ودرمیان منجمان مقدمات دگر، و میان درود گران بعضی دگر، و در میان اصحاب پیشهٔ دگر بعضی دگر ـ ن.

۱۳ ـ بی: و ـ هـ.

۱٤ ـ پذیرند ـ ط، بپذیرد ـ د، می‌پذیرند ـ ن.

۱٥ ـ بی: آنکه ـ ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مشهوریش بود ـ وبس[1] ، این مقدمات بوند و مانند این[2] مقدّمات ، پس چون مشهور[3] حقیقی را[3] باطلاق گیری ، اوّلیات ـ وپارهٔ محسوسات ـ و مجربات ـ ومتواترات، مشهور بوند[3]، ولیکن شهوری بود ، که بیرون از[4] ایشان بود این چنین که گفته آمد[5] .

مقبولات

و[6] اما مقبولات مقدّماتی بوند ، که پذیرفته شوند[7] از کسی فاضل ، وحکیم ، و استوار داشته باشند[8] . و نه اوّلی بوند ، و نه محسوس .

مسلمات

آن مقدّمها بوند که چون خصم تسلیم کند ، پس[10] بروی بکار داری ،

---

۱ ـ بس از ـ ن .

۲ ـ بی ؛ این ـ ك .

۳ ـ بی ؛ را ـ ن ، ـ وحقیقی را ـ م ـ ك .

۳ ـ بود ـ ه ـ ن .

٤ ـ بی ؛ از ـ ن .

٥ ـ بی ؛ که ـ ك ، ـ و این چنین که الخ ـ د ، ـ همچنین که الخ ـ آ ، ـ همچنین که گفته‌اند ـ ن .

٦ ـ بی ؛ و ـ ن .

۷ ـ شود ـ ن .

۸ ـ دانسته الخ ـ ل ، ـ داشته باشد ـ د .

۹ ـ آن مقدماتی الخ ـ کب ، ـ مسلمان آ مقدمها ـ ل . فاما مسلمات آن مقدمها باشند که خصم مسلم کند ـ ن .

۱۰ ـ کنده بوی ـ کب ، ـ کند پس بوی ـ ل .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

خواهی حق، یا مشهور یا مقبول باش، و[1] خواهی مباش . . .

و مسلمات مشهور یك تن اند[2] که خصم است[3]، و مشهورات مسلّم جماعت مردم[4].

مشبهات

و[5] امامشبهات مقدّماتی بوند[6]، که بحیله چنین نمایند[7] که ایشان حق اند-یامشهوراند-یامقبول-یامسلّم یا[8] آن که[9] بایشان ماند، و[10] بحقیقت نه ایشان بوند[11].

مشهورات بظاهر[12]

و اما مشهورات بظاهر[13]، آن مقدّمات بوند[14] که باوّل شنیدن

---

۱ - بی ؛ و - ه - کب .

۲ - باشد - کب .

۳ - خواه حق باشد ، و خواه مشهور ، و خواه مقبول ، وخواه یکی ازینها نباشد ؛ و مسلمات مشهور یکتن باشد یا ده تن که خصم اند - ن .

٤ - مردم باشد - ن .

٥ - بی ؛ و - ه - کب .

٦ - بود - ن - ه .

۷ - نماید - کب .

۸ - ویا - ن ، - تا - کب .

۹ - که با - ل .

۱۰ - بی ؛ و - ه - ن .

۱۱ - نه ازیشان - ن .

۱۲ - بی ؛ بظاهر - ه ، - مشهورات مظنونات - کب .

۱۳ - بی ؛ و اما - آ ، - بی ؛ اما مشهورات بظاهر - کب .

١٤ - مقدماتی الخ - ه - کب ، - مقدمات بود - ن .

چنین وهم[1] افتد، ـ که ایشان مشهورند. وچون بحقیقت بنگری نه مشهور بوند[2]، چنان که گویند[3]: **باید که دوست خویش را بحق و باطل یاری کنی** با اول[4] شنیدن بکار افتد، پس چون نیك اندیشیده آید با[5] خود دانسته آید[6]، که مشهور[7] نیست چه[8] مشهور خلاف وی است، که نباید[9] هیچ کس را که دوست بود ـ یا دشمن بود[10] بر باطل[11] یاری کردن.

مظنونات

و اما[12] مظنونات، ـ مقدّماتی بوند[13]، که بغلبهٔ گمان پذیرفته‌اند[14]،

---

۱ ـ چنان بوهم ـ ن، ـ وچنین وهم ـ کب.

۲ ـ بودند ـ ن.

۳ ـ گویند که ـ ن.

٤ ـ باول ـ د ـ ن ـ آ ـ ط ـ کب ـ ظ، ـ و باول ـ ﻫ.

٥ ـ یا ـ م ـ ك ـ ق ـ ع ـ ط ـ ﻫ.

٦ ـ اند ـ آ، ـ اندیشه کرده آید با خویشتن دانسته شود ـ ن.

۷ ـ مشهورات ـ م ـ ك.

۸ ـ بلکه ـ ن.

۹ ـ بخلف الخ ـ کب، ـ بخلاف وی است که نباید که ـ ﻫ ـ د ـ ط، ـ بخلاف وي است وآن خلاف آنست که نباید که ـ ن.

۱۰ ـ هیچ کس را دوست و نه دشمن ـ ن.

۱۱ ـ باطلی ـ د.

۱۲ ـ بی ؛ اما ـ ل، ـ مشهورات مظنونات بظاهر اما ـ ﻫ، ـ مظنونات واما ـ ن.

۱۳ ـ بود ـ ﻫ، ـ باشد ـ ن، ـ مقدمات بوند ـ د.

١٤ ـ آید ـ ﻫ ـ ط ـ کب ـ د ـ ظ.

وخود داند ـ که شاید ـ که[1] درست نبود، چنان که کسی گوید[2]: فلان بشب گرد محلّت میگردد[3]، پس تخلیطی اندر سر دارد، و[4] فلان بدشمن ما پیام فرستاد ـ بسّرپس وی بدشمنا کی[5] ما مشغولست.

مخیلات

واما مخیلات آن مقدّماتی اند[6]، که نفس را بجنباند ـ تا[7] برچیزی حرص آرد[8]، یا ازچیزی نفرت گیرد. و[9] باشد که نفس داند، که دروغ اند[10]، چنان که کسی گوید[11]، کسی را که این چیز که توهمی خوری صفرای برآوردست[12] و آن چیزانگبین بود هرچندکه داند ـ که دروغست

۱ ـ بی؛ که ـ کب ـ آ.

۲ ـ گوید که ـ د.

۳ بگرد محلت همی گردد ـ ن.

٤ ـ بی؛ و ـ ه.

٥ ـ فرستاده است پس الخ ـ د ـ ط، ـ فرستاد پس الخ ـ ه، ـ فرستاد پس بدشمنان کی ـ کب، ـ فرستاد بشب پس بدشمنان کی ـ م ـ ك، ـ فرستاده پس بدشمنی ـ ن.

٦ ـ از مقدماتی اند ـ آ، ـ آن مقدماتی بوند ـ کب، ـ آن مقدماتی است ـ ن.

۷ ـ بجنباندیا ـ ن ـ ل، ـ بجنبانند. تا ـ کب.

۸ ـ آرد و ـ د.

۹ ـ و یا ـ د.

۱۰ ـ که این دروغ اند الخ ـ ه، ـ که دروغ است ـ کب.

۱۱ ـ چنانکه گوئی ـ ط، ـ چنانکه گوید ـ د، ـ چنانکه کسی مختلا گوید ـ ه.

۱۲ ـ صفرائی سرد است ـ م ـ ك.

طبع[1] نفرت گیرد، و نخواهد[2]: پس حقّ ومشهور نیز مخیّل بود، ولیکن مخیّل[3] صرف این‌چنین بود.

پیدا کردن جایگاهها[4] این مقدمات

اولی ـ و محسوس ـ و تجربی ـ و متواتره و آنچه قیاس وی اندر طبع بود، مقدمهٔ قیاس برهانی بود. و فایدهٔ برهان یقین است، و پیدا کردن حق[6].

مشهورات ـ و مسلمات، مقدمهٔ قیاس جدلی اند[7]، و شك نیست ـ که اولی و[8] هرچه با وی شمرده آمد ـ اگر اندر[9] جدل بوند[10]، بهتر

۱ ـ بطبع ـ م ـ ك ؛ ـ کسی‌را که انگبین مخور که صفرا برآورد هرچند دروغ بودن او را داند طبع ـ کب ؛ ـ چنانکه با کسی که عسل خورد گوئی، که آنچه‌تومی‌خوری صفرائیست که بقی بیرون آمدن [کذ] هرچند آن کس داند که این سخن دروغ است بطبع ـ ن.

۲ ـ نخواهد که بخورد ـ ن.

۳ ـ تخیل ـ ﻫ ؛ ـ بی ؛ «ولیکن» تا «چنین بود» ـ ط ـ د.

٤ ـ جایگاه ـ ق ـ ﻫ ـ آ ؛ ـ جایگامی ـ ن.

٥ ـ محسوسی الخ ـ خ ل ؛ ـ محسوس وتجربتی الخ ـ خ کب ؛ ـ محسوس وتجربی و متواترات ـ ك ؛ ـ محسوسی و تجربی ومتواتری ـ د.

٦ ـ پیداشدن حق و ـ ن.

۷ ـ بوند ـ ن ؛ ـ است ـ آ.

۸ ـ بی و ـ ﻫ ؛ ـ اول و ـ آ.

۹ ـ آیذ الخ ـ م ـ ك ـ ل ـ انداگردر ـ ن.

۱۰ ـ بودند ـ کب ـ آ ـ باشد ـ ن.

بود[1]؛ ولیکن نه از جهت آنرا اوفتد اندر[2] جدل که حقّ اند[3]، ولیکن از جهت آنرا که[4] مشهورند، ومسلم اند، ومر جدل را فایده هاست:

یکی آنست که: فضولیاتی را[5] که دعوی دانش کنند، و مذهبهای ناراست دارند، و راه دشوار برند[6] ـ بدانستن حقّ از راه برهان، پس[7] بجدل، ایشان را بشکنی.

و دیگر آن که اگر کسانی بوند، که حقی خواهی که[8] ایشان اعتقادش کنند[9]، یا مصلحتی[10]؛ و براه برهان نتوانی[11]، براه جدل و مشهورات ایشان را[12] اعتقاد افکنی.

---

۱ ـ بوند ـ ك.
۲ ـ افتد ـ م ـ ك ـ ه ـ اوفتد آمد ـ آ ، ـ افتند ـ كب.
۳ ـ آمد ـ آ.
٤ ـ ولیکن نه ازآن جهت در جدل آورند که حق اند، بلی ازآن جهت که ـ ن.
٥ ـ بی: را ـ ك ـ كب ـ ط، ـ فضولان ـ ن، ـ فضولیاتی را ـ م ـ فضولیاتی را ـ ق، ـ مندلیانی ـ د.
٦ ـ توانند برد ـ ن.
۷ ـ بی: پس ـ ن.
۸ ـ بی: که ـ كب، ـ حق خواهی که ـ د ـ ه ـ ط ـ ك، ـ حق را ـ س.
۹ ـ کند ـ د.
۱۰ ـ و دیگر اگر کسی خواهد که اعتقادی، یا مصلحتی قبول کند ـ ن.
۱۱ ـ نتوانی که ـ د.
۱۲ ـ او را درآن ـ ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و[1] سوم آنست که: آموزندگان[2] علمهاء جزوی چون: هندسه ـ و طبّ ـ و طبیعیّات[3]، و هرچه بدین ماند، ایشان را اصلها بود ـ بتقلید، و[4] بعلمهاءِ دیگر درست شود، و[5] اصلهاءِ[6] همه علمها آخر[7] بعلم **ما بعد الطبیعه**[8] درست شود. پس تا آنگاه دل‌آموزنده[9] خوش نبود[10]، چون بقیاس جدلی آن اصلها را بروی[11] اثبات کنی، دل وی[12] خوش شود.

و[13] چهارم آنست که بقوّت قیاس جدلی هم هست را[14] توان اثبات

---

۱ ـ بی: و ـ کب ـ ن.

۲ ـ آموزیدگان ـ د ـ س.

۳ ـ بی: و ـ ه ـ، و طبقات ـ ك.

٤ ـ بتقلید که ـ ن.

۵ ـ بی: «اصلها بود» تا «شودو» ـ ل.

٦ ـ اصل ـ کب ـ خ ل.

۷ ـ بی: آخر ـ ل.

۸ ـ الطبیت (ـ کذا) ـ د.

۹ ـ بی: تا ـ ل ـ، تا آنگاه که اول آموزنده ـ ه ـ ط ـ، پس آموزنده را دل آنگاه ـ کب ـ خ ل.

۱۰ ـ شود ـ ل ـ، خویش نبود ـ ق.

۱۱ ـ درست [شود] پس چون دل آموزنده بتقلید خوش نبود، و توان اصلها بجدل بروی ـ ن.

۱۲ ـ وی را دل ـ کب ـ خ ل

۱۳ ـ بی: و ـ د ـ ن.

۱٤ ـ بی: را ـ ن ـ، راست را ـ د.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کردن، و هم نیست[1] پس چون اندر مسئله قیاس[2] جدلی آورده آید بر هست[3]، و قیاسها بر نیست، و آن قیاسها را[4] نیکو تأمّل کرده آید[5] آخر باشد ـ که حقّ اندر آن میان پیدا آید.[6] و اما آن که[7] چگونه توان[8] اصول جدلی[9] دانستن، و صناعت وی کسب کردن ما را اندرین کتاب[10] که مراد ما اندر وی حقّ است بکار نیست[11].

و اما **مقدمات**[12] **و همیات** و **مشبهات**، مقدّمات قیاس سوفسطائی ـ ومغالطي بوند[13]. ودرقیاس سوفسطائی ـ ومغالطی، هیچ فایده نیست[14]،

---

۱ ـ کرد و هم نیست ـ ل، ـ کرد وهم نیست را ـ کب، ـ کردن و هم نیست را ـ ه ـ ط.

۲ ـ در مسئله قیاس الخ ـ ن، ـ اندر مسئله قیاسهای ـ م ـ ك ـ ه.

۳ ـ اند بر الخ ـ آ، ـ باشد بر الخ ـ ن، ـ آید قیاسها بر الخ ـ م، ـ آید وقیاسها بر الخ ـ ك، ـ آید برهست ـ کب.

٤ ـ بی، را ـ ل ـ کب. ـ قیاس را ـ د ـ س.

٥ ـ شکوده شود ـ ن، ـ کرده‌اند ـ آ.

٦ ـ اندر میان آن الخ ـ ل، ـ در میان پیدا شود ـ ن.

۷ ـ بی، آنکه ـ ه.

۸ ـ تون ـ ك.

۹ ـ جدلی را ـ کب.

۱۰ ـ اندر کتاب ـ د.

۱۱ ـ پیدا شود واما دانستن اصول جدل وصناعت وی کسب کردن چون غرض ما درین کتاب دانستن حق است ذکر آن مهم نیست ـ ن.

۱۲ ـ بی، مقدمات ـ ن.

۱۳ ـ بود ـ ن.

١٤ ـ نبود ـ کب.

الا زیان . و[1] اگر فایده بود ـ آن که[2] بیازمائی کسی‌را که دعوی کند ـ[3] تا داند یا نداند[4] ، و آنگاه اورا **قیاس امتحانی**[5] خوانند . یا بازمالی ـ[6] دعوی کن ـ بی هنر[7] را ، تا مردمان ازوی‌بیاموزند ، ومرتبت[8] وی بدانند؛ و آنگاه ورا[9] ، **قیاس عنادی** خوانند[10] .

و امّا **مشهورات بظاهر** و **مقبولات** و **مظنونات** ، مقدّمات قیاس خطابی بوند.

و[11] فایدهٔ خطابه اندر[12] سیاست مردم بود ، و اندر شاخهاء شریعت ،

---

۱ ـ بی : و ـ ن .

۲ ـ بی ، که ـ ن .

۳ ـ کسی را بیازمائی در دعوی که کند ـ کب .

٤ ـ بجای : « تا داند یا نداند » « می داند یا نه » ـ ن .

٥ ـ امتحان ـ د .

٦ ـ یا نیازمائی ـ م ـ ك ـ یا بارمالی ـ ق ـ یا با زبانی ـ ط ـ یا زمالی ـ ه ـ یا بآزمائی ـ ل ـ کب ـ ظ ـ یا بازمانی ـ آ ـ تا بازیابی ـ د ـ س .

۷ ـ دعوت کن هنر ـ م ـ ك .

۸ ـ نیاموزند و ترتیب ـ بیاموزند و مرتبت ـ م ـ ك ـ بیاموزند و نیاموزند و ترتیب مرتبت ـ ق .

۹ ـ او را ـ کب ـ د ـ امتحانی گویند یاآنکه ـ دعوی کنندهٔ بی هنر را بمردم نمائی ـ تا مردم ازو نفرت کنند ، و نیاموزند چون رتبت وی بدانند وانگاوی‌را ـ ن .

۱۰ ـ گویند ـ ن .

۱۱ ـ بی : و ـ ه ـ خطابتی بوند و ـ کب ـ خطابی‌بود و ـ ن .

۱۲ ـ خطابت اندر ـ د ـ خطابه در ـ ن .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و اندر مشورت ــ و خصومت ، و عتاب[1] ، و اندر ستایش ــ و نکوهش ، و اندر بزرگ کردن سخن ــ و خرد[2] کردن ، و هرچه بدین ماند.

وخطابه[3] را جداگانه علمی است[4] ، و کتابی ــ که ما را اینجا[5] بکار نیاید ، و دانسته‌ایم که اگر اندرغرضهاء[6] خطابه اولی و مشهور بکار برده آید[7] نیك بود ، و[8] لیکن شرط نیست که هرآینه چنان باید.

واما[9] **مخیلات** مقدّمات قیاس[10] شعری اند[11]. و آنرا خاصّه کتابیست و ما را اکنون بکار[12] نیست . و اگر مقدّمات راست اندر شعر[13] افتد ،

---

۱ ـ عقاب ـ م ـ ك .

۲ ـ خورد ـ آ .

۳ ـ خطابت ـ د .

٤ ـ علتی ست ـ د ، ـ سیاست مردم و فروع شریعت ـ ومشورت ـ وخصومت ـ وعتاب ـ وستایش ـ ونکوهش ـ وبزرك کردن سخن ـ وخرد کردن وهرچه بدین‌ماند ظاهر کرده، وخطابت را جدا علمیست ـ ن .

٥ ـ اینجا ما را ـ کب .

٦ ـ عرضهاء الخ ـ آ ـ ل ـ کب ، ـ اگر در غرضهای خطابت ـ ن ، ـ که اندر غرضهای خطابت ـ د .

۷ ـ مشهوری الخ ـ د ، ـ مشهوری بکاربرند ـ ن .

۸ ـ بی ؛ و ـ ن .

۹ ـ باید اما ـ م ـ ك ، ـ بود اما ـ ن ، ـ باید و الا ـ آ .

۱۰ ـ بی ؛ مقدمات ـ کب ، ـ مقدمات قیاسی ـ م ـ ك .

۱۱ ـ بود ـ ن .

۱۲ ـ کنون در کار ـ د .

۱۳ ـ در شعر ـ ن ، ـ اندرشعری ـ م ـ ك .

یا[1] مشهور، نه از بهر راستی را[2] بکار آمده باشد، که از بهر متخیلی را و[3] ما را از جملهٔ این[4] قیاس ها دوباب بکارند[5]:

برهانی - تا بکار داریم.

و مغالطی - تا از وی[6] پرهیز کنیم.

بیشتر[7] شرح مر[8] حدیث برهان را

مر هرعلمی[9] برهانی را سه چیز[10] بود: یکی را[11] موضوع خوانند و یکی را آثار ذاتی[12]، و یکی را مبادی[13].

۱ - یا مقدمات - ن.

۲ - بی: را - م - ك - ن

۳ - باشند که الخ - ل - کب - آ - باشد بل از آنجهت که مخیل بود و - ن - باشند که از بهر متخیل را و - د - س.

٤ - بی: این - کب - ن - ع.

٥ - بکار آید - هـ - ط - د - مهم است - ن.

٦ - ازو - کب - ن.

۷ - کنیم و مواضع غلط بشناسیم - ن.

۸ - بی: مر - ن - بر - د.

۹ - امر هر علمی - ك - مرهرعلتی علمی - ق - برهان هرعلم - ن.

۱۰ - جزء - ط - د - س.

۱۱ - بی: را - م - ك - ل.

۱۲ - ذاتی خوانند - کب.

۱۳ - مبادی و - م - ك.

موضوع آن، چیز بود که اندر آن علم نظر اندر[1] حال وی کنند، چنان که تن مردم مر پزشکی را، و چنان که اندازه مر هندسه را، و[2] چنان که شمار ـ مرعلم حساب را[3]، و چنان که آواز[4] ـ مر علم موسیقی را[5]. و برخداوند هرعلمی ازین چنین[6] علمها لازم نبود ـ که درست کند[7] که موضوع وی هست[8]. اگر هستی موضوع وی پیدا بود فَبِهٰا وَ نِعْمَ[9]، و اگر نبود، اندر علمی[10] دیگر خود درست کند؛ ولیکن چاره نبودش ـ از آن که موضوع علم خویش ـ بحدّ بشناسد[11].

و اما آثار ذاتی، آن خاصیتها بود که اندر موضوع آن علم افتد، که[12] بیرون وی نیوفتد[13]. چنان که: مثلث ـ ومربع مربعضی اندازها

۱ ـ در ـ ن.

۲ ـ مرعلم ـ هندسه ـ و ـ م ـ ك.

۳ ـ بی؛ و چنانکه شمار مرعلم حساب را ـ ل.

٤ ـ آوازه ـ ه، ـ اوان ـ م ـ ك.

٥ ـ بی؛ را ـ م ـ ك.

٦ ـ علمی این چنین ـ آ، ـ تن مردم طب را واندازه مرهندسه‌را، وشماره علم‌حساب را وآواز علم موسیقی را [و] برخداوند هرعلمی از چنین ـ ن.

۷ ـ کنند ـ د.

۸ ـ نیست ـ ن.

۹ ـ نعمه ـ ق ـ آ، ـ نقمه ـ ن.

۱۰ ـ در علمی ـ ن، ـ اندرعلم ـ ه.

۱۱ ـ را بحد شناسد ـ ن.

۱۲ ـ بی؛ آن علم ـ کب، ـ آن علم او فتد الخ ـ ل، ـ آن‌علم باشد و در ـ ن.

۱۳ ـ نیوفتد ـ ل ـ د، ـ بیرون آن نباشد ـ ن.

را[1]، و چنان که راستی ـ و کژی مربعضی را[2]. و این اثر ها ذاتی بود مر[3] موضوع هندسه را، وچنان که[4] جفتی ـ وطاقی ـ وهرچه بدین‌مانند مرشمار را، و[5] چنان که سازواری و ناسازواری[6] مرآواز را، و[4] چنان که[7] درستی و بیماری، مرتن مردم را.

و اندر[8] هر علمی ـ باید که: بأوّل[9] حدّ این چیز ها بدانند. و امّا هستی ایشان، آخر[10] بحجّت بدانند[11]، که این حالها آن حالهابوند،[12] که آن علم ایشان را درست کند.

وامّا **مبادی** مقدّماتی بوند[13] که اصل آن علم باشند[14] که آموزنده

---

۱ ـ بی: را ـ م ـ ك ـ ل.

۲ ـ مربع بعضی اندازها وچون راستی و کژی بعض خطوط را ـ ن.

۳ ـ بی: مر ـ ن.

٤ ـ بی: و ـ د ـ، ـ وچون ـ ن.

٥ ـ بی: و ـ ه.

٦ ـ سازی وناسازی ـ کب ـ ع.

۷ ـ ماند شماره را وچون ملایمت وناملایمت آواز را و چون ـ ن.

۸ ـ بی: مردم ـ ل ـ کب ـ، ـ بیماری تن مردم را و در ـ ن.

۹ ـ اول ـ کب ـ ن.

۱۰ ـ آخر هستی ایشان ـ کب.

۱۱ ـ آخر جز بحجت ندانند ـ ن.

۱۲ ـ بود ـ م ـ ك ـ ن.

۱۳ ـ مقدمات بوند ـ آ ـ، ـ مقدماتی بود ـ ن ـ م ـ ك ـ، ـ بی: «که آن علم» تا «مقدماتی‌بود» ـ ط.

١٤ ـ بی: اصل ـ ك ـ، ـ اصل آن‌علم باشد ـ ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

را بآن مبادی نخست بباید[1] گرویدن ـ تا آنگاه آن علم را بداند.

وبروی دیگر[2] گوئیم که: هر علمی را[3] موضوع است، ومسائل است[4]، و مبادی است. مبادی[5] و موضوع گفتیم که چه بود.

اقسام مسائل علمهاء برهانی

مسائل علم[6] برهانی یا[7] موضوعات ایشان ازجملهٔ موضوع آن علم بود، یا از جملهٔ آثار ذاتی که گفتیم.

اگر از جملهٔ موضوع علم بود:

یا نفس موضوع بود[9].

چنان که اندر هندسه[10] گویند که[11] هر مقداری ـ مشارك دیگر

۱ ـ بی: را ـ کب: ـ را نخست بآن مبادی باید ـ ن.
۲ ـ بدانند الخ ـ د: ـ بدانند و بوجهی دیگر ـ ن: ـ بداند وبروئی دیگر ـ ق.
۳ ـ بی: را ـ کب.
٤ ـ بی: است ـ ن: ـ مسائلیست ـ ك.
۵ ـ بی: مبادی ـ ل: ـ ق ـ آ ـ بی: است مبادی ـ م ـ ك ـ کب: ـ است و مبادی ـ د ـ ن.
٦ ـ علمهاء ـ کب ـ خ م.
۷ ـ با ـ د.
۸ ـ بی: «یا ازجمله آثار» تا «موضوع علم بود» ـ کب.
۹ ـ بی: یا نفس موضوع بود ـ ن: ـ یا نفس موضوع بود یا نفس ـ د.
۱۰ ـ در هندسه ـ ن: ـ اندرهند ـ ل.
۱۱ ـ بی: که ـ کب ـ د.

مقدار[1] مجانس خود بود، یا مباین، و خواهند که[2] درست کنند[3].

و چنان که گویند اندر حساب[4] ـ که: هر شماری نیمهٔ[5] دو کرانهٔ خویش بود که هر دو را[6] دوری از وی یکی بود، چنان که چهار نیمهٔ پنج ـ و سه، و[7] شش ـ و دو، و هفت ـ و یکی بود، و چنان که[8] پنج، نیمه[9]، شش ـ و چهارست[10]، ونیمهٔ سه ـ و[11] هفت است[10]، ونیمهٔ دو ـ و[12] هشت است[10]، و نیمهٔ یکی ـ و نه است[13].

یا موضوع علم بود با[14] اثری.

چنان که گویند: هر مقداری ـ که مباین[15] مقداری بود[16]، مباین

---

۱ ـ بی: دیگر ـ کب، دیگر مقداری ـ آ.

۲ ـ بی: و ـ د، ـ این خواهند ـ ه، ـ وخواهد ـ ط.

۳ ـ کند ـ ط ـ ن.

٤ ـ در حساب گویند ـ ن.

٥ ـ بنیمهٔ ـ ط، ـ چند نیمهٔ ـ ن.

٦ ـ هردور را ـ د.

۷ ـ بی: و سه ـ آ ـ ن، ـ و سه بود و ـ کب، ـ و سه ـ ه.

۸ ـ بی: و ـ ه ـ ط ـ د ـ ن، ـ یك بود چنانچه ـ کب.

۹ ـ نیمه و ـ ه.

۱۰ ـ بی: است ـ کب.

۱۱ ـ و سه و ـ ه.

۱۲ ـ بی: نیمه ـ م ـ ك، ـ و دو ـ کب.

۱۳ ـ و چهار و هفت و سه و هشت و دو و نه و یکی باشد ـ ن.

١٤ ـ یا ـ ن ـ د ـ آ.

۱٥ ـ مقدار که الخ ـ ط ـ د، ـ مقداری که میان ـ آ.

۱٦ ـ بود و ـ ن ـ آ، بی: که مباین مقداری ـ ك.

همهٔ شمار کان وی بود که ـ درین مسئله مقدار را[1] با مباین گرفتند[2].

و چنان که گویند اندر علم حساب[3] هر شماری ـ که بدو بکنی[4]، ضرب بنیمهٔ وی[5] چهاریك ضرب همه[6] وی بود، که شمار را با[7] دو کردن گرفتند ـ اندر موضوع.

یا نوعی از موضوع علم بود.

چنان که گویند[8] شش[8] شماری تام[9] است که شش نوعی است[10] از شمار.

یا نوعی بود با[11] اثری.

---

۱ ـ وی است که الخ ـ ن ، ـ وی بود درین مسأله که الخ ـ م ـ ك ـ د ، ـ وی بود چه درین مسئله که الخ ـ خ هـ ـ ل ، ـ وی بود چه درین مسئله مقدر را ـ کب ، ـ وی بود درین مسئله که مقداری ـ ق .

۲ ـ یا مباین الخ ـ ط ، ـ مباین گرفته‌اند ـ ن .

۳ ـ اندرعلم حساب گویند ـ کب ، ـ در حساب گویند ـ ن .

٤ ـ که بدو کنی ـ ط ـ ل ـ د ، ـ که بدو بکنی ـ م ـ ك ـ هـ ، ـ که بدو نیمه کنی ـ خ ل ، ـ که بدونیم کنیم ـ ن ، ـ بدو کنی ـ کب ، ـ که بدو یکی ـ آ .

٥ ـ همهٔ وی ـ هـ ، ـ نیمهٔ وی در آن نیمه ـ ن .

٦ ـ بی ، ضرب ـ ل ، ـ ضرب نیمهٔ ـ م ـ ك ، ـ همه ضرب همهٔ ـ د .

۷ ـ یا ـ د .

۸ ـ که شش ـ هـ ـ آ .

۹ ـ شمار تام ـ کب ، ـ شماری تمام ـ ل .

۱۰ ـ بی ، است ـ ل .

۱۱ ـ نوعی از ـ کب ، ـ بود یا ـ د ـ م ـ ك .

چنان که گویند اندر هندسه که: هر خطی[1] مستقیم که بر خطی[2] مستقیم ایستد دو زاویه کند چون دو قایمه.

یا اثری بود.

چنان که گویند اندر هندسه: هر مثلثی سه زاویهٔ وی چند دو قایمه بوند

و اما محمول اندر مسایل علوم برهانی، اثری بود ذاتی ای[3] خاص مرذات موضوع آن علم را[4].

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر[5] مقدمات برهانی گویند[6]

اینجا بذاتی نه تنها[7] آن خواهند که ما پیشتر گفتیم و بس، که آن[8]

---

۱ ـ خط ـ کب.

۲ ـ خط ـ م ـ ك.

۳ ـ بی: ای ـ د.

٤ ـ ضرب همهٔ اوست در نفس او، که درین مسئله شمار را با نیمه کردن گرفته اند، یا نوع موضوع بود چنانکه گویند: شش اول شمار تمام است. ـ که شش نوعیست از شمار، یا نوعی بود یا اثری چنانکه در هندسه گویند که هرخط مستقیم که برخطی ایستد دوزاویه هست کند مثل‌دوقائمه. یا اثری بود چنانکه درهندسه گویند: هرمثلثی سه زاویهٔ او مثل دوقائمه بود.

٥ ـ ذاتی در ـ ن.

٦ ـ گفته‌اند ـ ه.

۷ ـ بی: تنهأ ـ ن.

۸ ـ این ـ ق ـ ل ـ ه ـ ط ـ کب ـ د.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خواهند، و جز آن خواهند. وبجمله[1] اینجا بذاتی چیزی خواهند[2] که ذات را[3] از خود بود یا چیزی بود که اندر حدّ موضوع خود آید[4]، و دانستهٔ که این[5] مردات را بخودی خود بود[5]. یا چیزی بود که موضوع اندر[6] حدّ وی آید[7] که ذات موضوع صناعت را[8] ازخود بود و نه از بهر چیزی بود ـ که از وی[9] عامتر است چنان که جنبش مردم را.

نه از بهر مردمی است، که[10] از بهر جسمی است، و جسمی[11] عامتر است از مردمی.

و نه از بهر موضوعیت[12] که ازوی خاصتر است، چنان که دبیری جسم را که[13] از بهرانسانست[14] ـ که تا انسان نبود، جسم دبیر نشود.

---

۱ ـ و فی الجمله ـ ن ؛ ـ بی ؛ « وجز آن خواهند » ـ ك.

۲ ـ خواهد ـ ق ؛ ـ بی ؛ « و بجمله اینجا بذاتی چیزی خواهند » ـ م ـ ك.

۳ ـ ذات آن ـ ن.

٤ ـ بی ؛ خود ـ ن ؛ ـ خود درآید ـ کب.

٥ ـ این ذات را بخود خود حاصل است ـ ن.

٦ ـ در ـ ن.

۷ ـ آمد ـ د.

۸ ـ را آن ـ ن.

۹ ـ بی ؛ از وی ـ ن.

۱۰ ـ بلکه ـ ن.

۱۱ ـ بی ؛ است ـ ن ـ ل ؛ ـ است وجسم ـ م ـ ك.

۱۲ ـ بی ؛ است ـ ن ؛ ـ موضوعیست موضوعی ـ ق.

۱۳ ـ بی ؛ که ـ ه.

۱٤ ـ انسانیست ـ ه ـ ل ـ کب ـ ن ؛ ـ انسانیت ـ د ؛ ـ انسانیست ـ ط ؛ ـ انسانست اسات ـ ق.

ولیکن[1] چنان بود چون[2] افطسی بینی را[3]، و راستی خط را، که بینی اندر حدّ افطسی آید[4]، و خطّ اندر حدّ راستی آید.

و اندر[5] مسایل علوم برهانی[6] محمول ذاتی بود. و[7] البته از حالی غریب بحث نکند[8]. و او را محمول نکنند[9].

و هرگز مهندس[10] ننگرد که خط راست نیکوتر، یا خط گرد. و هرگز ننگرد - که راست سر[11] گرد را ضدّ[12] بود، یا نبود، زیرا که نیکوئی[13] - وضدّی، نه از ذاتیهای[14] خطّ است، و[15] موضوع علم هندسه

---

۱ - وآن - ط - د.

۲ - بی؛ چون - م - ك -. که چون - ل.

۳ - رابینی را - ل.

٤ - بی؛ آید - کب -. افطس آید - ط.

٥ - انسانیست زیرا که جسم تا انسان نبود دبیر نبود، و لیکن چنان بود - که مثل افطسی بینی و راستی خط بود زیرا که بینی در افطس آید، و خط در حد راستی آید و در - ن.

٦ - برهان - د - ط.

۷ - بی؛ و - ن - کب - ط - د.

۸ - نکنند - کب - آ.

۹ - وورا الخ - ط -. و ویرا محمول نگردانند - ن -. و ورا محمول نکند - د.

۱۰ - بهندسه - ط - د.

۱۱ - بی؛ مر - کب - ن.

۱۲ - مرکز درافتد - ل.

۱۳ - یا نه از برای آنکه گردی - ن.

١٤ - ذاتیها - لئ -. ذاتهای - ل.

١٥ - بی؛ مسائل - ل.

اندرحدّ ایشان گرفته نشود. و نه ایشان اندرحدّ موضوعات مسایل[1] علم هندسه گرفته شوند[2]؛ بلکه اندرین حال یا[3] خداوند جدل سخن گوید، یا[4] خداوند[4] علمی - که نیکوئی - و ضدی[5] ذاتی موضوع وی بود.

پس محمولات مسایل علمهاء برهانی ذاتی بوند و نه هر ذاتی که این ذاتی دوم زیرا که ذاتی پیشین خود معلوم بود که وی خود موضوع را معلوم کند. پس چون شاید معلوم را طلب کردن بحجت[6] - و برهان؟

اقسام مبادی برهان[7] و آنچه اندر[8] ایشان محمول بود

مبادی[9] واصول اوّلین[10] اندرعلم برهانی چهارآند[11].

---

۱ - بی، مسائل - ل.

۲ - خط است که در موضوع علم هندسه گفته شود - ن.

۳ - بی، یا - ن، - با - م - ك - د - ه - ط.

٤ - تا - خداوند - ط، - و خداوند - ن، - یا خداوندی - ه.

٥ - بی وضدی د - ه، - و ضد - د، - وضدی و - ل.

٦ - بی، و - ه - د، - علمی برهانی ذاتی - بود ونه هر ذاتی بلکه ذاتی دوم ازبرای [آنکه] ذاتی اولی خود معلوم بود موضوع را، پس چون شاید معلوم را طلب کردن بحجت و - ن.

۷ - برهانی - ه.

۸ - در - ن.

۹ - واصولی - د.

۱۰ - اولی اندر - م - ك - ل، - اولی اندرین - ه، - اولی در - ن.

۱۱ - آید - د.

یکی حدّ ها که بابتدا اصل[1] کنند چنان که اندر[2] کتاب اوقلیدس[3] حدّ: نقطه - و خط - و[4] شکل.

و دیگر مقدّمات اوّلی وجز[5] اولی، از آنجمله که اندر ایشان شکّ نیست و این را علم[6] متعارف[7] و علم جامع خوانند، چنان که: اندر[8] آن کتاب اصل نهاده[9] آمدست - که هرچیزها که[10] برابر بوند نیمهای[11] ایشان برابر بوند[12]، وچون از[13] برابر نقصان کنی، برابر باقی که بماند برابر بوند.

و[14] سوم اصل موضوع که[15] اصل علم بود، واندر[16] وی شکّ بود[17]،

---

۱ - که باشد که اصل - ط - د . - که بابتدا حاصل - ن .
۲ - بی : اندر - ل . - در - م - ك .
۳ - اقلیدس - م - ك - د - ه - ط - ل .
٤ - وحد خط وحد - کب .
٥ - و جزو - د . - و چون - ن .
٦ - علم‌را - م - ك .
۷ - ازآنجمله است که درآن شك نیست این علم را علم متعارف خوانند - ن .
۸ - در - ن .
۹ - نهاد - ه .
۱۰ - بی : ه - ن . - هرچیزها - د .
۱۱ - بتنهای - م - ك .
۱۲ - بود - ن .
۱۳ - ازین - ط - د .
١٤ - بی : و - ه . - بود و - ن - ط .
۱٥ - موضوع اگر - ه .
۱٦ - بوند الخ - م - ك - ه - د - ط - کب ، - بود بوند - ق ، - بود [و] در - ن .
۱۷ - نبود - ه - ن .

ولیکن درستی وی بعلمی[1] دیگر بود، واندرین[2] علم بتقلید باید[3] گرفتن وآنگاه اصل موضوع بود که آموزنده آنرا بپذیرد[4]، ونزدیك وی ـ اعتقادی مخالف آن نبود[5].

وچهارم مصادره است،[6] ووی همچون اصل موضوع بود، ولیکن آن بود ـ که آموزنده[7] اعتقادی دارد[8] خلاف آن اصل. ولیکن مسامحت همی کند[9] اندر وقت.

ومثال این هردو آن اصلهاست[10] که اندر کتاب اوقلیدس ورا[11] همی خوانند بنام آن که[12] چاره نیست از اتّفاق کردن بروی، چنان که همی گوید ـ که: باید که[13] بپذیری که بر هر[14] نقطهٔ مرکز هر[15] دایرهٔ

---

۱ ـ بعلم ـ هـ ـ ل.
۲ ـ بی، و ـ هـ، ـ بوند واندرین ـ د، ـ بود ودرین ـ ن، ـ بود واندرآن ـ ط.
۳ ـ بتقلید یا د ـ م ـ ك.
٤ ـ او را نپذیرد ـ ن، ـ آنرا نپذیرد ـ م.
٥ ـ بی، و ـ کب، ـ مخالف وی نبود و ـ هـ، ـ مخالف آن بود و ـ د.
٦ ـ مصادرات الخ ـ ط، ـ مصادرات است وآن ـ ن، ـ مصادرست و وی ـ د.
۷ ـ آموزیده ـ د.
۸ ـ ولیکن آموزنده را اعتقادی ـ ن.
۹ ـ می کند ـ م ـ ك، ـ همین کند ـ د.
۱۰ ـ اصلها آنست ـ ل.
۱۱ ـ اقلیدس ویرا ـ م ـ ك، ـ اقلیدس او را ـ ل، ـ اقلیدس ورا ـ آ.
۱۲ ـ بی، که ـ ق ـ م ـ ك ـ ل.
۱۳ ـ بی، که ـ کب، ـ با یاد که ـ ل، ـ باند کی ـ آ.
۱٤ ـ بهر ـ م ـ ك.
۱٥ ـ بی، هر م ـ ك ـ د ـ کب ـ آ.

شاید کردن .

و اینجا بسیار مردم گویند که : دایره بحقیقت نیست[1] البتّه و نشاید بودن[2] که دایره موجود بود چنان که مهندسان[3] گویند که مرکزیش[4] باشد ـ که همهٔ خطهاء راست[5] از وی بکناره برابر بوند[6]. پس این[7] اقسام اصلهاءِ علم برهانی‌اند .

و محمولات مقدمات اصلهاء پیشین اولین بایند[8] .

و **اولی** ـ آن بود ـ که میان وی ـ ومیان موضوع، واسطه نبود عامتّر[9]. چنان که جانوری و خندناکی ـ مردم را ، که هر یکی ـ ورا[10] بی

---

۱ ـ نیست و ـ د ، ـ آن اصل باشد و درین وقت مسامحه کند ، ومثال این هر دو آن اصطلاحاتست [کذا] که در کتاب اقلیدس او را باین نام خوانند ـ که چاره نیست از اتفاق کردن ، و اینجا بسیار مردم گویند : دائره بحقیقت نیست همچنانکه گویند باید، که مسلم دارند ـ که برهرنقطه که خواهیم دائره بهربعد که خواهیم رسم توانیم کردن.

۲ ـ بی : بودن ـ ن .

۳ ـ هندسه ـ م ـ ك .

٤ ـ مرکز یس ـ د ـ ط ، ـ مرکز آن ـ ن .

٥ ـ بی : راست ـ کب ، ـ خطهای راست ـ ط ـ د .

٦ ـ بود ـ ن .

۷ ـ بی : این ـ ط ـ د .

۸ ـ ومحمولات پیشین واصلهاء اولین بایند و ـ م ـ ك ، ـ ومحمولات مقدمات پیشین اصلهاء اولین باشند و ـ ل مثل متن و بجای « بایند » «مانند » ـ ط ، ـ و بجای « اولین » «اولی» ـ د ، ـ ودر «ق» پس از «بایند» علاوه دارد. «پیشین اصلهاء اولین بایند» .

۹ ـ عامتر چون ـ ن .

۱۰ ـ بی : ورا ـ ه ، ـ ورای ـ د ، ـ درانی ـ ل ، ـ که این محمول اورا ـ ن .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

واسطهٔ اندعامّتر؛ نه[1] چون جنبش بخواست[2]، که مردم را ازقبل[3] جانوری است، و جانوری از مردمی[4] عامّتر است.

و[5] اما محمولات مقدماتی ـ که[6] اصل نخستین نبود، که یکبار[7] نتیجه بوده باشند. و اکنون مقدّمه شوند، شاید[8] که نه اوّلی بود[9]. ولیکن باید که ذاتی بوند[10] و ضروری. اگر[11] مسئله ضروری خواهد بودن. که هرگاه که مقدّمات ضروری نبوند شاید که حکم ایشان بگردد، وچون حکم ایشان بگردد[12] آنگاه واجب نبود برخود که نتیجهٔ[13] ایشان بگردد[14]

---

۱ ـ اندر عامتر ـ م ـ ك ، ـ عامتر است ـ ن .

۲ ـ نخواست ـ د .

۳ ـ از اصل ـ د ـ ط .

٤ ـ از مردم ـ ل ـ ط ـ د ـ ن .

٥ ـ بی : و ـ د ـ ط .

٦ ـ بی : که ـ ن .

۷ ـ یکبار مر ـ ه ، ـ که بلکه یکبار ـ ن .

۸ ـ شده شاید ـ ن ، ـ شوند نشاید ـ د ـ م ـ ك .

۹ ـ که اولی نبود ـ ن .

۱۰ ـ بود ـ ن .

۱۱ ـ اگر در ـ ن .

۱۲ ـ نگردد ـ ط ، ـ

۱۳ ـ که به نتیجه ـ م ـ ك .

١٤ ـ بگیرد ـ ط .

پس نتیجهٔ ایشان ضروری [1] نبود و ذاتی اندر مقدمات برهان [2] هر دو گونه بود، و اندر مسائل یك گونه [3] کی شاید که حدّ اوسط ذاتی پیشین بود ـ مر [4] حدّ کهین را [5]، ولیکن آنگاه نشاید [6] ـ که حدّ مهین [7] بهمین روی ذاتی بود مر اوسط را [8]، و الاّ ذاتی بود ـ هم برین روی مر کهین را [9] که ذاتی ذاتی [10] ـ برین روی، ذاتی بود [11]. پس اندر نتیجه ـ و مسئله ذاتی بود و [12] دانستهٔ که نشاید. وشاید که حدّ اوسط ذاتی سپسین [13] بود مر کهین را، و مهین ذاتی پیشین مر اوسط را، و [14] شاید که هر دو ذاتی

---

۱ ـ که هر گاه مقدمات ضر ...... ضروری نبود و ذاتی در ـ ن .

۲ ـ برهانی ـ ن .

۳ ـ بی : یك ـ ل ، ـ و در مسائل یك گون باشد ـ ن .

٤ ـ بی : مر ـ د ، ـ بود و ـ ط .

٥ ـ ذاتی اولی بود مرحد اصغر را ـ ن .

٦ ـ بشاید ـ ط .

۷ ـ که اکبر ـ ن .

۸ ـ بود حد ـ اوسط را ـ ن ، ـ بود ومرواسطه را ـ ه .

۹ ـ روی حداصغر را ـ ن .

۱۰ ـ بی : ذاتی (دوم) ـ م ـ ك ـ ه .

۱۱ ـ ذاتی بود همبرین روی ـ کب ـ ط ـ د ، ـ ذاتی بود همبرین روی مر کهین را که ذاتی ذاتی برین روی ذآتی ـ آ .

۱۲ ـ بی : و ـ ط ـ د ، ـ ذاتی و ـ ه .

۱۳ ـ پسین ـ ه .

۱٤ ـ ونیز ـ ط ـ د .

بوند[1] بمعنی سپسین[2] .

بازنمودن حال قیاسهاء[3] برهانی

آنچه بایست گفتن[4] اندراصول و مبادی و مسائل گفته آمد[5] اکنون اندرقیاسها باید که سخن گفته آید[6] .

قیاس برهانی دو گونه است[7] .

یکی برهانی حقیقی است، واورا **برهانی چرائی** خوانند[8] . وبتازی **برهان لم** خوانند[9] .

ودیگرهم برهان است، ولیکن برهان چرائی[10] نیست ـ که[11] **برهان**

---

۱ ـ بود ـ ط ـ ل .

۲ ـ پیسین ـ ه ، ـ روی حد اصغر را پس لازم آید محمول مسئله ذاتی اولی موضوع باشد ، و دانسته شد ـ که این نشاید ـ و نشاید که حد اوسط ذاتی توسط حداصغر بود، و حداکبر ذاتی اولی باشد اوسط را ، وشاید که حداوسط و اکبر هردو ذاتی توسط باشند ـ ن .

۳ ـ قیاس ـ کب ـ د ـ ط .

٤ ـ گفت در ـ ن ـ بی ؛ و ـ کب ، ـ گفت د اصول و ـ ن .

٥ ـ گفته شد اکنون در ـ ن .

٦ ـ باید سخن گفتن ـ آ ، ـ بجای «آید» «شود» ـ ن .

۷ ـ بردو گونه بود ـ کب .

۸ ـ بی ؛ خوانند ـ ه ، ـ آنرا برهان الخ ـ آ ، ـ او را برهان جزائی الخ ـ ط ـ د ، ـ او را برهان جزئی الخ ـ ن .

۹ ـ بی ؛ خوانند ـ ن ـ آ ، ـ لمی خوانند ـ ل .

۱۰ ـ برهانی چرائی ـ ه ، ـ برهان جزائی ـ د ، ـ برهان جزئی ـ ن .

۱۱ ـ نیست بلکه ـ ن .

هستی است، وبتازی **برهان ان** خوانند وبجمله[1] همه برهان ها[2] برهان چرائی بوند، اگربچرا چرائی[3] اعتقاد خواهند. وچرائی[4] دعوی که حدّ اوسط بهر قیاسی[5] علّت اعتقاد نتیجه بود و[6] لیکن اینجا نه این چرای[7] همی خواهیم ـ که جرای حال چیز[8] اندرهستیش[9] همی خواهیم، ـ که چرا چنین است ـ بخودی خویش، نه چرا چنین گفتی. که بسیار بار بود که درست کرده آید[10] ـ که چرا گفتی تا بدانیم که آنچه گفتی هست، ولیکن ندانیم[11] که چه سبب است ـ که چنان است.

مثلاً اگر کسی گوید ـ که: بفلان جایگاه آتش است وورا[12] گوئی

---

۱ ـ و فی‌الجمله ـ ن.

۲ ـ برهان ـ ه.

۳ ـ جزائی بوند اگر بجزا جزای ـ د، ـ جزئی باشند اگر بجزئی ـ ن.

٤ ـ چرای ـ ق ـ چرا ـ م ـ ك، ـ جزای ـ د، ـ جزئی ـ ن.

٥ ـ واسطه الخ ـ ه، ـ اوسط بهرقیاس ـ د ـ ط.

٦ ـ بی ؛ و ـ ن.

۷ ـ چرائی ـ ه ـ ط، ـ جزئی ـ ن، ـ جزای ـ د، ـ چرا ـ کب.

۸ ـ که جزای حال جزا ـ د، ـ که چرائی حال چیز ـ کب، ـ بجای «چیز» «چرا» ـ ط، ـ جزئی می‌خواهیم بلکه جزئی حال چیزی ـ ن.

۹ ـ و رهستیش نمیخواهیم که چرا چیزی‌هست ـ ن.

۱۰ ـ کرد عاید ـ آ.

۱۱ ـ بندانیم ـ ط.

۱۲ ـ وی ورا ـ م ـ ك، ـ او را ـ د ـ ط ـ کب، ـ ورا ـ ه.

که چرا گفتی؟ وی[1] ترا جواب دهد. و گوید[2]: زیرا که - آنجا دودست، جواب چرا گفتی داد، ودرست کرد که: آنجا آتش است، ولیکن درست نکرد، وپیدا نکرد[3] - که چرا آتش[4] آنجا حاصل شدست[5]، وچه سبب بودست[6]. پس بودن دود، حد اوسط است؛ ولیکن علّت هستی است، که دانستی[7] که هست، وعلّت چرای[8] هستی نیست. که ندانی[9] که این آتش[10] که آنجاست[11] چراست.

پس اگر کسی دعوی کند که: فلان چیز آنجا بخواهد[12] سوختن، و تو گوئی[13].

---

۱ - بی: ترا - کب. - گفتی که وی ترا - ل.

۲ - وی گوید در جواب - د - ط. - بوی ترا جواب دهد و گوید - آ.

۳ - بی: پیدا نکرد - ه.

٤ - بی: چرا آتش - ه - ط.

٥ - آنجا بچه حاصل الخ - ط - د. - آنجا حاصل است - ل.

٦ - بوده - کب.

۷ - که دانستن - ك.

۸ - چرا - ك. - جزای - د.

۹ - که بدانی - ل - ط - د - کب. - بی: که دانستی که هست و علت چرائی هستی نیست - ه.

۱۰ - آتش است - ط. ولیکن ندانیم که سبب آن چیست چنانکه کسی گوید: که فلان جایگاه آتش هست، تو گوئی چرا؟ جواب گوید از برای آنکه دود هست.

۱۱ - وباین جواب درست کرد که آنجا آتش هست ولیکن درست نکرد که چرا آنجا آتش حاصل شده است، وچه سبب بود، پس بودن دود حد اوسط است ولیکن علت هستی است که دانستی که هست، وعلت هستی علت چرائی نیست که بدانی - که این آتش آنجا - ن.

۱۲ - خواهد - م - کب - ل. - نخواهد - آ. - چیز که آنجاست خواهد - کب.

۱۳ - گوئی که - ل.

چرا گفتی؛ وی گوید زیرا که: آنجا[1] آتش است، و هر کجا آتش بود چیز را[2] بسوزد[3]. اینجا هم چرائی گفتار گفته است[4]، و هم چرائی هستی، پس این را **برهان لم** خوانند: و پیشین را **برهان ان**.

و شرط برهان لم نه[5] آنست که میانهٔ[6] منطقیان دانند. که پندارند.

که حدّ میانگین باید که: علّت حدّ مهین بود هرآینه. چنان که آتش[7] اندرین مثال - که یاد کردیم، علّت سوختن است.

بلکه حدّ اوسط بایدکه علّت بودن حدّ مهین بود - اندر کهین، هرچند که علّت حد[8] مهین نبود، بلکه مثلاً معلول وی بود، ولیکن بسبب[9] وی حاصل شده بود، این مهین اندر کهین تا[10] سبب چرائی[11] بود.

---

۱ - بی: آنجا - ل.

۲ - هر کجا که آتش الخ - د، - وهر کجا آتش است چیزیرا الخ - ه، - وهر کجا آتش بود چیزیرا - ك - ه - کب.

۳ - بسوزاند و - کب، - که فلان چیز اینجا خواهد سوخت تو گوئی چرا؟ گوید از برای آنکه آنجا آتش هست، وهر کجا [آتش هست] چیزیرا بسوزاند - ن.

٤ - بی: است - ن.

٥ - بی: نه - ه.

٦ - میان - ه - ط - د، - اوساط - ن.

۷ - آتش حد - د.

۸ - بی: حدّ - ه - ل - ق.

۹ - نسبت بسبب - ق.

۱۰ - یا - آ.

۱۱ - جزائی - د.

چنان که گوئی : مردم حیوانست ، و هر حیوانی [1] جسم است .

هرچندکه جسم علّت حیوانی [2] است ، وحیوانی [3] علّت جسمی نیست .

ولیکن حیوانی علّت آنست که : مردم جسم است، که نخست [4] جسمی‌مر حیوانی‌راست ، و بسبب‌حیوانی‌مر [5] مردم‌راست .که‌اگرحیوانی [6] موجود بودی - بی جسمیّت مردمی هم چنان بودی [7] .

پیدا کردن قسمتهاء مطالب علمی [8]

مطلبهاء علمی همه چهار گونه است .

---

۱ - حیوان - ل - کب .

۲ - حیوان - د .

۳ - حیوان - آ .

٤ - نخستین - کب .

٥ - بی ، مر - کب ، - نسبت حیوانی مر - د ، - بسبب حیوان مر - آ ، - بسبب حیوانی هر - ه .

٦ - حیوان - ل .

۷ - همچنین - ط - کب - د . وپندارند که شرط آن است - که حد" اوسط علت حداکبر باشد ، چون آتش در مثال مذکور بلکه شرط آنست که حد" اوسط علت وجود حد اکبر باشد در حد" اصغر چنانکه گوئی ، مردم چرا حیوانست ، وهرحیوان جسم‌است که درین صورت‌حیوان علت جسم نیست ، بلکه جسم علت حیوان است ، لیکن علت آنست که مردم جسم باشد ، زیرا که اول جسمست که محمول برحیوان است ، و بسبب حیوان برانسان محمول ، تااگرحیوان موجود بودی بی‌جسمیت انسان‌همچنان میبودن.

۸ - باز نمودن حال مطلب علمی - د - ط ، - بازنمودن حال مطلبها ، - کب .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

یکی آن[1] **هل**. وآن از[2] هستی ونیستی پرسد[3].

و دیگر آن **ما**، و[4] از چه چیزی پرسد[5] و سوّم[6] **مطلب‌ای** وآن از کدامی پرسد[4].

و چهارم **مطلب لم** و چرا[7]، و آن ازسبب پرسد[8].

و امّا **چند**، و **چگونه**، و **کی**، و **کجا**، اندرمطلبهاء علمها نیوفتد[9].

و مطلب هل دوگونه است.

یکی که بپرسی[10] که فلان چیز هست.

و دیگر آن که بپرسی[11] که فلان چیز چنین هست[12]. و مطلب ما دوگونه است.

---

۱ - بی : آن - م - ك.
۲ - بی : از - ك.
۳ - پرسند - کب - ن.
٤ - بی : و - کب : و آن - ل - ط - د : دیگر مطلب ما و آن - ن.
٥ - پرسند - ن - م - ك - کب.
٦ - بی : و - کب : - و سوم از - د - ه - ط - کب.
۷ - بی : لم و - آ : - بی : و چرا - م - ك - د - ط - ه - ل - کب - ن.
۸ - پرسند و - ل - کب : - پرسنده - ن.
۹ - اندرمطلبی الخ - ل : - ازمطلبهاء الخ - کب : - اندرمطلبهاء علمها نیفتد - م - ك : - وچگونه و کجا وامثال اینها در مطالب علمی واقع نشود - ن.
۱۰ - یکی آنست که الخ - ط : - یکی که پرسی - د - کب - ن.
۱۱ - پرسی - کب - د : - ودوم آنکه پرسی - ن.
۱۲ - چنین نیست - ط.

یکی آنست که: گوئی چه بود معنی لفظ تو[1] مثلاً که کسی گوید:
مثلث تو گوئی چه بود ـ معنی مثلث و[2] چه؟ میخواهی بمثلث؟
و دیگر آنست ـ که گوئی: چه بود مثلث ـ خود[3] بنفس خویش.
و مطلب پیشین از ما بیشتر[4] از هل است ـ که نخست باید که بدانی
که چه میگوید، تا آنگاه مشغول شوی بدان که: هست ـ یا نیست.
ومطلب ما دیگرم[5] ازسپس هل است، که تاندانسته باشی[6] که هست.
نگوئی که چه چیزاست؟ وجواب مطلب ما تفسیر[7] تام بود، یا حدّ ذات[8].

---

۱ ـ بی: تو ـ هـ، ـ نقطه تو میدانی که ـ د ـ ط، ـ لفظ تو مثلا ـ کب ـ آ ـ

۲ ـ بی: و ـ ط ـ د.

۳ ـ بی: خود ـ ط، ـ خود مثلث ـ د.

٤ ـ بی: ما ـ هـ، ـ ازما پیشتر ـ د.

٥ ـ بی: دیگرم ـ هـ، ـ دیگر ـ د ـ ط ـ کب.

٦ ـ بی: که ـ ل ـ هـ، ـ که تا دانسته نباشی ـ د، ـ تا دانسته باشی ـ ط.

۷ ـ تعیین تام ـ ط، ـ تفسیر تام ـ ل ـ د.

۸ ـ یکی آنکه پرسی چه بود معنی لفظ مثلا، گوید: مثلث، تو پرسی که از لفظ مثلث چه معنی خواستی؟ ودیگر آنکه پرسی که حقیقت معنی چیست؟ پس در مثال مذکور بعداز آنکه دانستی که مراد از لفظ مثلث چیست، پرسی که حقیقت و ماهیت مثلث چیست؟ و مطلب قسم اول ما پیش از مطلب هل است. زیرا که اول باید که [بدانی] مخاطب چه می گوید، پس مشغول [شوی] بدانستن آنکه آن چیز هست یانه ومطلب قسم دوم مابعداز مطلب هل است. زیرا که تا ندانند که چیـزی هست، نپرسند که چه چیز است، و جواب مطلب ما باتفسیر لفظ باشد یاحدّ ذات و ـ ن.

اما **مطلب ای**، یا از فصل پرسد[1]، یا از خاصّه. و اما مطلب لم[2] دو گونه است:

یکی که چرا[3] گفتی؟

و دیگر که[4] چرا هست؟

و**مطلب هل** ـ و **مطلب لم** از قبل[5] تصدیق اند[6]، و**مطلب ما** و**ای** از قبل[5] تصوّرند[6].

وصیتها[7] که از مغالطات ایمنی دهند[7]

هم چنان که بیاموزیدیم[8] ـ که حدّ و رسم چگونه باید کردن[9]، وصیّت کردیم. که[10] از خطای حدّ چگونه پرهیز کنی؛ هم چنین نیز چون

---

۱ ـ پرسند ـ ن ـ ل.
۲ ـ لم بر ـ کب.
۳ ـ آنکه چرا ـ ن، ـ که چرا و ـ هـ.
٤ ـ و دیگری که ـ هـ، ـ دیگر آنکه ـ ن.
۵ ـ قبیل ـ ن.
٦ ـ آید ـ د.
۷ ـ وصیتهائی الخ ـ هـ ـ کب، ـ وصیتهائی که اندر الخ ـ د، ـ وصیتها که ازمغالطات نگاهدارند ـ ن، ـ وصیتها که اندر مغالطات ایمنی دهد ـ ط، ـ مثل متن و «دهد» بجای «دهند» ـ ل.
۸ ـ بیاموزانیدیم ـ ط، ـ تعلیم [کردیم] ـ ن.
۹ ـ باید کرد و ـ ن، ـ باید کردن و ـ کب.
۱۰ ـ بی: «که از خطای حد» تا «پیدا کردیم» ـ ن.

پیدا کردیم که[1] قیاس ـ وبرهان، چگونه بود[1]، وصیت همی کنیم[2] باصلی چند ـ تا از غلط اندرقیاس ایمنی افتد[3]، وحاجت نیاید[4] بدراز کشیدن سخن، و[5] بیاد کردن همه اسباب مغالطه.

و[6] اوّل چیزی آنست که ترا[7] عادت باید کردن بباز بردن[8] قیاسهاء[9]، آشفته براستی تا زود بدانی که این سخن[10] قیاس است و[11] کدام قیاس است؟ یا نه قیاس است.

ودیگر آن که قیاس را تفصیل[12] کنی وبسر حدّ بازبری، وبنگری[13] تا حدّ اوسط بر یك روی، و بریك حال اندر هردو مقدّمه بود ـ که اگر

---

۱ ـ بی، که، کب ـ د، چگونه است و ـ ن.

۲ ـ همی کنم ـ هـ، ـ می کنیم ـ ن.

۳ ـ ایمنی دهد ـ خ م، ـ ایمنی و دهد ـ کب، ـ که آن اصول از غلط کردن درقیاس نگاهدارد ـ ن.

٤ ـ نباشد ـ ن.

٥ ـ بی؛ و ـ هـ.

٦ ـ بی؛ و ـ کب.

۷ ـ سخن بذکر تمام اسباب مغالطه پس اول وصایا آنست که ـ ن.

۸ ـ کرد بباز گردانیدن ـ ن، ـ بی، « همهٔ اسباب » تا « عادت باید کردن » ـ هـ.

۹ ـ بقیاس مستقیم ـ ن

۱۰ ـ بی؛ سخن ـ هـ.

۱۱ ـ بی، «وکدام» تا « نه قیاس است و » ـ هـ، ـ بجای «نه قیاس» «ناقیاس» ـ م ـ ك، ـ قیاس‌است یانه وکدام قیاس هست و ـ ن، ـ بجای «ودیگر» «دیگر» ـ د.

۱۲ ـ بفصل کنی و سرحد بدانی ـ د.

۱۳ ـ بنگری بروی و هریك تا حد اوسط ـ هـ.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خوازمایه[1] زیادت ـ و نقصانی بود، قیاس نه قیاس بود. و غلط افتد[2].
چنان که اندر عکس که.

اگر کسی گوید که: **هیچ خانه اندر مردم** نیست، وباز گوید[3] که:
هیچ مردم اندر خانه نیست.

این سخن دروغ بود، و عکس سالب کلّی باید که راست بود.

و سبب این آنست[4] که اندرمقدّمهٔ پیشین **خانه** موضوع بود، و **اندر مردم** محمول بود[5]. و عکس آن بود ـ که محمول را بعینه موضوع کنی، و موضوع را محمول، و اندر اصل[6] تنها **مردم** محمول نبود، و تنها **خانه** موضوع بود[7] واندرعکس تنها **مردم** موضوع شد، وخانه با[8] **اندر** محمول لاجرم نه صواب آمد که[9] بایستی که گفتی که[10] **هیچ چیز که اندر مردم بود خانه نیست.**

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ـ جواز مایه ـ ط، ـ جوار یا نه ـ د.

۲ ـ بی: و ـ ه، ـ و غلط اوفتد ـ کب.

۳ ـ بگوید ـ ل.

٤ ـ بی: این ـ ل، ـ آن اینست ـ ه.

٥ ـ بی: بود ـ د.

٦ ـ بی: اصل ـ ه، ـ اصل تنها مردم را ـ د.

۷ ـ بی: بود ـ ه.

۸ ـ یا ـ ل ـ ه ـ د.

۹ ـ بی: که ـ ل، ـ آید که ـ ط ـ د، ـ بود آمد که ـ ه.

۱۰ ـ بی: که ـ ل ـ ط ـ د.

و[1] سؤم آن[2] که چون قیاس را تفصیل[3] کرده باشی بنگری تا میان[4] حدّ مهین و کهین و میان دوپاره[5] نتیجه خلاف نبود ، و[6] باید که شرطهاء نقیض اندر[7] چنین جایگاه یاد[8] داری ، تابدانی که اتّفاق[9] هست ؟ یانیست ؟ و چهارم آن که از نام[10] پرسیده آید[11] . که بسیاری بود که نام یکی

---

۱ ـ تفصیل کنی و بحدود ثلثه باز گردانی بنگر که حدّ وسط بیکوجه و یك حال در هر دومقدّمه است یانه ؟ زیرا که اگر درآن تفاوتی بود ، قیاس نه قیاس بود ، و غلط واقع شود ، مثلا هرزمان که گوئی ، هیچ خانه در مردم نیست ، پس در عکس آن گوئی ، هیچ مردم در خانه نیست لازم آید ـ که عکس سالبهٔ کلیهٔ همچون اصل صادق نباشد . وحال آنکه عکس سالبهٔ کلیه دائماً همچون اصل صادق است وسبب این فساد آنست که محمول اصل را بعینه موضوع عکس گردانیدهٔ ، و موضوع اصل را بعینه محمول عکس نگردانیدهٔ ، و اگر در عکس میگفتی که هیچ ازآنچه درمردم است خانه نیست همچون اصل صادق میبود ـ ن .

۲ ـ آن بود ـ ل .

۳ ـ بفصل ـ ط ، ـ قیاس بفصل ـ د ، ـ تفصیل قیاس ـ ن .

٤ ـ بی ؛ میان ـ کب .

٥ ـ دو پاره در ـ کب .

٦ ـ بی ؛ و ـ د ، ـ تامیان حداصغر وحدّاکبر ومیان طرفین نتیجهٔ خلافی نبود و ـ ن .

۷ ـ در ـ ن .

۸ ـ بیاد ـ ن .

۹ ـ که تفاق ـ ل .

۱۰ ـ بی ؛ و ـ ن ، ـ و چهارم از نام ـ کب .

۱۱ ـ پرسید و آید الخ ـ آ ، ـ پرسیده اند الخ ـ ل ، ـ پرسیده آید که بسیار ـ ه ـ کب ـ د .

بود، و معنی دو؛ و پنداشته آید که[1] معنی یکی است[2]، و این آفتی بزرگ است. پس باید که بمعنی[3] بگرویده آید[4] نه بنام. واین هم اندر[5] جمله شرطهاء نقیض است. ولیکن فایده را جدا بگفتیم[6].

و پنجم آن که باید که: جائی[7] که ضمیر بود مختلف نیوفتد[7]. چنان که گویند **وی و کرد** که[8] باشد که **وی** جای[9] دیگر باز گردد و جای دیگر پندارند، وهمچنین[10] **کرد** وهم چنین که گویند: **بدیدش**، که این **شین** ضمیر بود، و بجایهای مختلف باز گردد[11].

---

۱ ـ دو پنداشته الخ ـ هـ ، ـ دو پنداشته‌اند ـ ط ، ـ یکی بود معنی دو پنداشته که ـ د.

۲ ـ آنکه ازمعانی الفاظ قیاس سؤال کنی که بسیار بود ـ که یك لفظ را معانی بسیار باشد، و پندارند که بیش از یك معنی ندارد ـ ن.

۳ ـ معنی ـ آ.

٤ ـ اندو ـ د، ـ بی: «پس باید» تا «نه بنام ـ ن».

٥ ـ هم از ـ کب ـ ن.

٦ ـ بجای «راجدا» «چند را» ـ ط، و «را چند» ـ د، ـ بی: ولیکن فایده را جدا بگفتیم و ـ ن، ـ «نگفتیم» بجای «بگفتیم» ـ ط.

۷ ـ بی: جائی ـ ك، ـ جای ضمیر ـ د.

۷ ـ نیفتد ـ م ـ ك.

۸ ـ وی و کردو ـ م ـ گرد کی ـ ط، ـ وی کرد که ـ د، ـ وی و کرد ـ ك، ـ وی دگر کی ـ هـ، ـ وی که کرد ـ ل ـ کب.

۹ ـ وی جانب ـ م ـ ك ـ هـ ـ ط.

۱۰ ـ بی: و همچنین ـ هـ ـ ط.

۱۱ ـ گردد و ـ کب.

چنان که[1] گویند: هر که[1] چیزی را دانست[2]، وی چنان بود که دانست[3] این لفظ **وی** بدانسته[4] ـ وبداننده باز گردد، و هردو را[5] معنی مختلف بود.

و[6] ششم آن که از مهمل[7] پرهیز کنی و ورا بجای کلّی نگیری[8] ـ که بسیار چیز بود ـ که چون مهمل گفته آید[9] خود غرّه شود، و بپذیرد. وچون کلّی گویند، خود[10] بیدار[10] شود ـ ونپذیرد، چنان که گویند: کسی که با دشمن تو دوست بود[11]، دوست تو نبود. باشد که[12] این

---

1 ـ بی: که ـ ط ـ د.

2 ـ دانسته ـ ل ٠ ـ داند جای ـ ه.

3 ـ دانست که ـ ط ـ کب ـ د ـ ظ.

4 ـ بدانست ـ ق ـ ك ـ م.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

5 ـ بی: را ـ آ.

6 ـ بی: و ـ ط ٠ ـ پنجم آنکه ازمرجع ضمیر تفحص کند ـ که بسیار باشد که ضمیری در کلام بدو چیز باز گردد، مثل آنکه گویند، که هر [که] چیزی را دانست او چنانست که دانسته، لفظ او درین مثال هم راجع بداننده ـ و هم راجع بدانسته می‌تواند بود، وحکم ایشان متغایر باشد ـ ن.

7 ـ مجمل ـ ل.

8 ـ نگیرد ـ م ـ ك ٠ ـ پرهیزد واو را بجای کلی نگیرد ـ ن.

9 ـ مهمله الخ ـ کب ٠ ـ بسیار باشد که چون مهمل گفته شود ـ ن.

10 ـ خود بیدار ـ ط ـ د ـ کب ٠ ـ خردپندار ـ ق.

11 ـ بی: که ـ ه ٠ ـ بود و ـ ك ٠ ـ که با دشمن بود دوست بود و ـ ط ـ د.

12 ـ بی: باشد که ـ ن ٠ ـ نبوده باشد که ـ ط ـ د.

سخن[1] پذیرفته آید. وگر این را محصور کند[2]، وگوید ـ که: هر کسی که[3] دوست دشمن بود، دشمن بود. [4] یاهیچ دوست دشمن، دوست نبود[5]: خرد نپذیرد، وگوید[6] واجب نیست که همه چنین بوند[7].

و هفتم آنکه اندر[8] مقدّمهاء قیاس اندر نگری، تا سبب گرویدن بایشان آن نبود[9] ـ که خویشتن[10] اندیشیده باشی، که ایشان را نقیض یابی[11]. چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی که: بود که[12] ایشانرا نقیض بود، و تو نیافته باشی آنگاه گروی که بدانی که نشاید[13] بودن ـ که

---

۱ ـ بی: سخن ـ ه.

۲ ـ اگر الخ ـ کب ـ ه، ـ گراین محصور الخ ـ ل، ـ اگر این محصور بکنند ـ ط ب اگر این محصوره کند ـ د.

۳ ـ که تو ـ ه.

٤ ـ بی: دشمن بود (دوم) ـ د ـ ه، ـ دشمن بود و ـ ط.

٥ ـ نبود و ـ د.

٦ ـ گوید که ـ م ـ لك ـ ط، ـ نپذیرد گوید ـ ه، ـ سخن پذیرفته شود، پس چون همین سخن محصور گردانند، وگویند: هر که دوست دشمن بود، دشمن بود، یا گویند: هیچ دوست دشمن دوست نبود، پس چون مردم تأمل کند بپذیرد وگوید که ـ ن.

۷ ـ بود ـ ط ـ د، ـ باشند ـ ن.

۸ ـ در ـ کب ـ ن.

۹ ـ بود ـ ل ـ ه ـ د ـ آ.

۱۰ ـ خویش ـ کب.

۱۱ ـ نیابی ـ د.

۱۲ ـ بی: که ـ آ.

۱۳ ـ بشاید ـ ل ـ ط.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ایشان را نقیض بود، نه[1] که تو نیافتی.

و[2] هشتم آنکه بنگری تا مسئله را مقدمهٔ[3] خویشتن نکرده باشی بدان که‌لفظ[4] گردانیده باشی، یا[5] چیزی که حکم وی‌حکم مسئله است، چنانکه گویند ـ که[6] دلیل‌بر آنکه هر جنبندهٔ راجنبانندهٔ[7] باید، آنست که: هیچ چیز خود[8] نجنبد[8]. واین مقدّمه ـ ومسئله، بیك حکم اند.

ونهم آن که بنگری ـ تاچیزی را بچیزی درست نکنی که آن چیز

---

۱ ـ بی: «و تو نیافته باشی» تا «نقیض بوند» ـ ه،. ایشان نقیض بوند ـ ط،. مثل «ط» وبجای «بوند» «بودند» ـ د.

۲ ـ بی: و ـ ط ـ د،. قیاس نظر کنی که سبب گرویدن ایشان آن نباشد که تواندیشه کرده باشی که نقیض ایشان بیابی، وچون نیافته باشی تسلیم کرده باشی؛ زیرا که جائزاست ایشانرا نقیض باشد وتو نیافته باشی، بلکه اعتماد زمانی کنی که بدانی که محال است که ایشانرا نقیض باشد ـ ن.

۳ ـ بی: را ـ ل،. یا مسئله را مقدم ـ د،. تا مسئله را مقدم ـ ط.

٤ ـ بی: لفظ ـ ك.

٥ ـ تا ـ د.

٦ ـ بی: که ـ ل ـ کب.

۷ ـ جنبانیده ـ د.

۸ ـ بی: چیز ـ ه،. چیزبخود الخ ـ ط،. چیز بخود بجنبد ـ آ، یك‌حکم اند ـ ه،. بیك حکم آید ـ د،. آنکه احتراز کنی از آنکه مسئله را مقدمهٔ خویش گردانی، و همچنین چیزی که در حکم مسئله باشد مقدمهٔ او بگردانی، مثل آنکه دلیل گوئی به آنکه هرجنبندهٔ را جنبانندهٔ هست. پس گوئی: زیرا که هیچ‌خود نجنبد، واین مقدمه ومسئله یك حکم دارند ـ ن.

بوی درست خواهد شدن ، چنان که کسی گوید که :[1] دلیل بر آن بر که نفس نمیرد ، آنست[2] که دایم کار کننده است . و باز چون بپرسند[3] که چرا دایم کار کننده است؟ گوید :[4] زیرا که نمیرد .

و [5] دهم آن که نگاه داری ـ که مشهوری را [6] یا وهمی را ، بجای حقّ نگرفته باشی ؛ و آن علامتها که گفته آمدست ، نگاه داری ، ـ تا اگر مقدّمهٔ اوّلی بود ، یا حق بود پدید آید ، و اگر دیگر بود[7] ، پدید آید ، پس بحقّ [8] مشغول شوی ، خواهی حقی ـ که حقیش را [9] حجّت نباید [10] . و

---

۱ ـ بی ؛ که ـ ل .

۲ ـ بر آن بر که نفس الخ ـ م ـ ق ؛ بر آن بر که نمیرد الخ ـ ك ؛ بر آنکه نفس غیر ذاتست ـ ل .

۳ ـ پرسند ـ کب ـ د ؛ پرسید ـ ه .

٤ ـ بی ؛ گوید ـ ط ـ د ؛ گویند ـ ل .

٥ ـ بی : و ـ د ـ کب ؛ نهم آنکه احتراز کنی از آنکه اثبات کنی مسئله بمقدمهٔ که ثابت نشود الا بهمان مسئله مثل آنکه خواهی که اثبات کنی [که] نفس نمی‌میرد ، پس گوئی ازین جهت که دائم کار کننده است ، پس چون پرسند که چرا دائم کار کننده است . ؟ گوئی ازین جهت که نمی‌میرد ـ ن .

٦ ـ بی ؛ را ـ ط ـ د .

۷ ـ بی ؛ بود ـ ط .

۸ ـ حق ـ ق .

۹ ـ حق ؛ که حقیش را که ـ ه .

۱۰ ـ نباید ـ م ـ ك ـ د .

خواهی حقی که[1] بحجّت ــ وقياس درست شدست . و آن را[2] مقدّمهٔ قياس کنی ، که هر گاه که[3] قياس دانسته باشی ، وبرهان بدانسته و[4] بکارداری ، و اين وصيّتها نگاه داری ، نتوانی[5] کردن که خطا کنی . يا بدانی که[6] ندانی . والسلام علی من اتبع الهدی . اينست[7] آخر کتاب منطق که گفته آمد ، وزين سپس سخن گوئيم[8]: اندرعلم برين ، يعنی[9] علم آلهی[10] ! تمت المنطقيات

---

۱ ــ که بحقيقت ـ ل .

۲ ــ واو را ـ کب ، ـ و اين را ـ م ـ ك .

۳ ــ بی : که ـ ط ـ هـ ـ د .

٤ ــ بی : و ـ هـ ، ـ ندانسته و ـ آ .

ه ــ و بتوانی ـ د .

٦ ــ نکنی تا بدانی که ندانی ـ د ، ـ کنی تابدانی مگر ندانی ـ هـ ، ـ کنی يا بدانی که ندانی که ندانی ـ کب ـ خ ل ، ـ دهم آنکه احتراز کنی از آوردن مقدمه وهمی ، يامشهوری بجای مقدّمهٔ يقينی ، وعلامتها که گفته شد در اصناف مقدّمات بياد آری ، تا بيقينی مشغول شوی ، و آنرا جزء قياس گردانی ، خواه درستی آن مقدّمه محتاج بحجّت نباشد ، وخواه بحجّت درست شود . پس هر زمان که قياس ـ و برهان ، دانسته شود ، واين وصيتها بکار دارند ، از خطا محروس ماند. واين آخر آن مبلغ کلام است که قصد ذکر آن از فنّ منطق داشتيم ، ـ ن .

۷ ــ اينست که ـ د .

۸ ــ وازين پيش سخن گوئيم که ـ د .

۹ ــ بی : يعنی ـ د ـ کب ، ـ زبرين يعنی ـ ل .

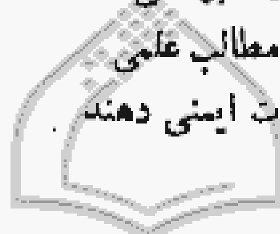
۱۰ ــ تمت المنطق ۱۳۰۵ ـ د ، ـ تم الکتاب المنطقيات ـ آ ، ـ والحمد لواهب العقل . . . . بمرتب تمت المنطقيات وتتلوها الالهيات بعون قاضی الحاجات وکافی المهمات بمحمد و آله وصحبه اجمعين ـ م ـ ك ، ـ والحمد لولی الحمد والصلوة علی نبيه وآله ـ ل ، ـ تمّ المنطقيات ـ هـ ، ـ تم المنطقيات سنه ۱۰۷۰ ـ ط . کتبه العبد رفيع ابن علی ابن عبدالله الملقب بعلم الهدی وتمت .

فهرستها

۱ ـ فهرست عناوین

صفحهٔ

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

٢ ـ فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳ـ فهرست لغات و اصطلاحات *

---

* نمره‌ها مربوط بصفحهٔ کتاب است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

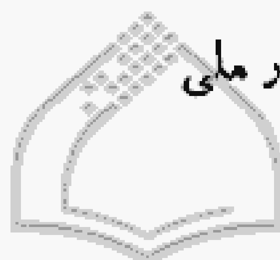
* درمتن «فضولیات» چاپ شده.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

❀ درمتن بغلط (مشهودات) چاپ شده .

فهرست مندرجات

رساله منطق (دانشنامه علائی)




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



دستخط ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا

A Treatise on Logic
‘Alā’ī’s Encyclopaedia

Written by

Shaykh al-Ra‘īs Avicenna

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

Edited, annotated and introduction

By

Dr. Mohammad Mo‘īn

&

Sayyed Mohammad Meshkāt

Hamadan_IRAN 2004